سید ناصری
۸۴/۴/۲۶

بسم الله تبارک و تعالی

سؤال از ملا علی نوری کرده اند

بعرض میرساند که ملازمان عصمت را چه چیز میدانند و آیا در غیر انبیا و اوصیای انبیا و فاطمه زهرا علیهم السلام العصمة را کسی اعتقاد کند مثل اینکه بگوید که فلان کس که نه نبی و نه وصی است معصوم است این کس سخن حق گفته یا باطل و اعتقاد صحیح دارد یا فاسد و بر فرضی که اعتقاد ملازمان عالی آن باشد که مرحلهٔ عصمت در غیر انبیا و اوصیا حاصل میشود آیا آیهٔ تطهیر چه فخر از برای اهل بیت عم حاصل بوده و آیا حدیثی که از جناب سید الساجدین در صحیفه و غیره مسطور است که معصوم آن است که قرآن مردم را بسوی او کشانده و او مردم را بسوی قرآن چه معنی دارد و آیا حدیثی که دلالت دارد که انبیا و اوصیا پنج روح دارند پنج نفس علی اختلاف الروایتین و دیگران با چهار یا دارند مثل مؤمنان یا سه یا دارند مثل کفار چه معنی دارد خلاصه که لطف فرموده طریقهٔ اعتقاد ما را که طریقهٔ حق همان است معتقد دارند بیان گرچه دلیل اجمالی باشد

بسم الله تعالی جواب ملا علی نوری

الادام ظله العالی

حق مقال اولا در جواب از این سؤال علی وجه الاجمال این است که تاکنون مسئلهٔ وجوب لزوم عصمت انبیا و ائمه هدی و اوصیای انبیا بدین معنی که معصوم و محفوظ و منزه شده باشد بتأیید الله تعالی و تسدیده از معاصی جمیع گناهان کبیره و صغیره و از سهو و نسیان و از خطای در عقیده و احکام شرعیه در اقوال و اعمال و در معارف ربوبیه و علم بحقایق اشیا و از جهات ذمیمه و غیر ذلک من کلیة الشرور و الفضایح الجلیلة و الدقیقة در میان علمای اسلام و اهل حل و عقد دین مبین حضرت ختمی مقام یعنی در میان علمای عامه و علمای خاصه غیر امامیه اثنی عشریه انار الله برهانهم محل خلاف

و معرکه مخالفت و اختلاف بوده است چنانکه در اسهنه و افواه مشهور و مذکور و در کتب مسطور است غرض مذکور ساختن آنست

و اجماع علمای خاصه و اتفاق اهل حل و عقد طایفه محقه بر وجوب و لزوم عصمت انبیا و اوصیا کالشمس فی رابعة النهار مذکور و لا شبهه

واقع و معتقد و مبرا این باهره هویدا و ظاهر و از عهده حجیت و صدق دعوا خارج براده شبهه ریب و عباهمه

راه یافتن شک و شبهه بآن که اشتباه و بر خلاف طایفه محقه حق از ضلالت طایفه علمای مخالف بر افراشته اگرچه

بسیاری از ائمه علمای عامه قائل بعصمت خصوص انبیا و اوصیا فی الجمله شده اند ولکن بوجهی که لایسمن و لایغنی من جوع است

و ظهور اهمیت برهان باهره نیز محتاج است و قدر از حضرت ختمی اکثر انبیا بعضی از ائمه عامه چون فخر رازی در مطالب

نقل کرده اند در طومار از نص صریح کرده که خود اسع در حجیت ما و ابطال مذهب و ملت مخالف

تمسک بصحة حجیة الاجماع مبنی علی الخطاء لو صح لکان له وجه لاجری کاشفة عن حجیت او بطلان احتجاجهم علیه بانه یلزم منه اشتراطه

بعصمت مجموع امت من حیث هو مجموع ان کلیة الاحاد بالکلیة من دون ان یکون واحد منهم معصوما مع کون کل

واحد واحد من الامة غیر معصوم یکون برعمهم الباطل بالبرهان الباهر مجموع الامة بمعنی الاحاد بالکلیة معصوما عن الخطا

مما وفاق الدعوی من حیث احتجاج الطاهرین و الزهرا کما هو الصحیح عند مذهبهم الفاسد علی اجماع الامة و احتجاج اهل الحل و العقد

من الصحابة علی تعیین الخلیفة تاجرا اجاعا لاجابر اکمال اولاد و لزوم عصمت انبیا و اوصیا و ائمه هدی بمعنی مذکور

فهو رعین الجمهور اجماعی و اتفاقی بودن آن در میان تمامی علمای اثنی عشریه که ضروری مذهب اثنا عشریه بودن

و بدیهی بودن آن در ملت بیضا محل تأمل و انکار در شک و تردید نیست و تجویز بر صدق طایفه محقه ایشان بالتوبه استنادش

علیهما الرحمة انبیا را بوجهی که مقصود ان مطالب شرایط و بیانش که قائل شده اند منافی با اجماع و اتفاق مذکور

بلکه ضروری و بدیهی بودن در مذهب با ملت بیضا اصلا نیست اگرچه انبیا بجز یکی ترک اولی را از ادا اسناد خارج از عادت خود نمودن

صواب

صواب و سداد است چه صدوق طایفه محقه چنانکه مشهور است روایت کرده در روایت است لازم نیست که در

همه جا راست فهم باشد چه بس فرق عظیم در میانه روایت و درایت است بار دقیقه بس شریفه در مقام

هست که درک آن خاص هوشمندان رموز شناسان نکته یابان ادراک است بلکه از حقایق معرفت است و لمشابهه

تجویز مزبور فقط مرد بر عامه و خاصه در نقل بجواب رفتن حضرت ختمی منزلت صلعم و بلال قضا شدن فریضه

صبح از آنحضرت صلعم و ذکر بلال کلک در جهت سهو سهوا ایشان مقصود و منظور از نفس نقل این اخبار مبنی بر وجود دانا علی نفس

از علما نیست که الیوم مناهدا احدی از اهالی حل و عقد دین اسلام چه از عامه چه از خاصه تقوه بتجویز عصمت چه

جای وقوع آن در حق غیر انبیا و ائمه هدی و اوصیای معصومین و حضرت فاطمه زهرا نموده

در راهی از این احتمال و وهم و خیال بسته و چون بیشا بر روی خاطر خود نگشوده اند زیرا که رتبه علیه رفیعه

سر عصمت و طهارت از لوث خطا و تنزه از سمات نقیصه تا تربیت و غیر قدرتی احتجاجات کتب با کمال تقادت

در جانه از لیس صعب و مستصعب المنال بلکه جا بجای خلافت سیر ان چه عجز و حلق کثیر از فحول اهل الاسلام

متعذر المنال و ممتنع الحصول و الوصول که مثل حضرت ختمی انبیا و اوصیا اکثر اسیا در حیز استحاله و در رتبه

محال است در صورت چگونه نزد عاقل جاهل چه جای علمای فاضل عارف بسر رتبه عصمت کما هو حقه عصمت غیر

انبیا و ائمه هدی و حضرت بتول عذرا سیدة النساء محل تجویز و احتمال است لیکن از مرتبه و زواله علما

و مهر اولیا و ایمان هویدا است که دعوی علی بر خلاف ضروری دین مبین اسلام چه جای ملت بیضای آل حضرت ختمی

منزلت صلعم موافق هوای نفس اماره نمی گنجت چگونه چنین نیست که اظهار رتبه علیه رفیعه طهارت و عصمت در

چهارده تن صلعم در جانم لفظا ضروری و بدیهی در ملت بیضای اهل البیت صلی و بنات آل اشراف حضرت

ختمی منزلت صلعم در نبوت و وصایت است چگونه این اظهار شعار ضروری و دثار بدیهی دین و مذهب و ملت

بمضاد شریعت غرا نیست که کلیه عوام و خواص یا در مجادلات و مخاطبات و مجادلات و معارضات مجبول بر این دعوی

باشند که معصوم منحصر در همین چهارده تن است و عصمت از خطا و لغزش مخصوص و مختص با ایشان حتی در این

مراحل حتمی مرتبه است آیا چرا در دین و مذهب غیر از این است همچنانکه گفته شد احدی از الملاحده و مجددین

اسلام نفوه تاکنون بدین گونه از مقال ننموده و راهی از این گونه از جهال بر روی خاطری نگشوده اند

مناقض نیست ایجا از کفر الدین کالملحد زندیق از آن روی طائفه ملاحده صوفیه در کتاب فتوحات شیخ ظهور

رسیده است که از جهت باسناد عامه از حضرت نبوی صلعم استدلال بر عصمت عمر علیه ما علیه نماید در آن حسن

معان دو حدیث بنابر صحت روایت حق است بر کفر عمر در فتوحات مکیه همان صفحه از کتاب مزبور در نهایت افتضاح

و افتضاح بیان و جه دلالت هر یکی از آن دو حدیث را بر کفر عمر نوشته ام و لکن روی انصاف حقیقت حال در دلالت

آن دو حدیث بر افتضاح حال عمر در نعوذ آتش که ملحد زندیق است کافی بود که نوشته بودم از اینجا که جواب الشیعی

یعنی دلیلم بر خلاف فهم صریح حدیث بهم بود و مع عدم منافات ظاهر است که آن ملحد زندیق مرتد مردود از

دین اسلام خارج الحاد است و ضبط او صوفیه ملاحده که در این اعصار موجودند از جمله اتباع و اتباع آن میت	خارج و الحاد او هم

دین الحق و مجدد دین شیطان و مقلدان او و امثال او میباشند و اگر بنا را بر ابرار خلاف و مخالفت بگویند از

بیشوایان در کفر و طغیان بگذاریم بسیاری از خود ریاست دین و مذهب که از ارکان اسلام و ایمان مبنی بر آنهاست از خود ری

بودن و در دین یا مذهب بیرون رفته در دین و مذهب محقق الارکان میمانند بر ظاهر است که اغلب از خود ریاست	میمانند

دین را ایجاد نمایند چون صوم و صلوة را مثلا باطل دانسته وجوب و لازم نمیدانند و حال آنکه با قطع نظر

از آنکه وجوب و لازم انها ضروری دین است بر اهل با بهره عقلیه قطع وجوب و لزوم انها و احکام الشرعیه

بداهت میرسد که بیرون آنها راه نجات و سلامت مسدود و در تارک آنها بدرک اسفل مردود است و از همه

الجواب

الجواب لیجال الاوجز تنقیح به العامی و تخلیص من شبهات الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس

و یتزلزل بها ارکان عقاید کل انسان لا یتمکن من تمیز الحق من الباطل ۲ یسمع من الناس ولا یدرک	الا بجامع

شیئا الا لفظ مراه من دانا انی الحقیق بالتحقیق والتدقیق و انا حقیق حقیق بتصدیق در کشف

از سر عصمت و اظهار آن بر وجه حقیقت لیس بغیث نمود مستعد کاه لولا ان امرنا صعب مستصعب

لا یحمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان امر سر سریره عصمت نیز مندرج در تحت ذلک

الامر است و لفوض کشف از حقیقت آن گاهی در صورت مقدور بودن در همه جا چه جا چه بسا متعسر جارت

بر اساه لوب د تحادر از حد خصت است که فرموده اند کلم الناس علی قدر عقولهم و عقول عامه الناس اشلبه

و اطفله عقول انبیاء و اولیاء علیهم السلام میباشند در حدیث است از صادق آل محمد علیه السلام انه قال کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة

و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقایق للانبیاء

انتهی مراد حضرت از عوام عامه ناس چه عوام کالانعام چه علمای جمهور چون زمخشری صاحب کشاف و

قاضی بیضاوی و امثال ایشان از نکته تراشان بلاغت و فصاحت در الفاظ و عبارات ۲ لیس لهم از شراب	قاضیین هم

دیالزاب عین ممیزین بیانه فصاحت و شبابت مراد از خواص حکماء و جان نور بر بیان باهر و سلطان قاهر که مشکوة

نور بر هان ایشان مقتبس در وش از نور نبوت و ولایت است الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة	مصباح هم

فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة الایة و حقیقة ذلک المصباح هی حقیقة العصمة و تلک الحقیقة الکلیة الالهیة

هی الحقیقة المحمدیة و النور المحمدی الذی تنورت به و منه کلیة الانوار فهم ان الکتب اهلا للاشارة و مراد از اولیا

اوصیاء انبیاء و ائمه هدی میباشند فاذا کان عقول جمهور الناس عن الحقیقة انزل عقول الانبیاء و الاولیاء ص عقلی

للانبیاء و الاولیاء ص ان یتکلموا معهم الا بضرب الامثال کما فی هذه الایة الکریمة حیث قال عز من قائل مثل نوره

لانهم عم امروا ان يكلموا الناس على قدر عقولهم وقدر عقولهم انهم في النوم بالنسبة الى النشاة الاخرة والتلطف و
الحقايق والنائم لا ينكشف له شيء في الاغلب الا بالمثال ولهذا كان من تعليم الحكمة غير اهلها الذي في المنام انه يعلق
الدر في اعناق الخنازير وغير ذلك مما يحتاج الى التعبير ومن هنا قال الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا
فانتبه باخرة على ان النوم والكشف بالمنام ليس بشيء لا يكون الا بعد ما كان اشرنا اليها ان تنبههم الى الاشارة
على معنى الاشارة والتعبير الحقيقي الواقف على الاسرار في حقايق الاشياء انما هو معدن العصمة والطهارة اهل الحقيقة
وذلك المعدن الجامع لجوامع المعارف وجمع مجامع خزائنها هو الحقيقة المحمدية والبيضاء العلوية العليا والعاطفية
الزهراء وساير الازكية من الائمة وساير الانبياء والائمة فانهم صلى الله عليهم مصابيح الدجى ومقامات منازل ساير
الانبياء والاولياء والاوصياء من منزلتهم منزلة الزجاجة متفاوت درجاتها من المصباح ومنزلة ساير الحكماء
من ساير الانبياء والاولياء منزلة المشكوة من الزجاجة فيتنزل نور العصمة الكلية والعدل الكلي من كل واحد شيئا فشيئا الى
درجة العدالة الخاصة المعتبرة في حق اهل الكمال ثم تلك العدالة الخاصة المختصة بمنزلة الكمال الحاوية على مراتب العصمة التي
هي العدل الكلي الذي به قامت السموات والارض كما في الحديث النبوي تتنزل مراتبها الى مرتبة العدالة الجوهرية العامية
وتلك العدالة العامية متفاوتة درجاتها تكون كحصولها على وجه الرسوخ والملكة فيتكلف بها عامة المكلفين من القوة وهي
حصول ملكة متوسطة بين طرفي الافراط والتفريط في الشهوة والغضب بعد قلع اصول المكر والشيطنة عن صقع وجود
المكلف على وجه الكلية وملكة العدالة
هي ملكة التقوى والتقوى كما جاء في الكتاب
والسنة ثلث مراتب كلية عامية وخاصة وخاص الخاصة ولكل منها درجات اخر درجات العامية ادناها واعلى درجات الخاصة
ولكنه ادرك التوسط في الشهوة مثلا يكون افراطه في الاكل والملكة الملكية العدالية غاية درجاتها تنزلها
من ادنى درجات التقوى التي يكون معتبرا في اقل مراتب العصمة منزلة البهيمية مثلا من الملكة فاين وادنى المجد
المدعي للعصمة لمعشر الانبياء والائمة الاوصياء اخص من ادنى درجات انوار العصمة وهي عدل الله عز وجل في الو

بالعدل

بالعدل قامت السموات والارض لو ارتفعت العصمة بالحجة من الارض لساخت الارض باهلها وجبلها وسهولها سبحان
الله ثم سبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله هر شكم چون مملو از شهوت جاه در رياست طلبی و طالب برجعيت عوام
كالانعام در مثال اينگونه از اساءه ادب و پا از دايره چگونه جرأت مينمايد و به نيرنجات و طلسمات سحر در تسخير قلوب
ضعيفه و عقول ناقصه مردم بيخبر از اصول و اركان دين و ملت مينمايد و ديگر نيست كه از ادراك درد دين ست اينگونه
رخنها كه رخنه در اركان دين است تواند كرده باشد علم الهی و حكمت حقه حقيقيه كه مدار اركان دين اسلام و ملت ايمان
و ملاك اصول و فروع ملت بيضاء و شريعت غراء حضرت ختمی مقام صلی الله عليه و آله است مهجور و متروك مانده كه لا يسمن و لا يغني من
جوع است و اين اساس كتاب و سنت بر وجوب و لزوم آن چيده شده است بنا در رياست عامه ناس و در جمعيت عوام
كالانعام نسناس علم الهی كه مجموعه جوامع اصول و اركان و قوام عرش دين و ايمان است بيدخل و بی رجوع است و اتفاق
علماء عمل چه از عامه چه از خاصه بر وجوب و لزوم برآن چيده و جهاد در تفقه در دين ميان اصول لا فرد فايده و هم لطف
صورت انعقاد پذيرفته و اجماع خاصه از سلف و خلف بر سيره سلف صالح بر وجوب احكام و محكم كردن بنيان قواعد
باصول و محكم ساختن و مستحكم داشتن بنيان دين مبين و متقن و محكم نمودن بنياد ملت بيضاي آل طه و يس صلوات الله عليهم
بادره درج و ديباچه كلمة الاساس بالفرقان منعقد گرديده است بلكه علم الهی و حكمت حقه حقيقيه مورد تنزل الهی حضرت
ختمی پناهی صلى الله عليه و آله كشف غطاء نص الوحي الصريح حيث قال عز من قائل هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته
ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين ولقد نزل الوحي الصريح بذلك في الكتاب المبين
غير مرة بالحكمة متروك بلكه ممنوع است چه بسياری از علماء و فقهاء معاصرين ما زادهم الله تعالى عزا و شرفا با اهتمام تمام و بذل
جهد ما لا كلام در منع از تعلم علم الهی و حكمت حقه مورد تنزل نبوية منصوصة الوجوب و الضرورة می كوشند و شيعيان ائمه هدی را
بشدت تمام منع و زجر و نهی از زحمت طلاب معارف اصول و اركان ايمانيه مسلك برهان باهر عقل و نقل كه مشرب
و مسلك حكيمانه است مي فرمايند در ظهور بدع از مبدعين مي لعين معاندين ملت بيضا كان من كان ممن يتهود

اونبصتم

ار میشر او تیوف ادنیستن ادیده هر فضاعت نجز دلمن تکفیر زنا دکشا بجز در جور منع از بردی آنها و علوم عقلیه ای
بشبهه های مغلطه های حجت و برهان نمای ایشان من کردن اقامه برهان بر باهر عشا قطلان ادیا نم و اد لهم صالحه مهم
مینماید غافل از آنکه دعلا ادکیای عوام ما بلکه بسیاری از طلاب های ما از عاجز بودن ما در اقامه برهان باهر بر
بطلان حق حصم بر حقیت ثبوت صاحبه خفیه مجاز بر دم در باطن بلکه در ظاهر متزلزل الارکان بلکه خارج از دین حق گشته ترک
فرایض خود دیده جاری عرض خود ترک مینمایند چنانکه در مملکت شیراز بلکه در هر دو ولایت دیار سریع خلق برین ایلچی حال بنا بر این
در ترک شعایر اسلام و فرایض و سنن ملت بیضای ائمه انام برسم تعین اقدام نموده با اهتمام تمام در تشیید ارکان دین ایلچی
درکارند همچنین در حامی و ناصر ایشان از اعاظم علمای او لا بخصوص فقیه الفقهای انجا در ظاهر هر دو شکار اینها شده همچنین در ملک عراق
بلکه کیلان ما ای دور دیده می علما و طلاب های ما کار را بانجا رسانیده اند که تو تنها مانده اگر این اساس آید بر طول انجامد میکشید
که خصم بکجا کشید خواهد شد و مملکت ظاهر در باطن مسخر خصم بر رسم خواهد شد حالا فضل ایلچی انگشت را در حلوکه صاحب
از جانب پیر مجلس آسیا در دولت جاهی برای اعلام ارای دین ودولت طبع عرضه داشته باشد این خصم بر رسم که
دعوی عصمت مینماید خصم ابلیس رسم شیراز در پرده مجدا خود که خاص ایشان دعوی حقیت بلکه برتری بران مینماید که
بعرض ثقه که سابقه رابطه تمام داشتند و مرتد از فرقه ایلچی گشته بتوفیق دنیا بیده ربانه بازگشت نموده انتر هیکل
متفق در اسناد این دعوی بان مردم در کلاه الهی کشیده نور مهر بر چشم دم الدوله موافقین بخشی از نفیس معاندین
باما خون است که بعیر بدد دنیا دار را بر حد کمال رسانیده اند تنها در حقیقت مانده ام لکن چون مرحوم رضوان
میرزا اعلاالله مقامه در این ایام داشتیم از دولت رفت و پیش از رخت باغات او فردوس شیاطه آقا محمد علیا علیه
بود در رفت باری هر که در دین داشت در دین رفت حصر است جز دنیا جمعیت میکوشند چرا بایر در سواد بار تخت که الملاشر
تنها باشی چه عرض شود دانی نور چشم اگر چه حقیقت حال را اطلاع نویسند بلکه آنچه می خواهم بتقیه در حرکر بیت دلیکن انچه از
خارج فهمیده ام بنیاد خرابه کار دین محکم و مستحکم از طلاب های دین است حکم پیر و شدت علیها عاجز کرده است القصه

نوزد

نور دیده هر کان که اکتر کر عاشق است که در راه ذب و دفع از ملت بیضا شریف غرا گشته شوی پر دامکن
که بیر مجلس تهم باز ازن روز شدن شهادت و در ک امید دولت نشسته ام اگر قابلیت درک این سعادت را فضل خدا از
بین باطن نور دولت بسازد از بشود تحیات دارم بباطن نور دولت عطر اصلا رانشته باش که خصم ظاهر ان اول باشد باطن
نور دولت باعث صحابه تو هم است اهم باخته های خصم بر رسم معهود قرآن ادعو الی سبیل ربک بالحکمة و حکمت دیکی بعقلای
حجر است جون باین امر در شبهای حیات چه در جاهای دیگر باید حرب زد که دولت از این ساخت بمادی بجز تنها بر دار بر باهتمام تمام جانی
پادار درین نصرت و یاری را که از عذرهای نامو جه را که برای بن می نویسند دیا پیغام میفرستند و نوشته ام و قرار داده تکلف
می ورزند در ظاهر ایشان را احتیاط و تقیه میگذارند یکی را کذارند که بنیاد امر بالمره از هم خواهد ریخت چه عرض کنیم تا کار
میرسد که بیخ حکیم چون است چون نفاق و سستی در اتفاق کار را بانجاها رسانده اگر حیات باشد تماشاهای عجیب و غریب
خواهید نمود که باطن شریعت و نور دولت خود عقده کشاید که نام مقرر باشد ریشه اهل علم را دهشت کنده شده هیچ دوره
از بدو اسلام تا کنون بدین گونه خاطر شدن او را زبان از علمای دین اتفاق بیفتاده بود تا کجا از این چراد با پیرو با جملت
باید باز بر کردیم بتمام نمودن سخن در راه مطلب و مهم که بغایت مهم است نوشته شده که لطفی در عرض علماست که سرمایه نجات
و مدار کسب درجات سعادات برای عامه مکلفین بغیر از انبیا و ائمه هدی و اوصیا است آنچه جناب شیخ از او نه درج
عصمت منزلت بعصمت دارند از ملکیت بی جای تو هم آن نیست که خصم در دعوی عصمت شبهه توان نمود که انقطاع
بودن غایت درجه تقوی حاصل بود درجه تقوی حاصل مثلا لازم آید که غایت درجه او در مرتبه عصمت است نیز در ترتیب عروج
باید لاحظ مرتبه از عصمت توان بود زیرا که چنانکه اشارت یافت و افتاب مردان حقیقت در پس حجاب سحاب کلم الناس علی
قدر عقولهم حتی بر رعایت مصلحت بقدر حجت و ضرورت نافذ ظاهر و هویدا آیات و بید است که ثمره شجره طیبه پر شد
دلالت تو بیه عصمت بمقاومت در جات نظام و انتظام معاش و معاد کلیه عالم است با رتقاع عصمت از عالم وجود و عالم خلق

باخته‌ها ی م

نظام و انصرام و انعدام آن و بقایش با ارتفاع نظام عصمت نعوذ بالله بوده بیجا و بیجا معاملات و صنع محکم حکیم علی الاطلاق خالق
عالم از انفس و آفاق با فقد نظام کلی عصمت عاطل و باطل لا طایل است و در دعای عهدیه حضرت حجة خلیفة الرحمن صاحب
العصر و الزمان عم در وصف روح القدس است اللهم انی اسألک بوجهک الکریم و بنور وجهک المنیر و ملکک القدیم یا حی یا قیوم
اسألک باسمک الذی اشرقت به السموات و الارضون و باسمک الذی یصلح به الاولون و الاخرون و اسم الشیء هو آیته و ذلک
الاسم الذی اشرقت به السموات و الارضون و ذکر آن الاسم الذی یصلح به الاولون و الاخرون انما هو نور وجه الله تعالی و هو المنور
المحمدی المعبر عنه فی الآیة المذکوره و هی آیة النور بالمصباح و لقد اشیر الیه ان ذلک النور المصباحی الذی هو روح الارواح
الکلیة سبب نفخ الوجود فی الخلقة شامل جمیع الاشیاء من الروحانیات و الجسمانیات العلویات و السفلیات کلها انما هو حقیقة محمدیة و حقیقة
نور العصمة التی بها یمسک السموات و الارض ان تزولا و لقد صح عنهم عم ما محصله انه لولا هم لیمسک السموات و الارض ان تزولا
و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا و در زیارت نهم حضرت صاحب الامر عم در تحفة الزائر است
علیک یا وارث علم النبیین و مستودع حکمة الوصیین السلام علیک یا عصمة الدین پس از جمله مراتب مزبوره ظاهر و آشکار
شد که نظام و انتظام معاش و معاد کلیه عالم از زمین که آدم و غیر زمین که آدم چه علویات عوالم چه سفلیات آنها بوجود نور عصمت و دوام آن است
در دنیا و آخرت در باره کلیه امم چه سلف چه خلف چه بنی آدم چه غیر بنی آدم از تمامی خلق عالم بنور عصمت منتظم است پس
از کجا متصور است که بغیر از انبیا و اوصیای ایشان عم از سایر امم که در بدو فطرت بدین تقلید آبا و امهات یا بجهة
غلبه فطرت بهیمیت و شهوت حیوانیت نشو و نما یافته از نور بصیرت بالمره عاری محتاج بتعلم و تعلیم البشری در کسب
علوم متعارفه بین الامم در امر خلق ابواب شریعت غراء بوده باشد بکسب و سعی البشریت برتبه علیا و اوج اعلی
درجات مایه نظام العالم الکلی و انتظام عوالم العلوی و السفلی معاش و معاد توانند رسیده باشد چگونه این معنی بدیهی
البطلان و این دعوی ضروری الاستحاله و الفضیحة نیست که هر فرد در ملت و مذهب امامیه اثنا عشریه است که هر معصومی

[illegible]

یا امام المسلمین السلام علیکم

[illegible]

باید بحسب بدو فطرت بنور روح قدسی عصمت آفریده شده باشد که محصل معنی آن این است که روح عصمت که
تعبیر از آن بروح حارس الموجب لاخبار و بروح القدس الموجب کتاب و سنت و سایر آثار رفیع شود مو هوبه در حال بدو فطرت است
و با فطرت جاهلیت در بدو فطرت و جبلت حیوانیت شهوی و غضبی بحرف در وقت طریان از انقضای
زمان فطرت جعل بتوان شد و بدین معنی جمهوری از عصمت که فطری است منافی با قدرت بر خطا و معصیت بشری
نیست بلکه با وجود عصمت فطری هر هو بالمعصوم البشری قادر است بر سلطنت بشریت بر معصیت میباشد و لیکن نور روح
قدسی عصمتش مانع از دواعی بشری در معاصی و مانع از اراده معاصی و مناهی میباشد اجمالی معنی جوهر نور قدسی
عصمت بشری و عصمت ملکی است که ملائکه با عقب رفتن از قوه غضبی و شهوی حیوانی که اصل فطرت مجبول
بر طاعت و ممنوع و مجبور از قدرت بر تخلف از اطاعت بنحو تسخیر فطری و جبلی تسخیری میباشند و تفصیل
فطرت انسانی باهی است بر فطرت ملکی باهی ملک بهمین نکته منوط و بهمین لطیفه مربوط است آدمی زاده
طرفه معجون است از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن
و فی هذه الدقیقة بمکنف سر بحثیر لکم بهدی الله ثم فاعلم ان کنت من اهل الولاء و المحبة الحق ما دام که روح
عصمت سایر انبیا و اولیا و اوصیا عم روح پنجم است که تعبیر از آن در کتاب و سنت بروح القدس گردیده کسی
که بیانی این است که مسدد و مؤید سایر انبیا و اوصیا عم میباشد اما نور روح کلی عصمت جمیع مراتب حضرت
ختمی مرتبت بنور حجج الله عم بعد و ست مقام ایشان عم پس آن روح ششم است که بروح اعظم و بروح محمدی و نور
محمدی و قلم اعلی و اعلی و در شریعت غراء عقل کل و اول ما صدر در لسان حکما معبر و مسمی است
و این روح اعظم و قلم اعلی روح الارواح کلیه تمام عالم است و حقیقة الحقایق در همه درجات الحقایق دایره و در
تمام اشیا است قل الروح من امر ربی و ارکان اربعه عرش خدا و قوائم چهار گانه عرش اعظم که با سرافیل
و میکائیل و جبرائیل و عزرائیل فی دون الاعتبار معبر بنده در تحت قهر و تسلط امر و فرمان آن روح اعظم و نور محمدی

[illegible]

بامورند

و قلم اعلا مقهور و با فقدان امر و فرمان او در نظام و انتظام معاش و معاد کلیه عالم از جانب حضرت حق تعالی جهت
پس از حصول استیناس مرتبه والای عصمت و اظهار شمه از احوال با نیت صفات آن خفیف القدر اول در
موجب داعی ضرورت بیاب ای جوان نکته یاب طالب بصیرت اینکه اهل معنی عدالت مزبوره که در
حضر زلال ظهور رحیق او بلاد چه از سریر عصمت است تا به انتظام و انتظام معاش و معاد وجود شخصی جزئی هر شخصی
از مکلف است که بتقلید و انقیاد امر شارع و دعی حق تعالی مأمور و مکلف که بامداد نور حجت و عصمت و لقرعات نور
ولایت و امامت چه ظاهر و مشهور چه غایب و مستور در حین حضور در دیده بصیرت اهل نور مستمد و مهتدی و منصور
بانتظام و صلاح امر معاش و معاد عالم شخصی جزئی خود از راه رشد و از ورطه هلاکت جهل و ضلال الباطل نجات و سعادت
قدر قابلیت و تابعیت کشیده از پرتو تقلید اقتباس عالم آرای نور عصمت و ولایت در علم و عمل چه در
حضور و چه در غیبت موجب گیتی روشنه از ظلمات تبعات حجاب و جنود و عنود درش و مهلکات ملکات
رذیله بهیمیت و سبعیت و مکری شیطنت با مداد لقرعات اعدادیه چه ظاهریه چه باطنیه و لغاضات ایجابیه
باطنیه لازمة الوقوع و چه با جهد در از نور حجت و ولایت عم حضور العالم الانوار سعادت ابدیه و غایات
کمالیه حقیقیه انسانیه با اختلاف مراتبه چون الهی سبیلی و یا بیت نیه ربانیه متفاوت درجاتها
چه علما چه حکمای ملت بیضا در زمره علیه مقربین رسانیده باشد ای نور دیده طالب بحق در ...
میان روح عدالت کبری روح چهارم در روح ایمانیه که در من الاعتبار معتبر است و میانه نور روح اقل عصمت که
بر روح پنجم و نور نبوت و امامت و خلافت اللهیه معتبر است نسبت که منزلت نور عدالت چه علمائیه
جمهوریه چه خاصه عالمیانه فقهائیه در نسبت با حکمای ربانیه از نور اقتباس عالم آرای رتبه الالهیه ...
عصمت و ولایت منزلت نور تقلید است از نور بصیرت چو ظاهر است لفردی از آن ملت بیضا موجب ...
وجوب الالتزام ... و لقد ... لازم الادعا ... تمسک ... الثقلین الاکبر که علمای ملت ... صاحب ... بر وجه
عموم چه خاصه ... چه حکمای ملت ... مذکوره که در غیبت کبری نواب عام ... در فروع

و هم از کش

و هم از کش چه در اصول دین که کش مأمور به تقلید از کتاب و سنت اما در فروع پس بس ظاهر و هویدا و اما در اصول
و ارکان ایمانیه و معارف الهیه کامنه بالمکانات رجوع کلیه بر این باهره عقلیه لمحکمات کتاب و سنت و مطابقه
با اجماع ... با موازین قسطاط ملت بیضا مأمور دارای متابعت و مطابقت و موافقت متدین بدین
ملت بیضا در غیبت کبری ناچار و فرار از اجماع غیر معقود در ... میسور است و ایمان و ... که همین ... و
مطابقت و موافقت روح لب لباب معنی تقلید بر تو است پس تقریر است ضروری الالتزام صاحب دعوی عصمت و تجوز
آن خطا از این ... که خارج از ملت بیضا ... ملت بیضا است پس حکمش و هویدا است
یا اهل در ملت بیضا ... بکیفیت ملت بیضا و مقر و معترف ببطلان مخالفت و تکلف از آنست پس ... تا این
یا دعوی مهدویت و تجوز نقد و مهدویت در این ایام جهالت پس وجوب و لزوم قتلش آیان و بیان است و یا با دعوی
عصمت و تجویز آن بر فرض عدم وقوع و حصول عصمت برای ... الآن که زمان غیبت کبری حضرت حجت است ع
آیا به تقلید بر وجه مذکور که ضروری ملت بیضا است قائل و معترف باشد که در این زمان غیبت کبری هر مکلف را تقلید بر وجه
مذکور ناچار است که اگر عامیست از تقلید علمای ملت بیضا چه در اصول چه در فروع ناچار و اگر عالم غیر عامی بر وجه
اعم است از تقلید کتاب و سنت بر وجه عموم به نحو مذکور ناچار و فرار از آن فرار از ... است و یا منکر وجوب و لزوم تقلید بر وجه
مذکور است و فرار از زیر بار تقلید بر وجه مذکور را جایز که شرعاً و ... مجوز است در صورت شق اول ناچار بودن
از تقلید بر وجه مذکور با وجود عصمت مکلف از خطا ... معنی ندارد چه معصوم از کلیه سهو و نسیان و خطا و لغزش
نافرمانی در راه صلاح از کلیه معاصی و مناهی و موانع و منافیات راه هدی هر چه از پیش خود بجهد و اعتقاد کند
و به هر عمل و علمی که برای خود ارتکاب نماید همه عین صواب و صلاح و سداد و بر طبق نظام و انتظام معاش و معاد خود
و معاش و معاد کل و کل مطابق رضا و رضای ... و قبل خواهد بود پس ناچاری از تقلید بر وجه مزبور بجز بجهت
و همچنین و فرار بودن از آن ممنوع و مجوز در عقلا و شرعاً نمی‌تواند و بر فرض شق ثانی که انکار وجوب و لزوم
تقلید بر وجه مذکور است منکر ضروری قطعی ملت بیضا در گسسته بر حضرت ختم الانبیاء ص با ادعی

دچار اکر کا امره الله تعالی است تتمه که بباید دانست که تقلید بوجه مذکور از مقوله تقلید معروف در عرف
عام نیست و از باب تقلید عوام الناس در رسائل فرعیه جزئیه ظنیه ملیه شیعیان که بنا بر حکم مجتهد جامع شرائط
اجتهاد در تکلیفات ظنی است چه جای تقلید بلکه بوجه مغنی برموز مقصود و از این تقلید که متابعت برای خدا و
رسول و ائمه هدی ص است و بعض بحقیقت فرموده ایشان علم است بعبارت فارسی عامی فهم اقتدای — و تحقیق بحقیقت هم
و متابعت حضرت خیر الانبیا و ائمه هدی ص و پیروی ایشان ص و طاعت و انقیاد امر و نهی ایشان الغر موده خدا
از روی صدق و یقین در راه هدی است و السلام علی من اتبع الهدی یک نکته از این دفتر گفتیم و همین بس شنید پور دیده
من مثل بی خبر امر در میانه قوم مثل ابوذر عم است آخر در زاویه خرابه بادیه ربذه مقبور و از باطن نور
ولایت با ابوذر عم کرت الله تعالی مبعوث و محشور خواهم شد انشاء الله تعالی انت الله تعالی اللهم احیی حیوة
ابوذر و امتنی ممات ابوذر و احشرنی مع ابوذر و ابعثنی مع ابوذر اسرار ابوذر که بتحقیق و تفصیل مقام کا — بتحقیق و تفصیل مذکور اکرم
هر چیز داشتم ایشان همه را از دین و ملت مرتضا یگانه می ساختم ابوذر آسا در بادیه ویران ربذه رخت اقامت
واقامت می انداختم ابوالقاسم ابوالائمه که هر چیز دیانه از دین و ملت یگانه و ناشناسانه در عصر عصمت میباید
و خاک غرض و ناموس عظم و سطوت اخبای خدا و اولیای خدا را در نظرها باد فنا میدهند که تنها یان در کستان
خدا را اصلا کو یا خبری و اثری نالیده اند و حضرتی است جنتیم و سر کنیم غم دلست برخیز تنشنو چه جاهلی بمن
جرتب المجرب حلت به الندامه فعل دانسته برطاقتها دهر که کوشی نشنود فریاد ما را مقهور است که
دانستنها صدا ندارد برپادشاه دین و ملت شاه چار بقر عالی جدی ترکیب یکت بخط بحث امر را
مشتبه میسازد که این ملاها مراتب عالیه بجا که چرسها را می توانند فهمید و بپایه کمالات ایشان نمیتوانند
رسید بموجب المرء عدو لما جهل با این اولیای خدا از سر دنیا گذشته ها عداوت و بغضا میورزند و لطام
عام بوجود خلانق قطب و بهانا قطب علیه اولیای خواهش جناب مستطاب استاد الکل آقا آقا محمد بید ابادی
اعلی الله مقامه چه کرد سال را بسر نرسانده هکذا چه بگویم ای نور چشم مراد از چار بقر عالی ملا ارجهار

برا

مرتکب بیشتر سلسله ملاها میشنیند اگر خبر داری فیها و الا زیاده زیاده است امر دین و ملت شیوع مذهب کفر در اطراف
محتاج انتظام است ابوالائمه ابوالائمه نور دیده بنده مدعی چنانچه دستی بر ایشان بازیها ملائکه در عبره
بازیهای جدل و مغلطه از اله مهارت داشته باشد و بر گرداند و بگوید که راه هدی در واقع منحصر است بعمل بموجب — امروز برجوع بکتاب و سنت و باید بگوید
کتاب و سنت لهذا چه معصوم چه غیر معصوم مضطر برجوع بکتاب و سنت میباشند جواب این مغلطه و یا مغالطه — که راه هدی در واقع منحصر است هم
برهان نما چون سراب آب نما آن است که با عصمت ناچار بودن از رجوع بکتاب و سنت بوجهی از وجوه و مضطر
بودن برجوع مزبور اصلا منافی ندارد بجهت آنکه با انحصار راه هدی در واقع بکتاب و سنت آنچه معصوم از
پیش خود رجوع بکتاب و سنت بکند و مرتکب یا معتقد شود البته مطابق کتاب و سنت خواهد بود دیگر حاجت
بر حجت و تعب بذل جهد در استنباط از کتاب و سنت بر وجه معهود میانه فاطبه طبقات و شعب علمای ملت
بیصاد ر عیب کبری و بابر وجه غیر معهود در میانه ایشان اصلا نیست و در صورت اعتراف حاجت و عدم اضطرار
مزبور مطلقا صورت سیرت کفرش آیان و اشکارا است خلاصه سر راه طفره از تیر در این نوشته
مناسب حال مستعان بوده معارف در میانه ایشان و حوش طاهر و آیان خواهد شد چون این مطلب
بغایت مهم و معظم بود دل شمه از شرح و بسط آن بقدر ضرورت برداخت زیاده سلام تمه تعالی
چون حال بحال ابها در عین عارضه نزله شدیده متعقبی کالتوبه بوده وفا نمود که رجوع شود با صلاح عمو
و ترکیه با صلاح ملاحظه و ملاحظه احتمال حاجت با صلاح صحت افراد خواهد بود

من آثار المحقق المدقق
العلامة [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي تفضل على [illegible] العالمين [illegible]

والصلوة على جدنا سيد المرسلين [illegible]

وعلى آله الطيبين [illegible]

[illegible]

هذه الرسالة في القضاء والقدر لصدر المحققين قدس سره

[illegible]

[illegible]

فالحق ربانية على الارض [illegible] فرعون [illegible] الله
ان يتم نوره ولو كره المشركون وههنا تمت الرسالة بعون الله وتوفيقه في سنة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سبحانك اللهم يا مفيض الجود والوجود ويا دائم الفضل والجود ويا [illegible] الصدور [illegible]
[illegible] في نور قدسك والواقفين بجلالك والمعترفين بانوار [illegible]
[illegible] بقوة عصمتك [illegible] انوار [illegible]
ملكوتك [illegible] الخيرات [illegible] البركات [illegible] وصلى الله على [illegible] سبيل [illegible]
[illegible] طريق [illegible] محمد واله الاطهار الامجاد اما بعد لما كان [illegible]
[illegible] الحكمة [illegible] القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية [illegible]
[illegible] العلم بالله وصفاته وملائكته [illegible] والعلم باليوم الاخر ومنازله [illegible]
[illegible] العلم والايمان [illegible]
[illegible] القوة [illegible]
[illegible] في [illegible] الاول وجلاله [illegible]
[illegible] فان [illegible]
[illegible] الحيوانات [illegible]
[illegible] وجود الاستعداد وقوة التعلم [illegible] التحصيل [illegible]
[illegible] كل [illegible]
طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون ولهم العذاب [illegible] العظيم [illegible]
العلوم [illegible] والمعارف الالهية [illegible]
[illegible] بهذه [illegible] التعليقة [illegible]

والمعاد ليكون مبيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الحكمة الكاملة بلا زيادة دربه في تحصيل الكمال دون المقال وتحبيه بالطاهر

الالهية في اسرار العلوم الكمالية وحارث بحمد الله من شاء على مقدمة وفصول وخاتمة واستمد الله التوفيق في رفع حجب الزوائد

والمعاد ليكون مبيناً لمطالب النفس بحسب الغاية فانه المقتضي في البداية والنهاية **المقدمة** اعلموا رفقاني الجاهدين والحيارى في

الموقنين ان الحكمة التي هي معرفة ذات الحق الاول ومرتبة وجوده ومعرفة صفاته وافعاله وانها كيف صدرت الموجودات في البدء

والعود ومعرفة النفس وقواها ومراتبها ومعرفة العقل الهيولاني التي هي الجمع البرزخ وملتقى الاقليمين وكيفية حال السعادة والشقاوة

وعود النفس الموصل الى المقصود من حضيض السافلين الى ذروة العالين ولهذا فارقة لمعاينة جمال الله حين حلوا النور والشهود ليس المراد

منها الحكمة المشهورة عند المتعلمين المتفلسفين المجازية المتشبهين باذيال الاكابر المغالين بل المراد من الحكمة الحكمة التي تستعد

النفس بها للارتقاء الى الملأ الاعلى والغاية القصوى فهي عناية ربانية وموهبة الهية لا تؤتى الا من قبله تعالى

كما قال تعالى: يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً وهي الحكمة المعبر عنها تارة

ونارة بالنور وعبر النور بالعقل البسيط وهي من فضل الله وكرمه وفي شأنه تجود به على من اصطفاه من

خواص عباده ومحبوبه لا ينالها احد من الخلق الا بعد تجرده عن الدنيا ومن بقيت له هوى الدنيا والاخرة

المتوبين عن ملكه وعباده الصالحين حتى يعلمه الله من لدنه علما ويؤتيه حكمة ويرزقه حيوة طيبة ويجعل له نوراً

الدنيا فمن كان ميتاً فاحييناه وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس واعلموا ان المباحث الالهية والمعارف الربانية

غاية تحصيل فيها الملك لا تتوقف على حقيقتها الا واحد بعد واحد ولا يهتدي الى كنهها الا وارد بعد وارد فمن اراد ان يخوض في بحر المعارف

الالهية والتعمق في الحقائق الربانية فعليه الا رتياض بالرياضات العلمية والعملية وكسب السعادات الابدية حتى يتبين له

نور الحق ويحصل ملكة خلع الابدان والارتقاء الى ملكوت السماء وانه للكمال المعلم الاول ارسطوطاليس الفيلسوف

من اراد ان يشرع في علومنا فليستحدث لنفسه فطرة اخرى لان العلوم الالهية جمالها للعقول القدسية فاذا كان كما قال

تجرد تام ولطف شديد وهو فطرة ثانية اذا ذاق الخلق في الفطرة جاءت بعده انوار الله واياكم من نعمته

واد خلنا نشرف نور الجنة دار الخلود وجوده بهداه فانه رب كل شيء ومولاه ومبدء كل شيء ومنتهاه **المنظر الاول**

الاشارة الى معرفة مبدأ الاقصى والغاية القصوى وكيفية ابداء افعاله المرتبة وفيه مظاهر المظهر الاول في الاشارة

الى عدة مقاصد الكتاب الالهي التي هي الحكمة الحقة والغاية المطلوبة اعلم ان المقصد الاقصى والالباب الاصلي من تنزيل الكتاب

الالهي دعوة العباد الى الملك الاعلى رب الارباب واما وسائط الغاية المطلوبة فيه تعليم ارتقاء العبد من حضيض النقص والخسران الى اوج الكمال

والعرفان وبيان كيفية السلوك اليه وله فصول وابواب وسور وآيات كثيرة في سنة منازل ثلثة منها كالاعمدة والاصول والاعمدة

والمهم وثلثة منها كاللواحق والمتممات والاصول الثلثة المهمة فالاول منها معرفة الحق الاول وصفاته وافعاله وآثاره والثاني معرفة الصراط

المستقيم ودرجات الصعود الى الله وكيفية الصعود اليه والسلوك اليه والثالث معرفة المعاد والمرجع اليه واحوال الواصلين اليه والى

دار رحمته وكرامته وهي علم المعاد والايمان باليوم الآخر واما الثلثة اللاحقة فاحدها معرفة المبعوثين من عنده لدعوة الخلق وهم الانبياء

والاولياء وهم قواد سفر الآخرة ورؤساء القوافل وثانيها حكاية اقوال الجاحدين وكشف فضائحهم وتسفيه عقولهم في ضلالتهم

والمقصود فيه التحذير عن طريق الباطل وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل الى الله والعبودية وكيفية اخذ الزاد والراحلة والاستعداد

برياضة المركب وعلف الدابة والمقصود منه كيفية معاملة الانسان مع اعيان هذه الدنيا التي بعضها داخلة فيه كالحواس والقوى الشهوية

والغضبية وهذا العلم يسمى تهذيب الاخلاق وبعضها خارجة كالمجموعة في منزل واحد كالاهل والخدم والوالد والولد ويسمى تدبير المنزل

او في مدينة واحدة ويسمى علم السياسة واحكام الشريعة كالديات والقصاص والحكومات فهذه ستة اقسام من مقاصد كتاب

الالهي ونحن نورد في هذه الرسالة من علم الحكمة الالهية ما هو مطابق للاقسام الثلثة المهمة التي هي العمدة اركان الايمان و

امور الايقان هدانا الله واياكم طريق العرفان وسبل الايقان **تبصرة** اعلم ان معرفة الرب في هذه المرتبة معرفة الذات السبحانية ومعرفة الصفات

الربانية ومعرفة الافعال الصمدانية اما معرفة الذات فهي اضيقها مجالاً وارفعها منالاً وابعدها عن الفكر والذكر واحقها الواجب جل

مجده هو بسيط وفرد بحت في النورية والوحدة وخفيف عن التشبيه والتعين لا ضد له ولا مثل له ولا ند له ولا حد له

ولا حد له ولا برهان عليه بل هو البرهان على كل شيء ولا اعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو الشاهد على الكل

او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وهو القاهر على كل نفس بما كسبت وهو القاهر فوق عباده وعنت الوجوه للحي القيوم و

يحترق النفوس في ادراك اشعة نوره وجهه فكيف في نور وجهه فلا يمكن الوصول الى معرفة ذاته الا بانه هو كما جل اسمه الله الاكبر

شهد ذاته لذاته على ذاته كما قال بعض العارفين عرفت ربي بربي وليس للعقل سبيل الى ادراك ذاته فلهذا ورد النهي عن التفكر في

ذات الله كما قال رسول الله تفكروا في الاء الله ولا تفكروا في ذات الله وقول امير المؤمنين عليه السلام من تفكر في ذات الله الحد و

من تفكر في صفاته ارشد وكذلك الاشارات القرآنية من معرفة الذات في الاغلب الا على تقديس محضه وتنزيه صرف كقوله لا اله

الا هو وكقوله سبحان ربك رب العزة عما يصفون وكقوله بديع السموات والارض وكقوله ليس كمثله شيء واما الصفات فالمجال

لا معرفة الصفات فالمجال فيها افسح واتفاق النطق فيها اوسع لان الصفات على مراتب الكثرة الا انها في الاول الحق

معرفة ذاته بذاته ولغيره ليس كذلك ولهذا اشتمل القرآن على تفاصيلها في كثير من الآيات كما في قوله هو العزيز الحكيم وقوله الملك

واعلم ايضا ان المعرفة التي ان المتكررة في معرفة الصفات ايضا غموض شديد لانه لا يمكن معرفة بعض الصفات كالكلام

الا لاهل البصائر الثاقبة وكالسمع والبصر والاستواء على العرش والابتلاء والمكر وغير ذلك مما لا يعرفه الا الراسخون في

العلم واما معرفة الافعال فبحر عميق تنصف اطرافه والكل لا يخوض فيه ويسبح في غمرتها بقوة سباحة لكن لا ينال بالاستقصاء

لانها مرتبة بالصفات كالصفات بالذات وليس في الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله اي صور اسمائه ومظاهر صفاته فما

كان من صفاته جليا في عالم الشهود فالقرآن مشتمل عليها تصريحا وتفصيلا عليها تلويحا واجمالا فالاول كذكر السماء والارض والكواكب

والشمس والقمر وغير ذلك مما يعرفه ان فرون العالمون ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار والثاني كذكر الملائكة

والروحانيات في الروح والعقل والنفس واللوح والقلم والعرش والكرسي عند بعض والملائكة الموكلة بعالم الاجسام

هي ادنى عالم الملكوت وكتبة الاعمال وملائكة جانب الشمال وكرام الكاتبين واعوان ملك الموت وخزنة النيران والجنان

والجبال والجن والشياطين المسلطين على جنس الانس الذين امتنعوا من السجود لآدم والملائكة السماوية وهم اعلى عالم الملكوت

وهذه كلها خارجة من عالم الملك والشهادة لان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته ويسبحونه وله يسجدون واعلى منهم عالم الجبروت

الكروبيون والملائكة المهيمون وهم العاكفون في حضرة القدس لا التفات لهم الى هذا العالم بل لا التفات لهم الى انفسهم

مستغرقون بجمال الحضرة وجلالها كما ورد في الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله ارضا بيضاء مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما مثل ايام الدنيا ثلاثين مرة

مشحونة بخلق لا يعلمون ان الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله خلق آدم وابليس اولئك هم المستغرقون في شهود الحضرة الالهية

وهم من اهل الفناء في التوحيد جعلنا الله واياكم من الذين من اهل التوحيد **المطلب الثاني** في اثبات وجوده تعالى فنقول شهد الله انه

لا اله الا هو اعلم ان اكثر الذين يستدلون بوجود الآثار على الصفات وعلى الذات لهم طرق كثيرة اجودها طريقان احدهما

موقوف على النظر في الحكم افلا تبصرون وهذا اجود الطرق بعد طريق الصديقين وثانيهما النظر في الدقائق والآثار

لقوله سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وفي القرآن آيات كثيرة في هذا النهج ولهذا امر الله على

في خلق السموات والارض واثنى على المتفكرين في آثار صنعه بوجوده ولاثبات هذا المطلب منهج آخر وهو الاستدلال على

ذاته بذاته وذلك لان اظهر الاشياء طبيعة الوجود المطلق بما هو وجود مطلق وهو نفس حقيقة الواجب تعالى وليس شيء من

الاشياء غير الحق الاول نفس حقيقة الوجود فثبت من ذلك اثبات المبدأ الاعلى وهو غاية المقصود والحق ان وجود الواجب

امر فطري لا يحتاج الى برهان وبيان فان العبد عند الوقوع في الاهوال وصعاب الاحوال يتوكل بحسب الجبلة على الله تعالى

واعلم ان الاخر حوله يرغبون بالسبب الاكبار فيهم الامور الصعاب وانهم يخطئون لذلك وذلك تحرى اكثر الوقائع في النهايات

في الجهل وتنزيه المخلوقات بالالتباس عند الوقوع في الامور الهائلة كالغرق والحرق وفي الطلاع الاين نفسا الشدة

الى هذا في غلبات الغيرة والطبائع والغفلة واخوان الشياطين الذين يتهمون بالعلماء ويهزؤون الطلبة لله ويرعون

ان العالم قديم ولا فرق لهم من الجمع وهم اسم العدم تعم **توضيح عقلي** اعلم ان الشيء لكل ماهيته وجود وجه وجود وكل

من وجد بجهة وجود كان في حقيقة الوجود غير مشوب بعدم وكثرة لان كل ماهية يعرض لها الوجود فهو مفتقر الى جاعل

وكونها معروضا للحكم به عليها يحتاج الى جاعل يجعلها ولما ثبت امتناع ما لا يتناهى فوجب ان ينتهي الى علة لا يكون متقومة بالماهية

بالوجود والتقوم الماهية على وجودها بل وجود غير معقول فوجوده عين ماهيته وماهيته عين وجوده ولانه لو لم يكن وجوده كل الاشياء لكان

بسيط الذات ولا يخفى الوجود لم يكن وجود البعض الاشياء وعدم البعض فلزم فيه تركيب من وجود وعدم وخلط بين امكان

ووجوب فهو من حيث وجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فهو الاصل

والحقيقة في الموجودية وما سواه شؤونه وحيثياته وهو الذات وما عداه اسماؤه وتجلياته ومظاهره وهو النور وما عداه

ظلاله ولمعاته وهو الحق وما خلا وجهه الكريم باطل كل شيء هالك الا وجهه ما خلقنا السموات والارض الا بالحق والوجود

الحقيقي هو وجود الواجب المسمى بالوجود المطلق وجود وجود ما سواه وجود مجازي يسمى الوجوب بالغير وقد عبر عنه بالكلمة

من المعلم الاول ان الوجود الواجب لا يخرج عن موجودية الممكنات الى ان عدم الوجود لما كانت في رتبة مساوية عينها

حيث هي فكما انها تكتسب من البسيط الحقيقة بخلاف الواجب بالذات فانه موجود بجميع الاعتبارات في جميع المراتب كما انه مستوعلى

ما هو عليه قدرة شريك ذلك من الوجود وحدته **تنبيه** لا شك ان الوجود الحقيقي كما قرر هو الكون والحصول عن شهود وحل

هو الحق فيما سوى الاعيان لانه احق الاشياء بالتحقق لان غيره به يتحقق كما ينبغي وتحقيقه في الاعيان او في الاذهان فهو الذي يتحقق

ذو حقيقة فكيف يكون امرا اعتباريا ولا يمكن تعريفه لانه بسيط ولا اعرف منه ولا يمكن تصوره لان تصور الشيء عبارة عن حصول

والانتقال من غير البسيط امر ان اعرف فهذا كل شيء غير الوجود لا في الوجود فلا يكون الا بصريح الكشف والعيان دون الفكر والبرهان

واعلم ان شمول الوجود للاشياء ليس كشمول الكلي للجزئيات بل شمول من باب الانبساط والسريان على هياكل الماهيات ورسالة مجموع الامور

وهو في ذاته ليس بجوهر ولا عرض لان كل منها عنوان الماهية الكلية وقد علمت ان الوجود متشخص بنفسه متصل بذاته ولو كان الجوهر

الذي هو جنس من الاعراض لكان متقومة بالفصل وجود الفصل وما جزء من اجزاء الماهية المقصودة للوجود وهو

الوجود وجود هذا خلف فتامل فيما مر وما عليك من التحقيق لان الامر اخفى من خفي **المطلب الثالث** في وحدته تعالى

الوجود فقد ثبت لله تعالى والحكم الواحد لا اله الا هو اله العالم وحده لا شريك له في الالهية فبراهينه كثيرة ومن جملة البراهين

النظرية وجه العالم بان العالم كله كشخص واحد وحده طبيعية يقتضي او الهية عادة وانتظم بعض في بعض فالكل حيوان واحد

مسمى بالانسان الكبير وعالم الكتب [illegible] وظاهره وعالم الارواح بمنزلة روحه وباطنه والمجموع [illegible]

ولو كان العالم واحدا كان اله العالم وصانعه واحدا لا شريك له في الالهية كما لا شريك له في ذاته [illegible] لو كان فيهما آلهة

والارض وقد [illegible] وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون عالم

[illegible] عما يصفون ولكن المطلق [illegible] الشخص المعلوم بشخص فاعلم المعين لوجوده اذا الوجود [illegible]

تشخص عين وجوده المعين وجود معين [illegible] فلا يمكن [illegible] واحد بعين وجودان ولا تشخصان [illegible]

اتحاد الوجود والتشخص [illegible] والاتصاف بكل منهما [illegible] الاتصاف بغيره فكذلك [illegible]

والتشخص فاذا فرض ان واحد وجودان فهما [illegible] اذ لا ترجيح لاحدهما على الآخر وهذا البرهان [illegible]

الآية الا الله لفسدتا [illegible] الذي [illegible] والقرآن بين الالهين [illegible] لانه كلام [illegible]

جاء القرآن على امثال هذه المحصنات [illegible] قوله تعالى ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل

شيء وهو الواحد القهار **تكملة في واحدية واحدية** اعلم ان الآيات الواردة في توحيده كثيرة منها قوله ولم يتخذ

الله اله آخر لا اله الا هو وقوله انما هو اله واحد انما الهكم اله واحد وقوله لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله واحد واما البرهان

[illegible] فهو [illegible] فانك قد علمت ان حقيقة الوجود صرفة وحقيقة الوجود امر بسيط لا ماهية له ولا فصل له

لا تركيب فيه اصلا فثبت انه احد صمد فكل كان احدا صمدا فهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه ومن البراهين الدالة على

الوحدانية والاحدية قوله تعالى قل هو الله احد الله الصمد وهذا دليل على انه احدي الذات لانه لو كان له جزء لكان

الى غيره فلم يكن غنيا وقد فرض غنيا هذا خلف لا فرضه غنيا لانه فرض انه صمد والصمد هو الغني الذي لا يحتاج

واحد [illegible] لا شريك له لانه لو كان له شريك في ذاته لكان مركبا [illegible] فيكون مركبا ولو كان

[illegible] فلا يكون غنيا [illegible] بهذا **برهان عقلي** اعلم ان [illegible]

[illegible] الذات والحقيقة كالسواد [illegible] خارجا كالانسان والفرس [illegible] كالسواد

[illegible] كالسواد الشديد والسواد الضعيف [illegible] عارض كالكاتب والضاحك

[illegible] الوجود لا يتصور ان يكون [illegible] الواجب الا الاول فلا تكثر في حقيقة الوجود ولا [illegible]

فنقول

فلنهاية الذات الواجبة وكذلك كل ناقص محدود معلول لغيره ولا الرابع فلانه اذ كون الواجب منافيا لمخصص خارج

كل ما فرض مخصصا لم او كيف او غير ذلك يجب ان يكون منافيا للوجوب حقيقة الوجود فاذن ذات الواجب يجب ان يكون

متعينة بذاتها فذاته شاهدة بوحدانيته وذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل وان الله هو

العلي الكبير تحقيق [illegible] في توحيد صفاته الكمالية اعلم ان صفات الحق مجردة عن عارض [illegible] وكل [illegible]

[illegible] فرد [illegible] فحصل فيه جميع [illegible] العلم [illegible] الحكمة والقوة والامكان فكان وجوده كما

حقيقة الوجود فكذلك كل الوجود وكل الوجود وكل الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية [illegible] حقيقة العلم وقدرته

حقيقة القدرة [illegible] فعلمه عالم بكل شيء وقدرته قدرة لكل شيء وارادته ارادة لكل شيء [illegible]

[illegible] السموات والارض ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن فعلمه قدرته وقدرته علمه وارادته كلها [illegible]

الافراد المفهوم [illegible] التفصيل كله علم كله قدرة كله ارادة وقول امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد نفي الصفات

[illegible] نفي [illegible] ذاته [illegible] التعطيل وهو [illegible] زيادته على ذاته يجب الوجود وبحقيقة [illegible]

[illegible] صفة [illegible] كما هو مذهب [illegible] المحققين [illegible] الاشعري [illegible]

الاشعريين لو [illegible] **المظهر الرابع** في تحقيق كتابه وصفاته اعلم ان

بالاسماء الا [illegible] ادم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة

فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا ادم انبئهم باسمائهم فلما

انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون والمراد من الاسماء

[illegible] الذات [illegible] والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط [illegible]

[illegible] وهي مجهولات عقلية [illegible]

ولا تلك المعلومات في الحقيقة علامات [illegible] للذات الموسومة بها [illegible]

فان الاسم [illegible] وجوده [illegible]

[illegible] بالحقيقة هي [illegible] العقلية المشتملة عليها ذاته الاحدية [illegible] موجوده [illegible]

[illegible] للذات [illegible] ذاته [illegible] كلمات الله التامات

والارواح [illegible] جلاله وجماله [illegible] المحققين اعلم ان صفاته تعالى

فيها حقيقية كالوجود والقدرة والعلم [illegible] على ذاته [illegible] ذاته [illegible] حقيقة [illegible]

[illegible] اضافية محضة [illegible]

لصفات [illegible] اضافية محضة كالمبدئية [illegible] زائدة على ذاته [illegible] الارادة

بوجدانية زيادة هذه الصفات فان الواجب ليس علوه ومجده بنفس هذه الصفات الاضافية بل بكونه في ذاته بحيث ينشأ
منه هذه الصفات فمن الواجب ولا يخفى ان اضافية الحقيقية لا يتكثر ولا يتعدد ولا يختلف الا بحسب النسبة كما قال الشيخ الرئيس
في التعليقات ان الاول لا يتكثر لاجل تكثر صفاته لان كل واحد من صفاته اذا حققت يكون الصفة الاخرى بالقياس اليه
فيكون قدرته حيوته وحيوته قدرته فيكونان واحدة فهو حي من حيث هو قادر وقادر من حيث هو حي وكما قال الوطاط الملكي
في قدرته وكذلك صفاته الاضافية لا يتكثر بمعنى انه لا يختلف متحصلا وكثرا صفاته الاضافية السلبية فان اضافة الاشياء اليه
تورث ايانيها واختلفت لكنها كلها يرجع الى معنى واحد واضافة واحدة هي قيومية الاشياء به لكشفه دفعها بالنظر الى كلام
الشيخ الرئيس في التعليقات الاشياء كلها عند الله واجبات ليس هناك امكان البتة فاذا كان شي لم يحضر وقت فانما ان
يكون من جهة القابل لا من جهة الفاعل فانه كلما حدث استعداد في المادة حدث فيها صورة من هناك اذ ليس هناك منع ولا بخل فالاشياء
كلها واجبات لا تحدث في وقت دون وقت ولا يتوقف هناك كما يكون عندنا واعلم انه لا يجوز ان يتعدد واجبات ما استند اليه وان يجوز فيما
اليها كما نقل عن الشيخ الالهي شهاب الدين السهروردي مما يعلم ان تعلم وتحقق انه لا يجوز ان في الواجب اضافات فهو لوجه
اختلاف جهة جزئيات في الاضافة واحدة هي المبدئية ليس عند ربك صباح ولا مساء تبصرة اعلم ان الله اسم للذات الالهية
جامعة لجميع النعوت الكمالية وصورته الانسان الكامل واليه اشير بقوله صلى الله عليه واله اوتيت جوامع الكلم والرحمن هو المفيض
المنبسط على الكل بحسب ما تقتضيه الحكمة والرحيم هو المفيض للكمال المعنوي للاشياء بحسب النهاية ولذلك قيل يا رحمن الدنيا ورحيم الاخرة
بسم الله الرحمن الرحيم هو المعنى المفيض للكمال المعنوي فكانه بمعنى بالصورة الكمالية من الرحمة الخاصة والعامة التي هي مظهر الذات الالهية في
الموجودات والى هذا اشار صلى الله عليه واله بقوله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق لمعنى مكارم الاخلاق محصورة في النسبة الجامعة الاسمائية
لمعة اعلم ان جميع الموجودات مظهر لصفات الله وانا اشار على سبيل الاختلاف في الخفاء والجلاء ردنيه ذلك بما روي الوزيران
الحق في الكل ورسول الله صلى الله عليه واله مظهر لجميع الصفات الالهية على سبيل الاستواء ذو كان مظهر مستويا الى نفخ فقط الاستواء في
الحاله الوجه فذا يدعى واليه قاب قوسين او ادنى مرتبة الحقيقة فلا يكون له عند وصول نور الحقيقة في وسط سماء الربانية فيكون ذلك مع قوم
ان اتم راو او وجه يرى من خلفه كما يرى من قبله فينظر في ذلك ولكن مشاهدة في هذا المقام الى النظر لكي يطلب **تكملة** لاكن ان الاسم
الاعظم عنوان يكون معناه مشتملا على جميع معاني الاسماء الالهية على الاجمال وكذا مظهره يكون حقيقة مشتملا على مجموع حقايق
الممكنات التي هي مظاهر ولا يصلح الاسماء الالهية كهذه الجهة الا الاسم الله وكذا الحي القيوم من الاول لصلح كونه الاسم
الاعظم والذي يحيط اللغة الله لا اله الا هو الحي القيوم ان اشتمل الحي القيوم على جميع الصفات الكمالية الا ان جميعها
وجوب الوجود وهو منبع الصفات وقيومية بمالغة في القيام لذاته الموجودات على وجه التمام عزة ونشره وسنده فهو
مستند جميع الاسماء المعلية فهذان الاسمان هما الاسم الاعظم لمن تكلى فمن ذكرهما بلسان الجنان لا بلسان اللسان فقد ذكر الله

باسمه الاعظم الذي اذا دعي به اجاب واذا سئل به اعطى واعلم ان الاسم الاعظم الذي روي انه مخفي خفاء لا جل ان
لكل شي لسان حال فانه اذا كان له لسان حال فانه اذا كان اهل لسان حاله فكل اسم دعي به ربه يكون الاسم
الاعظم ولذلك لما سئل الوزير عن الاسم الاعظم فقال الرب حذ محمد ودولك فرشا فكل لوجه اخرى فان كل اسم هو
الاسم الاعظم لا كي علمك بين الاسماء هو وفي مركب ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم وطه ومنها
تركيبه وخواص افرادها كالنحافرين بسم الله الرحمن الرحيم قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر
قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا وعلى كل هذا ان ولو كلي وجوب الانوار
ولا انقطاعه كان وعدوه ولا النهار ولا الوفق الظلمات فهو مكشوف لذاته حاضر غير غايب عن ذاته فيكون ذاته
على وعالما بذاته معلوما لذاته والوجود وكنور السموات والارض والله نور السموات والارض ولا حجاب بينه الا النور والقصور
نقل واخفى نفسه يصح ان يكون معلوما والمانع كون ذلك لا انوم ولا نوم كالانوار الا فقط لتنوعها في الابهام و
الواجب جل ذكره لكونه مبرا للذات عن شوائب العدم والجسم والتركيب والانفعال فهو في اعلى مراتب المدرك والتجرد كيف
والى قلبه والمعقول الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا صغر من
ذلك ولا اكبر الا في كتاب مبين وتحقيق حقيقة العلم من تمهيد مقدمات ذات فيها لو لبسها هذه الرسالة فذكرنا ارادا
فمن كان ذا بصيرة فليحفظها وردها وبسوادها في هذا الدال متنور باطنه بنور الحق فيفيت به الى مقام التحقيق والعلوم الحقيقية
والعلم الحقيقي والكمال النفسي لتحقيق العلم لتعلقات الحسية والنفس ورات الحسد من كان فيه هذه كان في الدنيا
اعمى ولذلك قال بعض المحققين من اراد ان ينور قلبه بادراك حقائق الاشياء فعليه ان يشتد الرداول **اشراق** اعلم ان
العلم قد يطلق على المعلوم بالذات الذي هو الصورة الحاضرة عند المدرك حضورا حقيقيا او حكميا فالعلم والمعلوم
على هذا الاطلاق متحدان ذاتا ومختلفان اعتبارا وقد يطلق العلم على نفس حصول الصورة عند القوة المدركة او الارتسام
فيها وهو المعنى المصدري الانتزاعي الذي يشتق منه العالم والمعلوم واما الواجب تعالى فالمعنى الاول قال
الشيخ في التعليقات اذا كان المعقول الذي هو المعقول الى ما هو موجود في ذاته وتلك الاثر وجوده والذي وجوده
ولك الاثر في غيره بل في الكل الذي يدرك ذاته كما انه لما كان وجوده لغيره ادركه الغير وهو يتوهم من كون
المجرد عالما بذاته وهو راجع على ذاته ليس حصل افاضة من الغير بعينه كون الواجب عالما بذاته الا انه يتحقق الاذات
على ذاته وهو قول فيصح وكلام فيه براعة التحقيق انتهى فاطر وعنك هذا الوهم وتبصر ان العلم اذا كان
حصول شي معا لما له من مجرد مستقل في الوجود بنفسه او بصورة حصولا حقيقيا او حكميا فواجب الوجود لما كان
في اعلى غاية التجرد عن المواد والمعرس عن الغواشي الهيولانية كان عاقلا لذاته وعالما بذاته فعلمه اتم العلوم واشدها نوريه

واحد سبحانه لا نسبة لعلمه الى علوم ما سواه كما انه لا نسبة بين وجوده الحقيقي وبين وجودات
الاشياء فلا تدركه الابصار ولا تمثله الافكار ولا تنفذ فيه الاوهام ولا تصل الى
ادراكه عقول الانام حكمة مشرقية اعلم ان مراتب علمه تعالى بالاشياء اثنا الاجمال والتفصيل كثيرة
منها العناية وهي العلم بالاشياء التي هي ذاته المقدسة وهو العقل البسيط لا تفصيل
فيه والاجمال فوقه والعناية علم تفصيلي مشكك فهي على ما يراه المشائين وان صح تحدد وحدوثهم
كالمعلم الثاني والشيخ الرئيس وتلميذه بهمنيار نقش زائد على ذاته لها محل هو ذاته وعلى
راي من لم يثبت صورا في ذاته تعالى زائدة عليه كالرواقيين واصحابهم سيما الشيخ
الالهي في حكمة الاشراق لكن ذاته تعالى بحيث يفيض عنه صور الاشياء فليس لها
محل بل هو علم بسيط محيط بجميع الاشياء خلاق العلوم التفصيلية التي بعده وهي ذوات
الاشياء الصادرة عنه بطبايعها على نهاية عنه لا على انها فيه والى الاشارة بقوله
وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ومنها القلم واللوح فالقلم موجود
عقلي متوسط بين الله وبين خلقه فيه جميع صور الاشياء على الوجه العقلي وهو اعظم
عقلي بسيط الا كون الحق الاول واحد حقيقي بسيط وتلك الاقلام متعددة ليس في غاية
البساطة ولا بد الاشارة بقوله وان من شيء الا عندنا خزائنه وقوله ولله خزائن
السموات والارض والعقول الفعالة اقلام لان شانها تصوير الحقايق في الواح
النفوس وصحايف القلوب كما ينتقش بالاقلام الصحايف والالواح واما اللوح

انما

فهو جوهر نفساني وملك روحاني ينتقش العلوم من القلم ويسمع كلام الله منها وقد يعبر عنه بانه
المرتسم بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم والملك المقرب والمكين الارفع
ومعلوم ان صور جميع ما اوجده لانه تعالى من ابتدا العالم الى آخره حاصلة فيها على وجه
بسيط مقدس عن الكثرة التفصيلية وهي صورة القضاء الالهي ومحله عالم الجبروت
ويسمى بام الكتاب بهذا الاعتبار كما قال الله تعالى وانه في ام الكتاب لدينا لعلي
حكيم وبالقلم باعتبار افاضة الصور منه على النفوس الكلية الفلكية قال الله تعالى اقرأ
وربك الذي علم بالقلم انما سمي به العالم بالجبروت لانه كما يفيض منها صور الاشياء
وحقايقها فاضة الحق فلذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها الثابتة التي بها تجبر نقصانها
فبهذا الاعتبار او باعتبار انها مجبرة على كمالاتها سمي عالم الجبروت وهي صقع صورة جبارية تعالى
ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين منها القضاء والقدر فالقضاء
عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقايقها الكلية وصورها العقلية في العالم العقلي على الوجه
الكلي على سبيل الابداع وذلك مرتبط بالحق الاول موجب في صقع الالهية لا ينبغي عده من جملة
العالم المغاير لما سوى الله بل انها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة فهو خزائن الله التي

بل او كانت نوريه والمعان جماليه وجلاليه واما القدر فقدر لمن قدر على وقعه بخارج ا القدر
العلمي فهو عبارة عن ثبوت صور جميع الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي
مطابقة لما في موادها الخارجية مستندة الى اسبابها وعللها واجبة لازمة لاوقاتها منطبعة
في قوى دراكة ونفس الطابعة واما القدر الخارجي فهو عبارة عن وجودها في موادها الخارجية
مفصلا واحدا بعد واحد مرهونة باوقاتها اذ تنشها موقوفة على موادها واستعداداتها
تستبدل من غير انقطاع ولا زوال وما ننزله الا بقدر معلوم واشار الى القدر
العلمي بقوله انا كل شيء خلقناه بقدر يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب
واعلم انه كما ان العالم العقلي المعبر عنه بالقلم محل القضاء فالعالم النفسي
السماوي محل قدره تعالى ولوح قضائه اذ كل ما جرى في العالم ويجري مكتوب مثبت
في النفوس الفلكية فانها عالمة بلوازم حركاتها فكما ينتسخ بالقلم في اللوح نقوش حسية
كذلك ارتسمت من عالم العقل في عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعللها
واسبابها على وجه كلي فتلك الصور هي قدره تعالى ومحلها وهو عالم النفوس الكلية التي
اي قوى العالم الكلي عند الصوفية محل القدر ولوح القضاء ثم ينتقش منه في النفوس المنطبعة
الفلكية نقش جزئي وهذا العالم هو عالم الخيال الكلي وعالم المثال وهو لوح القدر
كما ان ذلك العالم الذي هو عالم النفوس الناطقة الكلية لوح القضاء وكل منهما كتاب

بين

مبين الا ان الاول لوح محفوظ هو ام الكتاب والثاني كتاب المحو والاثبات وهذا العالم اي
عالم لوح القدر عالم الملكوت العماله وبالجملة فهذه العوالم بكلياتها وجزئياتها كتب الالهية و
دفاتر سبحانية لاحاطتها بكلمات الله التامات فعالم العقول والنفوس كتابان الهيان وقد يعبر
عنهما بام الكتاب والكتاب المبين لاحاطتها بالاشياء اجمالا ولظهورها فيها مفصلا ويقال
للنفس المنطبعة كتاب المحو والاثبات والانسان الكامل المسمى بالعالم الكبير كتاب جامع
لهذه الكتب كما قال العالم الرباني حكيم العرب والعجم صلى الله عليه وآله دواؤك فيك ولا تشعر و
داؤك منك ولا تبصر • وانت الكتاب المبين الذي • باياته يظهر المضمر • وتزعم انك جرم صغير •
وفيك انطوى العالم الاكبر • ويؤيد ذلك ما قال ابو زيد لو ان العرش وما فيها الف الف مرة
في زاوية قلب العارف لما ملأها فمن حيث عقله كتاب عقلي يسمى بام الكتاب ومن حيث نفسه لوح
محفوظ ومن حيث روحه النفسانية التي في قلبه وما معه كتاب المحو والاثبات فهي الصحف
المكرمة المطهرة التي لا يمسها الا المطهرون فحدس مما اوردنا عليك معنى قول بعض الصوفية ان
من ان النفس جوهر شريف شبيه دائرة لا بعد لها ومركزها هو العقل وذلك العقل دائرة
استدارت على مركزها وهو الخير المطلق الاول فكل الموجودات قد استدارت عليه وهو

مركزها التساوي نسبتها اليه انتهى ولنوجه لما قلنا ما قيل في الفارسية • از حق جود رسد بعقل
كل راز • از عقل بنفس كل رسيد باز • از نفس رقم نگاشته نور • بر لوح خيال اهل سطور •
فكرت ز خيال يابد الهام • در جای کند بحفظ پیغام • حفظش چو بنطق کرد اشارت
آورد و کتاب در عبارت • فاحفظ ما سردنا عليك ولا تذعها الا لمن له قلب سليم او
القى السمع وهو شهيد جعلنا الله واياكم من المتفكرين ورزقنا سبيل السالكين

المطلب السادس في دوام الآلهية اعلم ان جماعة من المتكلمين يحكى بعض فضلائهم زعموا
ان آلة العالم كان في ازل الآزال ممسكا عن جوده وانعامه وافتقارا عن فيضه واحسانه ثم
نسخ الى ان بعض فشرع في الفعل والتكوين والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذي بعضه
مكشوف الحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الراي من سخيف الاراء
ومن قبيح الاهواء فان صفات الحق عين ذاته وكمالاته الفعلية التي هي مبادي افعاله
كالقدرة والعلم والارادة والرحمة والجود كلها غير زائدة على ذاته فهو تعالى بنفسه قادر مريد
خالق لما يشاء كيف يشاء فاعل لما يريد كيف يريد فكان خالق العالم لم يزل ولا يزال فاعلا
للعالم كما يعلم في الآباد والآزال فالحق قديم والمخلوق حادث والعلم قديم والمعلوم متجدد
وكذا الارادة والافاضة مستمرة ازلية والمراد والمفاض حادث متجدد ولن تجد لسنة الله

تبديلا

تبديلا العدم لتغيره في ذاته وكمالات ذاته ولا تحويل لفيضه ولا مبدل لكلماته لا تبديل لخلق الله
ذلك الدين القيم فقوله ابداعه وامره كلمة وتكوينه ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره
وامره دايم ولا تشتبه عليك مقالة هذا الكلام بكلام الاشعري ومن ان العلم قديم والتعلق
حادث لان بين الكلامين بونا بعيدا وفرقا شديدا والذي دعاهم لهذا الظن القبيح المنكر
ما توهموا ان حدوث العالم حسبما اتفق عليه اهل الشرائع من اليهود والنصارى والمسلمين تبعا لاجماع
الانبياء عليهم السلام لم يتصور الا بان العالم بكله وجزئه وكليه وجزئيه حادث زماني وذلك لانا
تحقيق في كونه قائما بالقسط والعدل والجود والكرم ازلا وابدا وما كان عطاء ربك محذورا
اعلم ان حقائق الاشياء كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عند الله تعالى واجبة بوجوب الذاتي باقية
ببقاء الله لا ببقاء انفسها وهي واحدة من حيث الوجود بحيث لا كثرة في وجودها وان كانت كثيرة
من حيث معانيها واعيانها التي هي صور اسماء الله وصفاته كما قال الله سبحانه وعنده
مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وبهذا يندفع الشبهة الواردة في قوله عليه السلام كان الله
عالما ولا معلوم والى الصور العلمية اشار بقوله وما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب
مبين وبقوله ولكن كلمات ربنا ما حسبنا محصورات ويمحو الله الباطل ويحق الحق بكلماته انه
عليم بذات الصدور ثم اعلم ان للباري تمام القدرة والقوة لا يلحقه عجز ولا قصور في ذاته
ولا فتور وقصور في فعله وهو فاعل بالاختيار لا بالطبع تعالى الله عما يقوله الملحدون وهو قيوم

الكل منفعل مجبر ازلا وابدا او ناشر لواء القدرة باظهار الممكنات وايجاد المكونات وخلق
الخلائق وتسخير الامور وتدبيرها فالكل مطوية مطمورة تحت سلطان نوره وسطوة كبريائه
الا الى الله تصير الامور هداية الفاعل على ستة اصناف فاعل بالطبع وهو الذي يصدر عنه
الفعل بلا شعور منه وفاعل بالقسر وهو الذي يصدر عنه فعل بلا شعور وارادة والفرق بينهما ان
في الاول فعله ملائم للطبع وفي الثاني على خلاف مقتضى طبعه وفاعل بالجبر وهو الذي يصدر منه
فعل بلا اختيار بعد ان يكون من شانه اختيار ذلك الفعل وعدمه وهذه الثلاثة مشتركة في كونها
غير مختارة في فعلها وفاعل بالقصد وهو الذي يصدر عنه الفعل مسبوقا بارادته المسبوقة بعلمه
المتعلق بغرضه من ذلك الفعل ويكون اصل قدرته وقوته من حيث انضمام الدواعي او الصوارف
الى فعله وتركه واحدة وفاعل بالعناية وهو الذي يتبع فعله علمه بوجه الخير فيه بحسب نفس الامر
ويكون علمه بوجه الخير في الفعل كافيا لصدوره عنه من غير قصد زائد على العلم وفاعل بالرضا وهو
الذي يكون علمه بذاته الذي هو عين ذاته سببا لوجود الاشياء ونفس معلومية الاشياء له نفس وجودها
عنه بلا اختلاف واضافة عالمية بالاشياء هي بعينها اضافة فاعلية لها بلا تفاوت وهذه الثلاثة
الاخيرة مشتركة في كونها تفعل بالاختيار ولا يخفى ان اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجوه الثلاثة الاول غير جائز
وذاته ارفع ايضا من ان يكون فاعلا بالمعنى الرابع لاستلزامه الكثرة المستلزم للتجسم فهو فاعل اما
بالعناية او بالرضا لكن الحق انه فاعل بالاول منهما لانه تعالى يعلم الاشياء قبل وجودها بعلم هو عين ذاته

فيمكن

فيمكن علمه بالاشياء الذي هو عين ذاته سببا لوجودها فيكون فاعلا بالعناية ولا تصغ الى قول الطبيعية
والدهرية خذلهم الله تعالى ان الواجب فاعل بالطبع ولا الى قول جمهور الكلاميين انه فاعل بالقصد وقول
الشيخ ومن تبعه من انه فاعل للاشياء الخارجية بالعناية وللصور العلمية الحاصلة في ذاته بالرضا وكن
موقنا فيما تراه اما عليك من تحقيق المقام وارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام ولكن الذين
هدى الله فبهداهم اقتده ذلك هدى الله يهدي به من يشاء توضيح ان اردت تحقيق كلماته فاعلم
ان بين الباري جل مجده وبين العالم وسائط نورية واسباب فعالة هي فوق الخلق ودون الخالق
وهم الحجب الالهية والسرادقات النورية والاضواء الغيبية كاضواء الشمس المحسوسة كانها برزخ بين الذات
الفرد وبين الاشياء المتكثرة وتلك الوسائط قد يعبر عنها بكلمات الله وبكلمات الله التامات التي
لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر كل شيطان مريد وهي من عالم الامر وهو خير كله لا شر فيه ولذلك
وقع الاستعاذة من الشرور والنقائص بكلمات الله وكل ما في عالم الخلق مملو بالشرور والنقائص
والآفات واشار الى توسط الكلمات للافاضة بقوله لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل
ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا فالكلمات اشارة الى ذوات نورية بها يحصل
فيض الوجود الى الاجسام والجسمانيات والبحر اشارة الى هيولى الاجسام التي شانها القبول والتجدد بعد الافاضة
وشان الكلمات الافاضة ولا شك ان الوسائط هويات وجودية بسيطة وذوات مجردة

عن المواد الجسمية كل مجرد امر روحاني وجوهر عن العلم والادراك فهي لا محالة عقول قدسية
وارواح عالية متصلة بالحق الاول اتصال الشعاع بالشمس ولهذا اضيف اليه تعالى بقوله وتمت
كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الامر وقد
يعبر عنها بقول الله كما قال تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون
وقال لقد حق القول على اكثرهم فهم لا يؤمنون وبالجملة كلمة الله امر موجود روحاني
موحى للانبياء عليهم السلام بالوحي ولقد اوحينا اليك روحا من امرنا وهذا هو الروح
العلوي الذي قيل انه لم يقع تحت قول كن لانه نفس كلمة كن وهو بعينه نفس الامر وكلمات الله
هي العليا من حيث تكون بها حيوة الموجودات يقال لها روح لقوله قل الروح من امر ربي
وما امرنا الا واحدة اشراق عقلي لا شك لمن ارادته ازلية وتخصيص بعض الاشياء تتعلق
للارادة في اوقاتها المعينة الجزئية عند حضور استعدادها انما هو لاجل تصور قابليتها عن القول
فاذا كانت الارادة واحدة فالقول واحد والخطاب دائم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول
له كن فيكون ولمن المقول له والمخاطب حادث متجدد وكلامه الذي هو امره متعلق بجميع المكونات
ابدا التكوين وهو خطاب بكلمة كن وهي مع وجود جميع اعيان المكونات خطابه ودخلت
في باب الوجود وما امره الا واحدة كلمح البصر فمن كان له سمع حقيقي يسمع كلام الحق وخطابه

وقد ورد

وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وآله ان في امتي محدثين مكلمين وليس هو الا المكلمين انما يسمع كلام الحق
وخطابه تشريع ورسالة لان الرسالة قد انقطعت وابوابها قد اغلقت بعد نبينا صلى الله عليه وآله وايضا
وروي عنه عليه السلام ان لله عبادا ليسوا بانبياء يغبطهم النبيون اي ليسوا بانبياء تشريع وهم في الرتبة
تابعون لمحمد صلى الله عليه وآله واعلم ان التكلم الحقيقي ليس من شرطه ان يكون بكسوة الالفاظ والحروف
ولا تمثل المتكلم بصورة شخصية بل القاء الكلام المعنوي على قلب من يسمع من الله ولا تكونوا كالذين قالوا
سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا
لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون هداية اعلم ان كلامه تعالى ليس كما زعمه الاشاعرة
من انه معان نفسية قائمة بذاته تعالى وسموها الكلام النفسي ولا كما ذهب اليه المعتزلة من انه خلق اصوات
وحروف دالة على المعاني في جسم من الاجسام والاكوان بل كلام الله عبارة عن حقيقة التكلم انشاء
كلمات تامات وانزال آيات محكمات واخر متشابهات في كسوة الالفاظ والعبارات
والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعقولات التفصيلية وكلاهما جميعا غير
الكتاب لانهما من عالم الامر وعالم القضاء وحاملهما اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم
الخلق والتقدير ومظهره عالم القدر الذهني او القدر العيني والاولان غير قابلين للنسخ والتبديل
لانهما فوق الزمان بخلاف الثاني لانه موجود زماني ومحله لوح قدري نفساني وهو لوح المحو والاثبات

والكتاب بدركه احد والقرآن لا يمسه الا المطهرون واعلم ان الكلام المنزل من عند رب العالمين

له منازل الاول القلم الرباني والثاني اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع

لسان جبرئيل بلقاء الرسول الامين عليه السلام في جميع المقامات تارة اخذه من الله بلا

واسطة ملك كما قال ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب

الفؤاد ما رأى وتارة بواسطة جبرئيل وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى

يوحى علمه شديد القوى وتارة في مقام غير ذلك المقام الشامخ الالهي ولقد رآه

نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى ومن هذا المقام ما كان في اول البعثة

في جبل حرا او في جبل فاران فاتاه جبرئيل بصورة محسوسة وسمع منه اقرا باسم ربك الذي

خلق خلق الانسان من علق اقرا وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم

كما سمع موسى عليه السلام في طور سيناء اذ رأى نارا فلما اتاها نودي يا موسى اني انا ربك

فاخلع نعليك واستمع لما يوحى انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني ومن منازل كلام الله

ما يدون في القراطيس بيد وكل احد ويتكلم به كل متكلم ويسمعه كل مستمع وانه لتنزيل رب العالمين

وانه لفي زبر الاولين **المطلع السابع** في حدوث العالم ولكن وجوده ووجود كل ما فيه

مسبوقا بالعدم الزماني اعلم ان الكتب الالهية والآيات الكلامية قائمة ناطقة بان العالم بأسره

حادث زماني لان الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ما هو اشرف منه فان الغرض من

من

خلق السموات والارض وما فيهما تبليغ الاشياء الى غاياتها الذاتية وخيراتها الاصلية وازالة

شرورها ونقايصها عنها ليكون العالم كله خيرا محضا لا شر فيه ونورا محضا لا ظلمة فيه وتماما لا نقص معه

ويكون الدين كله لله فالغرض من اصل ابداع وجود الباري وفيضه ان يصل كل ناقص الى كماله وتبليغ المادة

المادة الى صورتها والصورة الى معناها ونفسها والنفس الى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة

والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الاعلى والمقصد الاقصى واللباب الاصفى فيبار الارض والبحار وجرى

سفينة الهيولى في طوفان الدنيا ليجري من يريد ويهلك من هلك عن بينة ولاجل هذا جرى الاخبار والمرسل

والكتب والدعاء التي هي كالمعلم لهذه السفينة حتى يقطع السفينة طريق الآخرة وينقطع الآخرة ويصل الساحل

فيها الى بنادرهم وزوال الدنيا ويقوم القيمة ويحق الآخرة واهلها فاحفظ يا اخي هذا العلم المخزون والسر المكنون

الذي لا يمسه الا المطهرون **برهان عقلي** اعلم ان الحادث بعد ما لم يكن لا بد من مرجح كما تقرر ان الحدوث بلا سبب

وذلك المرجح لا بد ان يكون حادثا كالاثر اما تكرره والا لدام الترجح فدام الاثر فلم يكن حادثا وقد فرضناه حادثا

هف ثم يعود الكلام الى مرجح المرجح فاما ان يتسلسل عليه حادثة مجتمعة الى لا نهاية وهو باطل لما علم بالبراهين

حيث انه مبدا سلسلة الممكنات كلها وبرهانه عرفت ان كون السلسلة متعاقبة لكل منها سبب لاحق فيجب ان يتغير

السلسلة الى سبب هو علة العلل كلها فاذن ثبت ان العالم الجسماني حادث بجميع ما فيه واعلم ان مسئلة حدوث

العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته احدى المسائل الشريفة التي من الله على محققيه

وفضله على كثير ممن خلق تفضيلا الحمد لله الذي هدانا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله **تكملة** اعلم ان

تكملة

في الكتاب الالهي ايات كثيرة دالة على ثور العالم وخرابه واضمحلال وجهه مع بقاء صورة العلمية عند الله القديم جل اسمه بار كبراء
الحكماء واساطينهم الاقدمين باخلاء اصحاب ارسطو ومن لحقهم فمن الايات قوله تعالى والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات
مطويات بيمينه ومنها قوله ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض وقوله وترى الجبال تحسبها
جامدة وهي تمر مر السحاب صنع الله الذي اتقن كل شيء وقوله ان يشا يذهبكم ويات بخلق جديد وقوله
يوم تبدل الارض غير الارض والسموات فكل هذه الايات تدل على ان كل ما في السموات والارض
يفنى ويزول بالنفخ الاسرافيلي في الصور ومن الايات الدالة على حدوث العالم قوله تعالى هو الذي خلق السموات
والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش فانه سبحانه اخبر عن خلق المكونات في هذه المدة وذلك لان
الحادث التدريجي الوجود زمان حدوثه بعينه زمان بقائه وثبوته واستمراره اذ لا بقاء له الا الحدوث التجددي
فعلم بالبرهان والقرآن جميعا ان هذا العالم الجسماني بكله حادث مسبوق بالعدم الزماني ولا بقاء للجسم الطبيعي لانه
في ذاته لا يخلو عن الحدوث وما لا يخلو في ذاته عن الحدوث فهو حادث الهوية تدريجي الذات متجدد الكينونة
لكن الحقايق النوعية ثابتة الوجود في علم الله وكلماته ثابتة غير متغيرة والمعلومات متكثرة متغيرة كما [illegible]
والمقدورات حادثة فانية فما عندكم ينفد وما عند الله باق **تحقيق عرشي** اعلم ان هذه الايام التي وقع خلقه
المكونات فيها ليست من ايام الدنيا التي كل يوم منها في حركة الشمس بحركة الفلك الاقصى بل هي من ايام
الربوبية التي كل يوم منها مقدار الف سنة مما تعدون يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان
مقداره الف سنة مما تعدون وان يوما عند ربك كالف سنة فهذه الستة ايام ستة الاف سنة من زمان آدم عليه السلام
مبدا خلق الكائنات بحسب ما يعده اهل التواريخ ويضبطه المنجمون الى بعثة الرسول الخاتم صلى الله عليه وآله

فانه

فانه سبحانه وتعالى خلق المكونات في هذه المدة باتمام تكميلها لان تكميل المكونات بوجوده صلى الله عليه وآله وبرسالته واعلم
ان ايام الالهية غير ايام الربوبية لان يوم الالهي التي هي يوم ذي المعارج مقداره خمسين الف سنة ليس له دافع من الله
ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا **اشتباه ما** اعلم ان سبب
وقوع النفوس الانسانية في هذا العالم واستقرارها بهذه النشأة الدنيوية التي احاطت بهم فيها هو الخطيئة التي
اكتسبها بسبب نقص امكاني في جوهره وقصور طبيعي في ذاته ابوهم آدم عليه السلام لما ذاق الشجرة وبدت سوآته
وهي الشجرة المنهية عن اكلها ثم لما تمت حيلة ابليس على آدم عليه السلام ومال الجنة بانتقال الاذية اليه وبلغ امنيته بالقاء
الوسوسة عليه سال ربه الانظار الى يوم يبعثون فلما اجيب الى يوم الوقت المعلوم اخذ لنفسه جنة غرس فيها اشجارا
وجرى فيها انهارا شكلا بجنة التي سكنها آدم عليه السلام وجاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن ابنائه
وذريته واولاده واتباعه واشياعه وهي كمثل السراب الذي يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا
وذلك انه من الجن وقياسه كقياس المغالطي السفسطي وغرضه من ذلك الصد عن قياس العباد والخلايق عن
سنن الحق والصراط المستقيم والطريق القويم فاجتهد ايها السالك الى الله تعالى بطريق العلم والعمل لعلك
توفق بالخروج من جنة ابليس فترجع الى جنة ابيك آدم عليه السلام وتتخلص من اولاد ابليس واتباعه وجنوده
وهم المعتكفون في هذه الامور الدنيوية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين الحاملين من اتباع ابليس
وجنوده وزرفا الاحتياط من مجالس امور الدنيا وزخارفها وحث لانها الهيولانية جنات الكفر الى الها
وعرق بحارها وانهارها وشراب الحرام والهلك في لذاتها فقد طاب منهم عظمه ذريته وحيل ابليس وفيه

حجته البالغة **المظهر الكياني** في كيفية البدو والاعادة والاشارة الى سلسلتي الهبوط والصعود اعلم ان الله تعالى ابدا في
الخلق باخراجهم عن كتم الامكان الى عالم الارواح ثم اهبطهم من عالم الارواح الى عالم الاشباح عابرين
على الملكوت الاعلى والاسفل من النفوس السماوية والارضية مارين على الافلاك والنجم والاثير والهوا
والماء والارض الى ان يبلغوا الى اسفل سافلين وهي الهاوية المظلمة اعني الهيولى والبحر المظلم والقرية
الظالم اهلها وهي نهاية تدبير الامر على ما قال يدبر الامر من السماء الى الارض ثم تقع الاعادة فيرتقي
الانسانية بجذبات العناية الى الحضرة الالهية من حيث وقع النزول مارا على المنازل والمقامات
حتى يصل الى الانسان الكامل الذي هو روح العالم ومظهر اسم الله وخليفته وبهذا العرش ما قيل ليس
من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور والله خالق الظلمات والنور

كشف واشارة اعلم ان الحقيقة المحمدية مظهر اسم الله الاعظم وقد تقرر في العلوم الالهية ان الحق تعالى ان
على كل شيء كما قال اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقد ثبت ايضا ان المبدا
عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وان الانسان الكامل الذي لا اكمل منه
غاية المخلوقات لولاك لما خلقت الافلاك فدون ان نبينا هو البرهان على سائر الاشياء كما
قال قد جاءكم برهان من ربكم وقال وجئنا بك على هؤلاء شهيدا
واعلم ان الله تعالى قد جعل نفس النبي صلى الله عليه وآله برهانا لا كنفس الانبياء التي كانت براهينهم في اشياء
غير انفسهم كبرهان موسى في عصاه وفي يده وفي الحجر الذي انبجست منه اثنتا عشرة عينا فقد علم كل اناس
مشربهم واذا كانت نفس النبي صلعم برهانا بالكلية فيكون كل عضو من اعضائه الظاهرة والباطنة برهانا فبرهان
قوة

قوة علمه ما قال علي صلوات الله عليه علمني رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت من كل باب الف باب
واذا كان حال الوصي هكذا فكيف حال النبي صلعم له والبرهان على عقله العلي فقوله تعالى وانك لعلى خلق عظيم
وقس عليها سائر براهين اعضائه وقواه الظاهرية والباطنية وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي
يوحى **تنبيه** لا تظنن ان النبي صلى الله عليه وآله لم يكن عالما بالروح فكيف لم يكن عالما وهو مظهر الجمع الصفات
كما توهمه جماعة حتى ان الله تعالى الهمهم عالم الروح على الحق واستاره لنفسه حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب
النبوة ان النبي صلى الله عليه وآله لم يكن عالما به جل منصب حبيب الله عن ان يكون جاهلا بالروح وقد من الله عليه
بقوله وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما واعلم ان سكوته عن جواب السؤال عن الروح
وتوقفه انتظار الوحي حين سأله اليهود فقد كان لغموضه في مقول الجواب ودقة لا يفهمها اليهود
لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقايدهم فان المدرك لا يدرك شيئا الا من جنسه فالحس
لا يدرك الا المحسوسات والخيال لا يدرك الا المتخيلات والوهم لا يدرك الا المعقولات قال الله تعالى
وما يعقلها الا العالمون الذين فنوا بسطوات الجلال عن انانية وجودهم ووصلوا الى لجة بحر الحقيقة
وعرفوا الله بانه واحد وقد سووه فبانه يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون كيف
تبقى لمعرفة الروح خطر عندهم لهذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله
ذو الفضل العظيم **تحقيق** اعلم ان الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها
خلقة الانسان الذي هو الثمرة العليا واللب الاصفى والغاية القصوى من وجود ساير الاكوان والاشارة الى

لئن لم يوجد في العالم من سائر الاكوان فانما خلق لاجل الانسان قال تعالى في باب المعادن والجمادات وما ذرأ
لكم في الارض مختلفا الوانه ان في ذلك لآية لقوم يذكرون وقال هو الذي سخر لكم البحر لتأكلوا
منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وقال في باب النبات الله الذي خلق السموات والارض و
وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم واعلم ان الله تعالى جعل الانسان في سبع درجات
سواه فاشار الى ذلك في عدة مواضع مختلفة بحسب اقتضاء الحكمة فقال في موضع خلقه من تراب اشارة الى
المبدا الاول وفي آخر من طين اشارة الى الجمع بين التراب والماء وفي آخر من حمأ مسنون اشارة الى الطين
المتغير بالهواء مع تغير وفي آخر من طين لازب اشارة الى الطين المستقر على حالة من الاعتدال
يصلح لقبول الصورة وفي آخر من صلصال من حمأ مسنون اشارة الى يبسه وسماع صلصلة منه وفي آخر
من صلصال كالفخار وهو الذي قد اصلح اثر من النار فصار كالخزف وهذه القوة النارية حصل في
الانسان اثر من الشيطنة وعلى هذا المعنى اشار بقوله خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق
الجان من مارج من نار فنبه على ان الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدر ما في الفخار من اثر النار ولهذا
الشيطان ذاته من المارج الذي لا استقرار له ثم نبه على تكميل الانسان بنفخ الروح بقوله اني خالق
بشرا من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله
وعلم آدم الاسماء كلها فقد تبين لمن وجود الانسان لم يحدث من اسمه الا بعد استيفاء جميع
درجات الاكوان وطيها منازل النبات والحيوان فتجمع في ذاته جميع القوى الارضية والآثار النباتية
والحيوانية وهذا اول درجات الانسانية الذي اشترك فيها جميع افراد الناس ثم في قوته الارتقاء الى

عالم السما

عالم السماء ومجاورة الملكوت الاعلى بتحصيل العلم والعمل ثم له ان يطوي بساط الكونين ويرتفع من العالمين
بان يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاء الله بعد فناءه من ذاته ويسع وعاؤه
في حظيرة قدس الجبروت وحينئذ يكون ساطعا في العالم الصغير مسجودا للملائكة سائرا بحكمه في الملك
والملكوت او كيف حال خلق له جعلنا الله واياكم ممن انعم بها وانسانا حقيقيا **تكملة** اعلم انه تعالى
قد جمع في الانسان قوى العالم واوجده بعد وجود الاشياء التي جمعت فيه الذي احسن كل شيء خلقه وبدأ
خلق الانسان من طين فان الله تعالى اوجد فيه بسائط العالم ومركباته وروحانياته وجسمانياته ومبدعاته
ومكوناته فالانسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب الذي يقل لفظه
ويشتمل على معناه فهو كالزبدة من المخيض والدهن من السمسم والزيت من الزيتونة وقال تعالى مثل نوره
اي في قلب المؤمن كما في قراءة ابن مسعود كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة الآية فالمشكاة
البدن والزجاجة الروح الحيواني التي بمنزلة المرآة الصافية والزيت قوة القدسية التي هي افضل
ضروب العقل الهيولاني وهو اول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحيوانية والشجرة المباركة هي
القوة الفكرية التي افضل ضروب القوة الخيالية فتخصص من هذه التشبيهات الخ فتتقعك في المرام ان الا
اشياء هي امثال ما في العالم الكبير فسبحان من هو خالق بلا اعتبار فتبارك الله احسن الخالقين **تنبيه**
اعلم ان هذا الروح اللطيف الذي يقوم البدن مثاله جرم نار السراج والقلب له كالمسرجة والدم الاسود الذي
في باطن القلب له كالفتيلة وما يتغذى منه من الاغذية اللطيفة كالزيت والحياة الظاهرة في اعضاء البدن بسببه
كضوء السراج في جوانب البيت فكما ان السراج اذا انقطع زيته انطفى فكذا الروح اذا انقطع غذاؤه وكذا

لسراج الفتيلة فيه تحرق وتصير رمادا تحت لا يقبل الزيت فينطفي السراج مع كثرة الزيت فكذلك الدم الذي تشبث
به هذا البخار في القلب فينطفي مع وجود الغذاء اما انه لا يقبل الغذاء الذي به الروح كما لا يقبل الرماد
الزيت فلا تشبث به النارية فكما ان السراج تارة ينطفي من داخله كما ذكرناه وتارة بسبب من خارج
كريح عاصفة فكذلك الروح تارة ينطفي بسبب من داخل وتارة ينطفي بسبب من خارج كالقتل
فكما ان اطفاء السراج هو منتهى وقت وجوده فكذلك لحلول الروح تمام الكتاب باحد الاسباب المقدرة
المرتبة في القدر من فناء الزيت او نيف والفتيلة او ريح عاصفة او باطفاء انسان كذلك انطفاء الروح
اجله الموجل بقضاء الله وقدره باحد الاسباب وكما ان السراج اذا انطفى اظلم البيت كله فالروح
اذا انطفى اظلم البدن كله وفارقته انواره فتحدس مما سردنا عليك اشتغال النفوس من المبادي
العالية والكلمات التامات والاضواء الملكوتية فلعلك بما اوردت لك من المسائل الالهية
لئن كنت من اهله ولا تكن جاحد المالوف بسمعك من اشتباه بعض المسائل الحقة بالمسائل الباطلة
لان الاشتباه من تصرفات الوهم فان ميزت عقلك واشتعلته بنور القدس انصح عندك
حقيقة ما اوردناه لك وليس شئ لئن او صح لك مما في نفسك وباطنك حتى تكون موقنا بما ذكرت
لك فاسمع لك مثالا تستمع الآن به ما اقول لك ان العرش والكرسي اعلم ان العرش مظهر الرب والكرسي
مظهر قدرته العالية به مطهرة قلوبهم وبه معه بايديهم واذا عرفت هذا فاعلم ان العرش هو فلك العالم
والان الكرسي والكرسي هو صدره لان المراد من القلب المعنوي هو مرتبة النفس المجردة المدركة والقلب الصنوبري
مظهر له وكذا المراد من الصدر المعنوي هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات وهذا الصدر الجسماني

مظهر له ثم استواء النفس الانسانية على قلبه بالتدبير به استواء الرحمن على عرشه بالعناية والرحمة
كنسبة القلب الصنوبري الى العرش الصوري وكذلك نسبة تصرف النفس الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر
الكبد بمكان الدم الطبيعي المنتشر في البدن كله بتصرف القوة الملكوتية باذن الله تعالى في الكرسي المحيط بجواهر
السماوات السبع بانوارها النافذة في الكل كنسبة الصدر الجزئي الى الكرسي الجسماني فافهم ما قلنا لك تحقق ما هو
الحق فان الحق احق بالاخذ الحق **تتميم** اعلم يا اخي ان الله تعالى قد مدح الناظرين في اهاب الاشياء والمتفكرين
في خلق السماوات والارض والذاكرين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده الذين يذكرون الله قياما وقعودا
ويتفكرون في خلق السموات والارض فالسعادة العظمى [بالعهدة] والعروة الوثقى من النظر والفكر التقرب به الى الله والفوز
بالسعادة الاخروية فلا تحسبن هذا القرب الا باقتناء العلم والمعرفة دون مجرد العلم والطاعة ولكن العمل الصالح
وسيلة اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه وقد حث سبحانه عباده في كثير من الآيات على اكتساب العلم لنظر
والاعتبار والتامل في افعاله والتدبر في آياته مثل قوله فاعتبروا يا اولي الالباب وقوله ان في خلق السموات
والارض لآيات لاولي الالباب وقوله اولم ينظروا اولم يتفكروا وجعل الله سبحانه الجهل بالله وبآياته شعار
الرجوع الى نار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة اعمى فمن
لم يذكر الله يكن من اهل العذاب ويستعد للعقاب ويحشر اعمى واصم لان مدار الآخرة على المعرفة والذكر
لانهما نشأة ادراكية ودار حيوانية كما ان نشأة عمارتها بالاعضاء والنسبيات الصالحة دار البركات
الخالصة ودار الدنيا على الظلمة المادية وعمارتها بالامور الشهوية والاحكام الباطلة لانهما نشأة كدرة جرمانية
ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا فكن يا اخي من العارفين بالاسرار الالهية ومن

ان هذين آيات الابدية حين اشرق نور الحق من افق الرحمة وانمحق ظلمة الوهم وغاب عن افق الضلال
لتري ان كنت في اقاليم وجودك ورؤساء النفس الجارية في بحار بطشك ليحيى من حي عن بينة ويهلك
من هلك عن بينة **الفن الثاني** في المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر **المظهر الاول** في اثبات
المعاد الجسماني اعلم ان المحققين من الفلاسفة والمحققين من اهل الشريعة ذهبوا الى ثبوت المعاد ووقع
الاختلاف في كيفيته فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء الى انه جسماني فقط بناء على ان
الروح جسم لطيف سار في البدن وجمهور الفلاسفة الى انه روحاني فقط وذهب كثير الحكما
المتالهين الى القول بالمعادين جميعاً والمعاد الجسماني هو ان لهذا الشخص الانساني روحاً وجسداً
يعودان في الآخرة بحيث لو راه احد عند الحشر يقول هذا فلان الذي كان في الدنيا ومن انكر هذا فقد
انكر ركنا عظيما من الايمان فيكون كافرا عقلا وشرعا ولزمه انكار كثير من النصوص وبعض من الملاحدة والدهرية
ممن الذين لا اعتداد بهم في الفلسفة ولا اعتماد عليهم في العقليات ولا نصيب لهم من الشريعة وهم الذين
ينكرون حشر الاجساد والنفوس زعما منهم ان الانسان اذا مات فات وليس له معاد واولئك اراذل
ذل الناس ونقل من جالينوس التوقف في امر المعاد لترددٍ في امر النفس هل هي المزاج فتعدم ام
صورة مجردة فتبقى واعلم ان اختلاف اصحاب الملل والاديان في هذا الامر وكيفيته انما هو لاجل غموض
هذه المسئلة ودقتها حتى ان الحكماء كالشيخ الرئيس ومن في طبقته احكموا علم المبادي وتبلدت اذ
ما هم في كيفية المعاد والكتب السماوية ايضا متشابهة ايانها في بيان هذا المعنى اذ في الانجيل ورد
ان الناس يحشرون ملائكة لا يطعمون ولا يشربون ولا يتناكحون ولا يتوالدون وفي التوراة ان

اهل

اهل الجنة يمكثون في النعيم عشرة الاف سنة ثم يصيرون ملائكة واهل النار يمكثون في الجحيم كذلك ثم يصيرون شياطين
وفي بعض آيات قرآننا ان الناس يحشرون على صفة التجرد كقوله تعالى كل آتيه يوم القيمة فردا وفي بعضها دال
على صفة التجسم كقوله يوم يسحبون في النار على وجوههم فبعضها دال على ان المعاد للابدان وبعضها
يدل على انه للارواح والحق انه لكليهما والمعاد في يوم المعاد هو هذا الشخص بعينه نفسا وبدنا وان تبدل
خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما مما لا يقدح في بقاء تشخصه البدن فان تشخص كل بدن انما
هو ببقاء نفسه مع مادة ما وان تبدلت خصوصيات المادة حتى انك لو رايت انسانا في سابق
ثم تراه بعد مدة كثيرة وقد تبدلت احكام جسمه امكنك ان تحكم عليه بانه ذلك الانسان فلا عبرة بتبدل
المادة البدنية بعد انحفاظ الصورة الغائية فكذا من لوازم هذه الابدان مسلوب عنه الابدان الاخروية
فان الابدان الاخروية كظل لازم للروح او كعكس في مرآة لما ان الروح في هذا البدن كصور واقع
على جدار فتامل في هذا المقام ليظهر لك جلية الحال اعلم انه اذا انقطع تعلق النفس عن هذا
البدن فتبقى النفس ويصح النفس تبقيه ومما يدل بهذا اقوال موسى وعيسى وغيرهما من الانبياء عليهم السلم
وذلك ان موسى قال لاصحابه توبوا الى باريكم فاقتلوا انفسكم يعني هذه الاجساد بالسيف لان جوهر
لا يناله الحديد وقال عيسى للحواريين اذا فارقت هذا الهيكل فانا واقف في الهواء عن يمين العرش
بين يدي ابي وابيكم اشفع لكم فاذهبوا الى الملكوت في الاطراف وادعوهم الى الله ولا تهابوهم فاني
معكم حيث ما ذهبتم بالنصر والتاييد لكم واشار نبينا صلى الله عليه وآله انكم تردون على الحوض ومما يدل
على ان اهل بيته صلوات الله عليهم كانوا يعتقدون هذا الرأي تسليم اجسادهم الى القتل بدءا اختيارا

ورضاء ولم يرضوا الى ان نزلوا على حكم يزيد وابن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش حتى فارق

نفوسهم ابدانهم وارتقت بملكوت السماء والقوا ابدانهم للطاهرين ومن كلام الاكابر ما يدل على ذلك

قول افلاطون الالهي في بعض حكمه لو لم يكن لنا معاد نرجو فيه الخيرات لكانت الدنيا فرصة الاشرار وقال المعلم

لحق بهما عن افق الطبيعة وجوار الشيطان الى جوار عالم الحياة كانت من ابناء آدم عليه السلام وقد اشار

فيما سبق بما يدل على ذلك وايضا مما يدل على هذا قول فيثاغورس صاحب الذهب في رسالته المعروفة بالوصايا

الذهبية في وصيته لديوجانس في آخر وصيته اذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخليا في الجو تكون حينئذ سائحا

غير عائد الى الانسية ولا قابلا للموت والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياهم بعد اقوال الانبياء

لان في الناس اقواما من المتفلسفين لا يعرفون من الفلسفة الا اسماءها ولا يفهمون اسرارها فيقلدون

وهم لا يشعرون واعلم ان النفس اذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج فلا يخلو اما ان ينتقل الى عالم

العقول او الى عالم المثال الذي يقال له الخيال المنفصل تشبيها له بالخيال المتصل او الى بدن جسماني

من هذا العالم وتصير معطلة فالاحتمالات لا تزيد على اربعة والاخيران باطلان فبقي الاولان احدهما للمقربين وثانيهما

لاصحاب اليمين واصحاب الشمال مع طبقاتهم كما سيأتي **كشف غطاء** اعلم ان النفس الانسانية لا يتناسخ

الى بدن آخر في الدنيا سواء كان انسانيا وهو المسمى بالنسخ او حيوانيا وهو المسخ او جماديا وهو الرسخ نعم للنفوس الشقية

مختلفة في دار اخرى غير هذه الدار والتناسخ بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الاخرى بصورة صورة حيوانية ونباتية

او جمادية بحسب المراتب بحسب اخلاقها الدنية وعاداتها الردية ليس من قبيل التناسخ بل هو ثابت عند اهل الحق

وارباب الملل والشرائع كما في قوله تعالى وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت [illegible]

وقوله فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين يعني بعد المفارقة البدنية وكقوله صلى الله عليه وآله يحشر الناس

يوم القيامة على وجوه مختلفة اي على صور مناسبة لهيئاتهم النفسانية وكذا ما قيل من ان الاولى للتناسخ قدم راسخ [illegible]

المعنى المحمول على ما ورد من اقوال المشايخ من ان اهل الحكمة كافلاطون ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وانباذقلس واغاثاذيمون

وهرمس المسمى بوالد الحكماء واذا تحقق هذا ظهر لك ان المراد لفظ ما كان منقولا في بطلان التناسخ بالمعنى المشهور ومن

التناسخ الحق عند ائمة الكشف والشهود وارباب الملل والشرائع هو تبع الباطن وتقلب الظاهر بصورة ما تقلب اليه الباطن لغلبة القوة

النفسانية حتى صارت تغير المزاج والهيئة [illegible] الذين غلب عليهم صفة حيوان ما هم قوم غلبت الشقاوة نفوسهم وضعفت عقولهم

المسخ كما قد اشار اليه كما كان مسخ الظاهر في بني اسرائيل وقيل نقلا عن النبي صلى الله عليه وآله في حق قوم من اهل [illegible]

اعداء [illegible] هم الصالحين وقلوبهم قلوب الذئاب يلبسون للناس جلود الضأن من اللين [illegible] البواطن ان تكون

غلبة قلب ذئب وصورته بصورة [illegible] ولذا [illegible] في هذه [illegible] **اشراق عقلي** في دفع حجج الخصوم اعلم ان

المشهور في بيان ابطال التناسخ [illegible] ذاكرين [illegible] ان يكون لبدن واحد نفسان او لنفس واحدة بدنان

الكل محال وهذا الدليل مشهور كما ذكره الشيخ في الاشارات والمحاورات وبعض حججهم [illegible] ذكر **حجة لهم** وهو ان

الجهات [illegible] لو كانت [illegible] الابدان والاجرام [illegible] متذكرة لقبائح افعالهم وخطاياهم [illegible]

اهل الملكوت [illegible] **والجواب** ان لهم ابدانا اخروية حشروا اليها [illegible] بانواع الالام المناسبة لاعمالهم

حجة لهم اخرى ليس بعجيب ان [illegible] والحرارة [illegible] بسلطنة التخيل [illegible] كالنحل [illegible]

العنكبوت [illegible] والقرد [illegible] العقلاء وغيره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **والجواب** [illegible]

[illegible] واوحى ربك الى النحل ان اتخذي [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **تذنيب** [illegible]

ببدن آخر وانكر عود اجزاء البدن الاول فانه لم يذهب الشيخ في الشفاء الى ان بعينه الذي كان شابا
هو بعينه الذي كان طفلا وجنينا صغيرا في بطن الام مع عدم بقاء الاجزاء في الحشر اليه لكن كلما [illegible]
ليس بتناسخ فان المعاد هو الشخص الاول والمتناسخ شخص آخر فالفرق بينهما ان الروح اذا صار مرة اخرى
متعلقا ببدن آخر [illegible] التعلق الشخص الاول كان حشرا والا كان تناسخا وقال في موضع آخر
ان الروح يعاد الى بدن آخر غير الاول ولا يشارك له في شيء من الاجزاء ثم قال [illegible] هو التناسخ قلنا
سميناه ولا مشاحة في الاسامي والشرع جوز هذا التناسخ [illegible] عنهم ان المحققين يقول [illegible]
القاضي اطلاق التناسخ حتى اجاب بان الشرع جوز هذا النحو من التناسخ والظاهر ان الاشكال المذكور اللازم للتناسخ
الغير المجوز وارد ههنا الا ان يكون بدن واحد ذا نفسين لان كلامه في غاية الاجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر
والتناسخ [illegible] المعاد عود البدن بعينه وشخصه كما دل عليه الشرع الصحيح [illegible] والحكم [illegible] العقل
الصريح [illegible] **المطلب الثالث** في ان للانسان بعث بجميع قواه وجوارحه اعلم ان كل قوة من قوى النفس العقلية
للانسان [illegible] فان النفس بمنزلة الطير [illegible] ورياشه [illegible] قوتاه العلمية والعملية
ورياشه هي القوى والبدن الجسماني بمنزلة البيضة التي يخرج منه الطير [illegible] في السماء و
يكون معه كل ريشه [illegible] فهذا هو شأن النفس والغرض من بعث القوى الاشارة الى ان كل قوة [illegible] ولده
والمناسبة بينها **تحقيق** اعلم ان خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة فكما
ان عناصر البدن بعد النطفة [illegible] في اوائل [illegible] ضعيفة الوجود بالقوة
شبيهة بالعدم حتى يخرج في [illegible] الحيوة البدنية [illegible] القوة [illegible] وتشتد [illegible] ويستكمل ويقوى على التدريج و
يضعف البدن ويهرم وكذلك القوى والآلات شيئا فشيئا [illegible] البدن ويموت كل نفس ذائقة
الموت ويعود [illegible] راجعة الى ربها يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
وكذلك جملة العالم فان السموات والارض وما بينهما ابدا في الاستحالة والتبدل حتى يخرج ما فيهما من النفوس و
والارواح من القوة الى الفعل على التدريج [illegible] الطبيعي [illegible] جميع [illegible]

ذلك المدة جميع [illegible] الى ما كانت [illegible] لقوله تعالى والسماء ذات الرجع وقوله تعرج
الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاذا انقضت المدة وتمت العدة برزت
للعالم الآخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة الى الفعل جميع ما هو مكنون في قبور الاجسام [illegible] في
صدور النفوس وخزاين الارواح يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن
وقال صوابا **تنبيه** اعلم انه كما ان الشخص الآدمي اذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن فقامت قيامته
لقوله صلى الله عليه وآله من مات فقد قامت قيامته وعند ذلك انفطرت سماء دماغه وانتثرت
كواكبه التي هي قواه المدركة وانكدرت نجومه التي هي حواسه وكورت شمسه التي هي قلبه [illegible] قواه
وحرارته الغريزية وتزلزلت ارضه التي هي بدنه ودكت جباله التي هي عظامه وحشرت وحوشه التي هي قواه
المحركة فكذا [illegible] يموت الانسان الكبير اعني جملة العالم الجسماني الذي هو حيوان مطيع لله متحرك بالارادة وله
واحد هو جوهر الكل وطبع واحد سار في جميع [illegible] وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية [illegible] وروح مستعلي على جميع
العقول المعبر عنه بالروح [illegible] التي تستوي على [illegible] العالم وطبيعة الكيان [illegible]
واما [illegible] الكيان [illegible] الا [illegible] الله فانما [illegible] كل من عليها فان
ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام **المطلب الرابع** في حقيقة الموت اعلم انه قد ثبت ان الانسان مركب من جوهرين
بدن جسماني ونفس [illegible] والبدن محمول والنفس حاملة [illegible] البدن حامل لها كما ظن اكثر الخلائق حيث زعموا
[illegible] ولا [illegible] عليك ساق القول
[illegible] قوله تعالى [illegible] فان قولهم [illegible] ما قال
[illegible] حقيقة الموت [illegible] النفس [illegible] البدن [illegible] عالم
[illegible] الى الله [illegible] والاستقلال

في الاولى تنقطع تعلقها عن البدن بالكلية وهذا هو الاجل الطبيعي المقابل للاجل الاخترامي الذي هو بحسب القواطع
الاتفاقية القدرية وليس الامر في حقيقة الموت ما قاله بعض الطبيعيين والاطباء من ان انقطاع تعلق النفس من البدن
لفساد مزاج البدن واختلال آلية ولنذكر لتوضيح هذا المقام مثالا مقربا لك الى الافهام فاعلم ان مثال البنية
الانسانية في هذا المقام مثال السفينة في لجة الاكدار الالهية ومن فيها من القوى النباتية والجنود المسخرة باذن الله امر
هذه السفينة المصلحة حالها فان سفينة البدن لا ينجر لها الى الجهات الا بهبوب رياح الارادات التي شـ
تختار صاحبها فاذا سكنت الريح التي نسبتها اليه نسبة النفس الى الجسد وقفت السفينة قبل ان تتعطل شيء من
الاتها كذلك حال بدن الانسان اذا فارقته النفس لا تتهيأ للحركة ولكن لم يعدم من آلة شيء الا وهذه الريح او
منه وبالبرهان حقق ان الريح ليس من جوهر السفينة ولا السفينة حاملة للريح بل الريح حاملها كذلك الروح ليس
من جوهر الجسم ولكن ليس من هذا النوع في بين الاجل الطبيعي والاخترامي المسميان عند المحققين بالاجل
المحتوم والاجل الموقوف ان الفرق في مثال السفينة ظاهر لانك اذا علمت ان هلاك السفينة اذا اهلكت للمحكوم
حالتين اما بتلف وخرق جهة جوهرها او اختلال تركيبها فيدخلها الماء ويمكن ذلك سببا لغرقها واختلالها واهلاك
من فيها ان غفلوا عنها ولم يتداركوا اصلاح حالها كهلاك الجسم وفوات من عليه احد الطوائف من تهاون
صاحبه وغفلته فلا يبقى النفس معه وقت فساده كما لا يبقى الريح للسفينة والريح موجودة في هبوبها عن المطلب الثالث
سعد دمه في المواضع التي كانت فيه السفينة فهذا هو الاجل الاخترامي واما الاجل الطبيعي فمثل ان يمكن
هلاك السفينة بفقد الريح العاصفة الهادية انوار ود ذهبها على السفينة اليس في وسع النهاية حملها فتضعف
الاته وتكسر الادوات فغرقت السفينة فكذلك الروح والجسم فان كان السكون في السفينة عارض
موجب بفقد الالهي واطمانت نفوسهم وسلموا الى ربهم ووعظ بعضهم بعضا بالصبر وقلة الجزع والشوق
الاتكال الى دار البقاء فادام لهم هذا العلم والسنة فقد استراحوا من الغم والهم ووصلوا الى النعم

الدائم

الدائم ولكن لو اخبر عارفين فرحا وهم الجحيم الجحيم ومحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم فاعلم ان السالك بحر والطالب
البصير انك قاصد نحو الفطرة الى ربك صاعد اليه بشدة لو تم حلقت بطيرتي الجسم منقلب من حال الى حال ومن مرتبة
الى مرتبة حتى تلقى ربك وترى بدءه ويبقى عنه وتمكث ابدا وجاه ملذة سرور مخلدا ابدا مع النبيين والصديقين والشهداء
والصالحين وحسن اولئك رفيقا واما المحرومة الشائمة الجائرة المعذبة بنار الله الموقدة مع الكفرة والشياطين الفجرة
فبئس العقبين اعاذنا الله اياكم من شر هذه النفوس الردية المهلكة اعلم ان الروح اذا فارق البدن الجوهر
يبقى مدة بضعيف الوجود من هذا البدن ذكر منه في الحديث لعجب الذنب وقد اختلفوا في معناه فقيل هو العقل الهيولاني
وقيل الهيولى الاولى وقيل الاجزاء الاصلية وقال ابو حامد الغزالي انما هي النفس وعليها منشأ النشأة الاخرة وقال
ابو يزيد الوقواقي هو جوهر فرد يبقى من هذه النشأة لا يتغير بنا عليه النشأة الثانية وعند الشيخ الوجه الحيواني الجوهر
الثابتة والكل وجه لكن الحق بقاء القوة الخيالية مع النفس اذا فارقت البدن وحملت التخيلة المدركة للصور الجسمانية فيها
لان يدرك امورا جسمانية وتخيل وانما تصورها لجسمانية التي كانت تحس بها في وقت الحيوة كما في المنام كانت تتصور
بدنها الشخصي مع تعطل هذه الحواس فان للنفس في ذاتها سمعا وبصرا وذوقا وشما يدرك بها المحسوسات الغائبة
عن هذا العالم ادراكا جزئيا فتتصور ذاتها مفارقة عن البدن ويتوهم نفسها عين الانسان المقبور الذي على صورته وتجد
بدنه مقبورا ويدرك الالام الواصلة اليه على سبيل العقوبات الحسية ولا يعتقد ان هذه الامور التي رآها الانسان بعد
موته من احوال القبر واحوال البعث امور موهومة لا وجود لها في الخارج كما زعمه بعض المتفلسفين
الغير المعين في اراء الروح الى الرقيقة فان من كان معتقدا لهذا فهو كافر ضال في الحكمة بل امور القيامة اقوى
في الوجود واشد تحصيلا في التجوهر **المطلب الرابع** في بيان القبر وعذابه وثوابه اعلم ان الانسان الكامل في ايام
كونه في الدنيا ذي اربع حيوانات النباتية والحيوانية والنطقية والقدسية اثنتان دنيويان واثنتان اخرويان

فان شئت مثلا لهذا فنضرب لك مثلا الكلام فان له حيوة امتدادية نفسية هي بمنزلة الروح الطبيعة النباتية
وحيوة صوتية لفظية هي بمنزلة الحيوانية وحيوة معنوية هي بمنزلة الانسانية وحيوة حكمية هي بمنزلة الروح الالهي فاذا
خرج الكلام من حروف المتكلم ودنياه ودخل في باطن السمع واجزاؤه فوردا و لاقى منزل صدره ثم لا قلبه
فاذا ارتحل من عالم المتكلم وتحرك الى عالم السمع والادراك انقطعت عنه الحيوتان الاوليان لانه انقطع
النفس وعدم الصوت فلا حياة له بعد ذلك عن احد امرين لانه اما في روضة من رياض الجنة وذلك اذا وقع
في صدر منشرح بانوار معرفة الله والهامات ملائكته فيكون قرين ملائكة الله وعباده الصالحين الذاكرين لهذا
التحرر اما في حفرة من حفر النيران وذلك اذا وقع في صدر ضيق حرج مشحون بالشرور والافات موطن الشياطين
والظلمات ومسور للعداوة ومعقد لحذاق العذاب فان من البواطن والصدور ما يتنزل فيه كل يوم الوف
من الملائكة والانبياء والاولياء لغاية صفائه فهو كروضة من رياض الجنات ومنها ما يقع فيه كل يوم الف
وسواس وكذب وفحش فهو لعنة من الضيق والظلمة كحفرة من حفر النيران فهو مستحق اللعنة والعذاب
الاليم من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم عذاب اليم فكذلك الانسان اذا مات و
ارتحل عن هذا العالم فقد بقيت له حيوتان اخرويتان لمن كان من اهلهما وانقطعت عنه حيوتان النباتية
والحيوانية وانما قلنا انقطعت ولم نقل انعدمت لان التحقيق لمن ما وجد من الاشياء لا يمكن انعدامه بالجملة
والا فيلزم ان يكون قد خرج وزال عن علم الله سبحانه وقد قال وما يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء واعلم ان لكل من الحيوة النباتية والحيوانية قرارا هو مقدار مكونها التدريجي ومدة تعلقها الا سكانها
في دار الدنيا وهي مقررة ما في علم الله من صور الاشياء الكونية الموجودة سابقا ولاحقا في علمه تعالى قبل ورودها
في قبور هذه الدنيا وبهذه القبلية اشير في قوله تعالى صلى الله عليه وآله خلق الارواح قبل الابدان بالفي عام
وبعد صدورها عنها لقوله تعالى والى الله ترجع الامور والى اجتماع القبلية والبعدية بقوله كما بداكم تعودون

واما في النفس والروح فالى مأوى النفوس ومرجع الارواح كل يرجع الى اصله انا لله وانا اليه
راجعون فان الله سبحانه ابدع بقدرته الكاملة دائرة العرش لعقلها ونفسها فجعلها مأوى
القلوب والارواح ثم بحكمته البالغة نقط الفرش وجعلها مسكن الطبايع والاجسام
ثم امر بمقتضى قضائه الاولى صورة الامر الذي لتلك الارواح والقلوب العرشية ان
تتعلق بالقوالب والابدان الفرشية ثم امر بقدره الحتمي ان يقبل قابلية هذه القوالب
الاجساد واستعدادها من طراس الازمنة هذه القلوب والارواح كما شاء الله
فاذا بلغ اجل كتاب الله الذي هو آت عند قرب الموعد للمماة والملاقاة للحيوة رجعت
الارواح الى رب الارواح قائلين انا لله وانا اليه راجعون وعادت الاشباح
الى التراب الذي منها خلقناكم وفيها نعيدكم واما الارواح الكدرة الظلمانية
المنكوسة والنفوس الشقية التي كفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع
والخوف فقصدت مع اثقالها واوزارها من حضيض الفرش الى جناب العرش باجنحة
مقصوصة وقلوب مقبوضة وايدي مغلولة بحبائل التعلقات وارجل
مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
فصاروا منكوسين معلقين بين الفرش والعرش ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا
رؤسهم عند ربهم فطرات الموت واردة على الاوصاف لا على الذوات لانه

تولى لا اعدام ورفع وان المقابر بعضها عرشية وبعضها فرشية فالاولى
للسابقين المقربين والثانية آثار وحفر من الجنان او حفر من النيران كما
بدأكم تعودون فريقا هدى وفريقا حق عليهم الضلالة والعرش مقر الارواح
والفرش مقر الاجساد الفرشية كما بدأناكم اول خلق نعيده

في التنبيه على ما ذكر بوجه عقلي اعلم ان البدن المحسوس امر مركب من جواهر متفرقة ظهرت
من اجتماعها الابعاد الثلثة مع طبيعة لها اعراض لازمة او مفارقة والطبيعة قد مر انها امر
زماني وهي مع اعراضها الزمانية لا يبقى زمانين بل هم في لبس من خلق جديد ثم اذا انتهى
الاجل والتاليف قد بطل رجع كل جوهر من جواهره الى عالمه والجوهر قائم بذاته
والعرض قائم بغيره فلا يجوز له الانتقال من موضوع الدنيا الى موضوع الآخرة
كيف والاعراض المحسوسة من الكم والكيف والوضع وغيرها متغيرة متجددة سيالة
لا يمكن بقاؤها في دار القرار وانتقالها بعينها من دار الفناء الى دار البقاء
فالعرض الذي شانه التجدد والتدرج شيئا فشيئا كالحركة وما يقع فيها
والزمان الذي يطابقها ويوازيها لا يجوز ان يرتحل من هذا العالم
الى عالم الثبات والبقاء والا لكانت للحركة حركة وللموت موت
فيلزم ان يكون الدنيا منه زوالا وينقلب الآخرة دنيا والحيوة موتا
والحقيقة

والحقيقة بطلانا والكل مستحيل فثبت ان عالم الآخرة غير عالم الدنيا وهو
عالم تام لا ينتظم مع هذا العالم في سلك واحد ولا احدهما من الآخر في
جهة واحدة او في اتصال احد زماني او مكاني نعم الآخرة محيطة بالدنيا
احاطة معنوية لا كاحاطة الحقة بالدرة بل كاحاطة الروح بالجسم ومحصل
القول ان الموت اذا فارق بين جواهر هذه الاجسام الدنياوية وتلاشى التركيب
بقي الجواهر المفردة واضمحلت الاعراض والهيئات ثم اذا جاء وقت العود بالمرتبة
ركب الجسم من تلك الجواهر تركيبا لا يقبل الفساد ويكون الجسم الاخروي
مجرد جواهر بلا اعراض هذه الدنيا ولم يكن له صفات من انفعال المواد ومدة هذا
الاضمحلال الى وقت العود زمان القبر وحالة البرزخ التي هي حالة بين الموت
والحيوة الثانوية مثل حالة النائم لقوله صلى الله عليه وآله النوم اخ الموت

في الاشارة الى عذاب القبر بما ذكره بعض
علماء الاسلام كل من شاهد بنور البصيرة باطنه في الدنيا لرآه
مشحونا بانواع المؤذيات والسباع مثل الشهوة والغضب والمكر
والحسد والحقد والكبر والريا والعجب وهي التي لا تزال تفترسه
وتنهشه ان سهى عنها لحظة الا ان اكثر الناس محجوب العين

عن شاهدها فاذا انكشف الغطاء ووضع في قبره عاينها وقد تمثلت
بصورها واشكالها الموافقة لمعانيها فرأى بعينه العقارب والحيات
قد احدقت به وانما هي ملكاته وصفاته الحاضرة الآن في نفسه وقد انكشفت
له صورها الطبيعية فان لكل معنى صورة تناسبه وفي الحديث عنه صلى
الله عليه وآله انما هي اعمالكم ترد اليكم فهذا عذاب القبر ان كان شقياً
ونعيمه ان كان سعيداً فبالموت تجرد النفس عن البدن وليس يصحبها
شيء من الهيئات البدنية وهي عند الموت عارفة بمفارقة البدن عن
دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية عين الانسان المقبور الذي
مات على صورته كما كان في الرؤيا يشاهد نفسها على صورتها
التي كانت في الدنيا بعينها وتشاهد الامور بحسبها ان حسنها
الباطني فترى بدنها مقبورة وتشاهد الآلام الواصلة اليها على
سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرائع الحقة وهو عذاب القبر ان كان
سعيدة فتخيل ذاتها صور اعمالها ونتائج ملكاتها وسائر المواعيد النبوية فوق ما كانت
بعقله من الجنات والحدائق والحور العين والكاس من المعين فهذا ثواب القبر فالقبر الحقيقي
هذه الهيئات وعذابه وثوابه ما ذكرناه في البعث واما البعث فهو خروج النفس عن غبار هذه الهيئات المحيط بها كما
تخرج.

يخرج الجنين من قرار المكين وبعده لمن المرتب في الوكر كمن الجنين في الرحم ونسبة حالة القبر الى حالة البعث كنسبة الجنين الى
المولود ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون وقد ثبت ان للانسان نشأة وجودية بعد هذا الوجود ونشأت وجودية
قبله كل ما نراه نظيره وقد وقع الاشارة الى الاطوار الثلثة في قوله تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من
ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى اخذ ارواحهم من ظهور آبائهم الغفلة فاذا
ثبت ان للاطوار السابقة على هذا الوجود ثبت ان العود اليها اما شقيا او سعيدا فقد ذكر ان الله تعالى
وحضوره بين يديه اما فرحانا بلقائه واما كارها له ومن احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله
حكمة كره الله لقاءه تكملة اعلم ان اجناس العوالم والنشآت ثلثة الدنياوي عالم الماديات والطبيعيات
والآخرة وهي عالم التعليميات والرياضيات وما وراء الدنيا والآخرة جميعا وهو المرجع عالم العقليات والمفا
رقات والنشأة الاولى لكه داثرة بخلاف الثانيتين وخصوصا الثالثة الزبر المآل الحقيقي للمقربين والا
نسان حقيقة مجتمعة من هذه العوالم والنشآت باعتبار ادراكاته الثلثة وكلما غلب عليه احد منها يكون بالر
لي الحكام ذلك وهذه المقامات الثلثة وقعت الاشارة في قوله تعالى فريق في الجنة وفريق في السعير وفريق
في جوار الله وحضرته في مقعد صدق عند مليك مقتدر فمن غلب عليه التعلقات الدنيوية والمشتهيات الحسية فهو
بعد وفاته يتعذب بالعقوبات الحسية من غضب الله وغضبه ورهين عذاب اليم ومن غلب عليه خوف غضب الله
وعذاب الآخرة ورجاء الجنة والمغفرة والزهد في الدنيا والانقطاع عن هذه اللذات العاجلة فماله الا دار السلام والرحل
في الجنان والامان من عذاب النيران ومن غلب عليه ادراك الامور الالهية والتشوق الى الاحاطة بالعقليات
فماله الا الانخراط في سلك الملكوت وهذه غاية ما يصل اليه البشر بقوة سلوكه العرفي على صراط التوحيد ومن كان شأنه
هذه فقد فاز فوزا عظيما وحسن عاقبته والكز طريقه طلب المحال وترتبه على الاولين فقد خسر خسرانا مبينا

والقسم الاول للالباب عليهم التعلقات البدنية والمستلذات الحسية على قسمين قسم منها تعذب ابدا وقسم لم تعذب
ابدا والى هذا اشار بقوله لا يسمعون فيها الا الذين ارتكبوا الكبائر فانهم يلبثون في طبقات لا يخرجون منه
ابدا واما الذين يدعوا على ذنوبهم من كرههم وقصرت ايديهم عن تلك الدرجة فانهم يلبثون في طبقات سنة
كاملة يتعذبون ثم يلقيهم الموج الى موضع يتبادون منه خصومهم يسألونهم الاحسان على القصاص ليتخلصوا من النزول
فان رضوا عنهم والا اعيدوا الى طبقات ولم يزل كذلك الى ان يرضى خصومهم عنهم والذين كانت
سيئاتهم فاحشة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الاعراض ويسكنون من هذه المجالس ويسكنون الارض المقدسة
قال المترجم طبقات كبروا هوية يسيل اليها الانهار على انه يصعد بها بدل على التهاب النيران وكانه
يعني البحار وقاموا ساقيه دردور والدردور الماء الذي يدور ويخاف فيه الغرق اعاذنا الله واياكم
من ورود المنازل **المظهر السادس** في الحشر اعلم ان الناس على التعاقب في الوجود والكمال على الكثرة والافتراق — المظهر السادس
والحضور فيهما سيان لاحتجاب الموجودات بعضها عن بعض فاذا ارتفعا في القيمة ارتفعت الحجب بين
الخلائق فيجمع الخلائق كلهم الاولون والآخرون قل ان الاولين والآخرين لمجموعون الى ميقات يوم
معلوم وهو يوم الجمع لان الحشر يعني الجمع وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا وهو يوم تميز فيه المتشابهات لقوله
ويميز الله الخبيث من الطيب ويتفصل الخصمان لقوله ليحق الحق بكلماته ويبطل الباطل وقوله ليهلك
من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة **توضيح** اعلم ان حشر الخلائق على انحاء مختلفة حسب اعمالهم وملكاتهم
فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ولقوم على وجه التعذيب ويحشر اعداء الله
الى النار ولقوم اعمى ونحشره يوم القيمة اعمى وبالجملة يحشر كل احد الى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى انه لو احب
احدكم حجرا لحشر معه فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم ونياتهم وعليه يحمل ما ورد من التناسخ الوارد على لسان الاقدمين

اذ في

اشراق عقلي

اشراق عقلي اعلم ان في باطن كل انسان واهابه حيوانا انسانيا بجميع اعضائه وحواسه وقواه وهو موجود
الآن ولا يموت بموت هذا البدن العنصري اللحمي بل هو الذي يحشر يوم القيمة ويحاسب وهو الذي يثاب ويعاقب
وحيوته ليست كحيوة هذا البدن عرضية بل حيوته كحيوة النفس ذاتية وهو حيوان متوسط بين الحيوان العقلي
والحيوان الحسي يحشر في الآخرة على صور اعماله ونياته **حكمة كشفية** قال صاحب الكشف القيمة قيامتان قيمة
صغرى وهي معلومة من مات فقد قامت قيامته والكبرى ووقتها مبهم ولها ميعاد عند الله ومن
وقتها فهو كاذب لقوله صلى الله عليه وآله كذب الوقاتون وما في القيمة الكبرى فهو نظير الصغرى لما علمت
من ان الانسان عالم صغير واحوال الموجودات من احوال الانسان الكبير ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الانسان
فمعنى القيمة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطي السموات وقبض الارض واندراس الازمنة والامكنة واضمحلال
المواد والاشخاص ورجوع الخلائق كلهم الى الله وعود الروح الاعظم وفناء الكل عنده حتى الافلاك والاملاك
والنفوس والارواح كما قال ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله وهم الذين
سبقت لهم القيمة الكبرى فاهل الحجاب واصحاب الظن والارتياب يزعمون يوم القيمة بعيدا عن الان
بحجب الزمان كما قال وما اظن الساعة قائمة وغائبا عنه بحجب المكان كما قال ويقذفون بالغيب
من مكان بعيد واهل البصيرة واليقين فيرونه قريبا بحجب الزمان كما قال اقتربت الساعة وانشق
القمر ويرونه حاضرا بحجب المكان كما قال واخذوا من مكان قريب ووقت الآخرة بالاولى والكون
بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا بالام والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة والقيمة يوم
جزاء بلا عمل والشريعة يوم عمل بلا جزاء وثواب وتعقب بلا ثواب **قاعدة** في ان القيمة وزمانها ومكانها
اعلم ان القيمة داخل حجب السموات والارض ونسبتها من هذه الحجب كنسبة الجنين من الرحم لانه ولذلك
لا تقوم القيمة الا اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها واذا السماء انشقت

واذنت لربها وحقت واذا الكواكب انتثرت واذا الشمس كورت واذا البحار فجرت
واذا الجبال نسفت واذا الصحف نشرت واذا الجحيم سعرت وقوله صلى الله عليه وآله لا تقوم
القيمة وفي وجه الارض من يقول الله الله اشارة الى ان الرجل ما دام خارج الحجب فالقيمة
غير علمه فاذا انقطع الحجب صارت القيمة علانية عنده بعد ما كانت غائبا عنه وكانت القيمة عند
نبينا صلى الله عليه وآله علانية حين قطع حجب السموات والارض لعروجه من ايات ربه الكبرى وسميت
القيمة لانها تسعى اليها الخلق لا بقطع المسافات المكانية بل بقطع الانفاس الزمانية بحركة جوهرية
ذاتية وتوجه الى الله تعالى ان الساعة آتية لا ريب فيها ولكن اكثر الناس لا يعلمون تذنيب اعلم ان
ارض المحشر … هي هذه الارض التي في الدنيا الا انها تبدل غير الارض فتمد مد الاديم وتبسط ولا ترى
فيها عوجا ليجمع فيها جميع الخلائق من اول الدنيا الى آخرها لانها اليوم مبسوطة على قدر الخلائق التي فيها …
وسطها المجموع … في كل وقت لا تتصل الا … نظر شهود … لذلك الارض
الموجودة من الازل والى الابد فيصير الارض كلها ارضا واحدة فيها الخلائق كلها كما قال واشرقت الارض
بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لا يظلمون المطهر
السابع في الصراط الصراط طريق الحق ودين التوحيد الذي جمع الانبياء والرسل عليهم السلام ومتابعيهم
هو الصراط المستقيم الذي اذا سلكته … هو صورة الهدى الذي ثبت … دمت
في عالم الطبيعة … الاعمال القلبية فهو في هذه الدار كسائر المعاني الغائبة عن الحواس لا يشاهد صورة حسية
فاذا انكشف غطاء الطبيعة بالموت يتمثل يوم القيمة جسرا ممدودا على متن جهنم اوله في الموقف
وآخره على باب الجنة … انه مستقيم …
على متن جهنم …
من ظل

من ظل ذي ثلث شعب وهذا معنى صراط الله لقوله وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات
وما في الارض والانحراف عنه يوجب الانقطاع عن الفطرة والهوي الى جهنم واعلم ان انبياء الله ورسله صراط …
عالم الربوبية … احدهما ادق من الشعر والآخر احد من السيف …
للنفوس الانسانية … الآخرة …
الربوبية والاحتجاب عن … الصراط … زيادة
كشف وتوضيح قال الشيخ الصدوق محمد بن علي بن بابويه القمي ره اعتقادنا في الصراط انه حق وانه جسر جهنم وان عليه
ممر جميع الخلائق قال الله تعالى وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا قال والصراط في وجه آخر اسم حجج الله
فمن عرفهم في الدنيا واطاعهم اعطاه الله جوازا على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيمة وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
لعلي عليه السلام يا علي اذا كان يوم القيمة اقعد انا وانت وجبرئيل على الصراط ولا يجوز على الصراط احد الا كانت معه براءة
بولايتك وقال رسول الله صلى الله عليه وآله شعار المؤمنين على الصراط رب سلم سلم وقال بعض اهل الشهود ان
الله تعالى خلق الصراط من رحمته … الصراط للموحدين خاصة وللكفار لا جواز لهم عليه لان النار قد … ليقطعن
من الموقف … والصراط دقيق … للمذنبين والسعة للمتقين …
للانبياء والاولياء والرغبة والالطاف في قطع الصراط … فاولهم زمرة تقطع في مثل طرفة العين
ولمع البرق وهم الانبياء عليهم السلام ثم في مثل الريح والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل حضر الفرس
واجاويد الخيل وهم المجاهدون انفسهم والرابع مثل الراكب … وهم المتقون والخامس في مثل … الرجل وهم العامة
والسادسة … وهم … المستورون … وهم … من الموحدين تنبيه في احوال العرض في القيمة
اعلم انه اذا ظهر نور الانوار وانكشف جلال وجه الله القيوم وغلب سلطان الاحدية واشتدت جهات
الفاعلية وانفرجت القوابل والمستعدات من القوة الى الفعل وانتهت الحركات الى غاياتها وبرزت

الحقائق من مكامن غيبها وحيث مواد الحفظ كمن بين مبدئه ومنتهاه ورجع كل شيء إلى أصله وعاد كل ذي غاية
إلى غايته ألا إلى الله تصير الأمور لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وتبدلت السموات والأرض وإذا اتصل
كل فصل إلى وصله والتحق كل فرع إلى أصله وبلغ كل شيء كتاب أجله وجمع الشمس والقمر وانكدر نور الكواكب
وكورت الشمس وانتثرت الكواكب وخسف القمر وحجبت السموات والأرض على ما كانتا عليه يوم
نطوي السماء كطي السجل يوم تبدل الأرض غير الأرض وحملت الأرض والجبال فدكتا دكة
رجع وتحت مقعر فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئر جهنام أي بعيد القعر
ويوضع الصراط من الأرض علوا إلى سطح فلك الكواكب هو فرش الكرسي من حيث باطنه ولذلك
قيل إن أرض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن ويوضع الموازين في أرض المحشر والوزن يومئذ
الحق للرحمن ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق يوم يكشف عن ساق
فلا يبقى أحد على أي دين كان إلا يسجد له خاصة بالسجود المعهود **المطهر الثامن** في نشر الصحائف وإبراز
الكتب اعلم أن القول والعقل ما دام وجودهما في أكوان الحركات والأصوات فلا حظ لهما من
البقاء والثبات ولكن من فعل فعلا أو نطق بقول يحصل منه أثر في نفسه وحالة تبقى زمانا وإذا
تكررت الأفاعيل استحكمت الآثار في النفس فصارت الأحوال ملكات فيجمع في ذاته وخزانة
مدركاته وهو كتاب يطوى اليوم عن مشاهدة الأبصار فيكشف له بالموت ما تغيب عنه في حال
الحيوة مما كان مسطورا فكل من فعل مثقال ذرة خيرا أو شرا أوجده مكتوبا في صحيفة ذاته أو صحيفة
أعلى منها وهو نشر الصحائف فإذا حان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته انكشف له عند
ذلك قائلا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها وعند ذلك يحسب أنه حديد البصر
قارئا الكتاب نفسه فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ويخرج له يوم القيمة كتابا

يلقاه

يلقاه منشورا اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا وقد ورد في هذا الباب من طريق أهل البيت
عليهم السلم وغيرهم أحاديث كثيرة عن النبي صلى الله عليه وآله منها ما روي عن قيس بن عاصم أنه قال صلى الله
عليه وآله يا قيس إن مع العز ذلا وإن مع الحيوة موتا وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شيء رقيبا وعلى كل شيء
حسيبا وإن لكل أجل كتابا وإنه لا بد لك من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وأنت ميت فإن
كان كريما أكرمك وإن كان لئيما أسلمك ثم لا يحشر إلا معك ولا تحشر إلا معه ولا تسأل إلا عنه فلا تجعله
إلا صالحا فإنه إن صلح أنست به وإن فسد لا تستوحش إلا منه وهو فعلك ومنها قوله صلى الله عليه وآله إنما هي
فعالكم ولغيرها سبحان الله ومنها المرء مرهون بعمله ومنها حلي الكافر من ذنب المؤمن فمن كان من أهل
السعادة وأصحاب اليمين وكان معلوماته أمورا مقدسة فقد أوتي كتابه بيمينه من جهة عليين إن كتاب
الأبرار لفي عليين ومن كان من الأشقياء المردودين وكان معلوماته مقصورة على الجسمانيات
فقد أوتي كتابه من جهة سجين إن كتاب الفجار لفي سجين لكونه من المجرمين المنكوسين ولو ترى إذ
المجرمون ناكسوا رؤوسهم عند ربهم **تتميم** في الميزان والحساب قال تعالى ونضع الموازين القسط
ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا اعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الأعداد والمقادير وفي قدرة الله
أن يكشف في لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو أسرع الحاسبين واختلف في معنى
الميزان فقيل إن الموازين هم الأنبياء والأوصياء ويدل على ذلك ما سئل الصادق عليه السلم عن قول الله
عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة قال عليه السلم الميزان الأنبياء والأوصياء وقيل هي ميزان العلوم
ولا تفاوت بين القولين لأن ميزان العلوم هو القرآن وهم عليهم السلم حاملوه واعلم أن الموازين
الواردة في القرآن والأصل ثلثة ميزان التعادل وميزان التلازم وميزان التعاند لكن الأول ينقسم إلى ثلثة

اقسام الاكبر والاوسط والاصغر فبهذه الموازين خمسة فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التي انزل الله في كتابه المنزل على
رسوله فقد اهتدى ومن ضل عنها وعمل بالراي فقد غوى وتردى فالاول هو الاكبر من التعادل سماه الخليل
عليه السلم واستعمله مع نمرود وهو كما حكى الله تعالى بقوله ربي الذي يحيي ويميت الى قوله فبهت الذي كفر الثاني
الميزان الاوسط فهو ايضا من وضع الله واستعمله الاول ابراهيم عليه السلام حيث قال لا احب الآفلين
الثالث الميزان الاصغر فهو ايضا مما من له حيث علم به خير محمد صلى الله عليه وآله في القرآن وهو
قوله وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر الآية الرابع ميزان التلازم
وهو مستفاد من قوله تعالى قل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا الخامس ميزان التعاند ما
هو مستفاد من القرآن فهو قوله تعالى تعليما لنبيه قل من يرزقكم من السماء والارض قل الله
وانا او اياكم لعلى هدى او في ضلال مبين وبالجملة ميزان كل جنس يكون من جنسه فميزان الفلسفة
المنطق وميزان الدوائر والفلك الفرجار وميزان الاعمدة الشاقول وميزان الشعر العروض وميزان
الخطوط المسطر فميزان القيامة من جنس عالم الآخرة وقال الشيخ الطائفة ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه
القمي في الاعتقادات في الحساب انه حق منه ما يتولاه ومنه من يتولاه حجة فحساب الانبياء والائمة يتولاه
عز وجل ويتولى كل نبي حساب اوصيائه ويتولى الاوصياء حساب الامم واعلم ان هذا الميزان ربانية
معرفة الله وصفاته وافعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكه وملكوته ليعلم كيفية الوزن به تعليما من قبل
انبيائه عليهم السلم من ملائكته فالله هو المعلم الاول والمعلم الملك جبرئيل والثالث المعلمين
هو الرسول صلى الله عليه وآله واول من استعمل هذا الميزان ابو الانبياء وشيخهم ابراهيم الخليل ثم سائر الا عيار
الى ابنه القدس محمد صلى الله عليه وآله وتلك حجتنا آتيناها ابراهيم على قومه نرفع درجات
من نشاء ان ربك عليم حكيم اعلم ان لكل عمل من الاعمال الحسنة كالصلوة

والصـ

والصيام والقيام وغيرها باعتبار تاثيره في النفس وتطهيرها عن عوائق الطبيعة وصقلها عن الدنيا الى الآخرة مقدارا
معينا وقوة معينة وكذلك لكل عمل من الاعمال السيئة قدر من التاثير في اظلام جوهر النفس وتكثيفها وكل
ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق في الدنيا وعند وقوع القيمة يكشف لهم لاجل رفع الحجاب فكل احد مالم يخلص
ذاته بقوة اليقين ونور الايمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله فهو بحسب جزاء ولوازم الاعمال والافعال ونتائجها
ويجاذبها للنفس الى فريقين الى جهتين بمنزلة الميزان ذي كفتين احدى كفتيه يميل الى جانب الاسفل اعني الجحيم بقدر
ما فيهما من متاع الدنيا الفانية والاخرى يميل الى العالم الاعلى ودار النعيم بقدر ما فيهما من متاع الآخرة
الباقية واذا وقع التعارض بين الكفتين والحكم من الله العلي الاكبر في ادخاله احدى الدارين دار النعيم
ودار الجحيم على حسب ميزانه واعلم ان كفة الحسنات في جانب المشرق وكفة السيئات في جانب المغرب والاولى
كفة اصحاب اليمين والثانية كفة اصحاب الشمال ولا تظنن انه اذا وقع الترجيح والمجازات ونفذ الحكم ونفذت
الامر تصير الكفتان كلتاهما في حكم واحد في اليمنة والشمالية والمشرقية والمغربية والجنانية والجهنمية فاهل السعادة
كلتا يديهم تصير يمينية وكلتا يدي اهل الشقاوة تصير شمالية **تذكرة** في الحساب الحساب جمع متفرقات
ليعلم حاصل مجموعها كما علمت سابقا واعلم ان طوائف الناس من جهة الحساب يوم الآخرة صنفان صنف
يدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلثة اقوام المقربين الكاملون في المعرفة والتجرد وهم ينزه مقامهم وارتفاع
مكانتهم عن نشر اعمال الكتاب والحساب فيدخلون الجنة بغير حساب كما قال تعالى في حقهم ما عليك من حسابهم
من شيء وما من حسابك عليهم من شيء ومنهم جماعة من اصحاب اليمين لم يقدموا في الدنيا
على معصية ولم يقترفوا سيئة ولا فسادا في الارض لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعل الطاعات
واياهم الحسنات فهم ايضا يدخلون الجنة بغير حساب تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحائف اعمالهم

خالية عن آثار السيئات والحسنات جميعا فينالهم الله برحمة منه وفضل لم يمسسهم سوء العذاب لان جانب
الرحمة ارجح من جانب الغضب فهؤلاء انهم يدخلون الجنة بغير حساب ورحمتي وسعت كل شيء واما الصنف
الثاني الذين هم اهل العقاب فهم ايضا ثلثة اقسام منهم صحف اعمالهم خالية من العمل الصالح ولا محالة يكون
كافرا فيدخلون الجحيم بلا حساب وقسم منهم صدر منهم بعض الحسنات لكن وقع في حقهم فحبط ما صنعوا وباطل
ما كانوا يعملون وقدمنا الى ما عملوا فجعلناه هباء منثورا وقسم منهم وهم في الحقيقة من اهل الحسنات
حيث خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا فهؤلاء قسمان قسم يناقش معهم في الحساب بكل دقيق و
جليل لانهم بهذه الصفة عاشوا في الدنيا والقسم الثاني وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب
ويشفقون من عذاب يوم القيمة فهؤلاء لا يعذبون كثيرا بالمناقشة معهم في الحساب تبصرة اعلم
يا حبيبي انك مسافر من الدنيا الى الآخرة وانت تاجر ورأس مالك جوهرك الدنيا وتجارتك
اكتساب المعارف وهي زاد سفرك الى معادك وفائدة تجارتك هي جنة الابدية وتنعمها
بلقاء الله ورضوانه وحرمانك وهلاك نفسك ما يحجبك عن جوار الله ودار كرامته واعلم ان الناقد
بصير لا ينفق منك الا الذهب الخالص وفضة الطاعة فزن حسناتك بميزان صدق واجب
حساب نفسك قبل ان توافي عمرك وقبل ان يحاسب عليك في وقت لا يمكنك التدارك فالموازين
مرفوعة ليوم الحساب وتجيء الثواب والعقاب فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية واما من
خفت موازينه فامه هاوية وما ادراك ما هيه نار حامية تنبيه اعلم ان باطن الآلات التي في الدنيا
هو ظاهرة في الآخرة وما كان لها غيبا ههنا او بصير شهادة هناك ولكل جسم كل روحانية لان للنفس
في ذاتها سمعا وبصرا وشما وذوقا ولمسا وتخيلا وتفكرا وفعلا وحركة ولكن لها عينا ما فرق الى ربها
ناظرة واذنا سامعة تسمع بها كلمات الملائكة واصوات طيور الجنان ونغماتها وشاما تشم بها روايح
الانس ونسائم القدس وذوقا يذوق به طعوم الجنة ولمسا يلمس به حور العين وهي المشاعر الروحانية

والحواس

والحواس الباطنة وان هذه المحسوسات من اهل الجنة لم يجهاسد ولم ينبغيها مانع واما هذه الحواس
فهي داثرة ومحسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة يوجب العذاب الاليم والحرمان عن النعيم تذنيب ان الجنة
والنار حق اعلم ان ثمة عالما آخر غير هذا العالم وهو عالم الآخرة وعالم الباطن وعالم الغيب و
عالم الملكوت وهذا العالم عالم الدنيا وعالم الظاهر وعالم الشهادة وعالم الملك والخلق وهو ثابت الآن
ومكانه ليس في ظواهر هذا العالم لانه محسوس وكل محسوس بهذه الحواس فهو من الدنيا والجنة والنار من عالم
الآخرة نعم مكانهما في داخل حجب السموات ولهما مظاهر في هذا العالم وعليهما تحمل الاخبار الواردة في تعيين
بعض الائمة لهما واعلم ان الاحاديث مختلفة في وجودهما وعدمهما فبعض الاحاديث يدل على انهما ليسا
بموجودين الآن بل هما يصيران موجودا بعد بوار الدنيا وخراب السموات والارض وبعضها يدل على
انهما موجودان الآن ولا منافاة بين الاحاديث التي وردت عن ارباب العصمة واصحاب الحكمة عليهم
السلام لان الجنة التي هي موجودة الآن هي الجنة التي خرجت منها ابونا وزوجته لخطيئتهما والجنة والنار
اللتان تحصلان بعد بوار الدنيا هي الجنة الاعمال والافعال اللتان تكونان بعد اتمام الافعال والا
وقال محمد بن علي بن بابويه القمي اعتقادنا في الجنة انها دار البقاء ودار السلام لا موت فيها ولا
هرم ولا سقم ولا مرض ولا فقر وانها دار الغنا وقال في النار اعتقادنا في النار انه دار الهوان ودار
الانتقام من اهل الكفر والعصيان ولها ابواب ودرجات ودركات والملائكة يدخلون عليهم من كل
باب لها سبعة ابواب لكل باب منها جزء مقسوم عصمنا الله واياكم من حر النار خاتمة في احوال
يعرض يوم القيمة منها الاعراف وهو سور بين الجنة والنار باطنه فيه الرحمة وهي الى الجنة وظاهره من قبله
العذاب وهو مما يلي منه النار يكون عليه من تساوت كفتا ميزانهم فهم ينظرون تارة الى النار وتارة الى الجنة

وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم ومنها ذبح الموت فهو لسر الله يظهره يوم القيمة في
صورة كبش املح ويأتي يحيى عليه السلم وبيده شفرة فيذبحه وينادي منادي يا اهل النار خلود بلا
موت وليس في النار ذلك الوقت الا الذين هم اهلها فاما اهل الجنة اذا راوا الموت سروا
سرورا عظيما فيقولون بارك الله لنا فيك لقد خلصتنا من تلك الدنيا وكنت خير وارد وعلينا خير
تحفة اهداها الله الينا قال النبي صلى الله عليه وآله الموت تحفة المؤمن واهل النار اذا ابصروه يفزعون
منه ويقولون لقد كنت شر وارد وعلينا ليتك بيتنا فنستريح مما نحن فيه ثم يغلق ابواب النار غلقا لا
فتح بعده فينطبق اهلها ويدخل بعضها على بعض فيعظم الضغاط على اهلها ويرجع اسفلها اعلاها
ويرى الناس والشياطين فيها كقطع اللحم في القدر اذا كانت تحتها نار عظيمة تغلي كغلي الحميم كلما خبت
زدناهم سعيرا بتبديل الجلود اشراق في نفخ النفخ قال سبحانه ونفخ في الصور لما سئل النبي صلى
الله عليه وآله عن الصور يقال صلى الله عليه قرن من نور التقمه اسرافيل يوصف بالسعة والضيق و
اختلف في ان اعلاه ضيق واسفله واسع او بالعكس ولكل وجه والنفخة نفختان نفخة يطفئ النار ونفخة
تشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا
هم قيام ينظرون والصور بضم الصاد وسكون الواو وقرئ بفتحها ايضا جمع الصورة لان نافخها
هو واهب الصور باذن الله فاذا تهيأت هذه الصور كانت فتيلة استعدادها كالحشيش
المحترق وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش بالنار التي كمنت فيه لقبول
الاشتعال والصور البرزخية كالسراج مشتعلة بالارواح التي فيها فنفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر
على تلك الصور فتطفئها وتمر النفخة التي تليها وهي الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال

وهي النشأة الاخرى فيشتعل بارواحها فاذا هم قيام ينظرون فيقوم تلك الصور احياء ناطقة بما
ينطقها الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول من بعثنا من مرقدنا ومن ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعدما اماتنا
واليه النشور والنفخ الاول اشار النبي صلى الله عليه وآله في قوله انه يموت اهل الارض حتى لا يبقى احد ثم
يموت اهل السماء حتى لا يبقى احد الا ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل وميكائيل قال فيجئ ملك الموت حتى يقوم
بين يدي الله عز وجل فيقال له من بقي وهو اعلم فيقول يا رب لم يبق الا ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل و
ميكائيل فيقال قل لجبرئيل وميكائيل فليموتا فيقول الملائكة عند ذلك رسولاك وامينك فيقول اني قضيت على كل نفس فيها
الروح الموت وحملة العرش فيقول قل لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجئ ملك الموت كئيبا حزينا لا يرفع
طرفه فيقال له من بقي فيقول لم يبق الا ملك الموت فيقال له مت يا ملك الموت ثم يأخذ الارض بيمينه
والسموات بيمينه ويقول اين الذين كانوا يدعون معي شريكا اين الذين كانوا يجعلون معي الها ثم نفخ
فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون استبصار في الاشارة الى الزيارة قال عليه السلام عشر اعلم ان مدبرات
الامور في الارواح عالم الطبيعة واشباح عالم الطبيعة التي ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم هي المنازل
بقوة فالمدبرات امرا بعد قوله والسابقات سبقا لان وجود كل منها كالوجود جوهر قدسي مفارق
الذات سابق الوجود على النفسانيات والطبيعيات المدبرات روحانيات العالم الكبير الجسماني والعالم
الصغير الانساني فهي في العالم الكبير العلوي ارواح الكواكب السيارة والروح الانسانية عشرة والمجموع تسعة عشر
مرادا كما في العالم الصغير البشري رؤوس القوى الباشرة للتدبير والتصرف في الارواح السفلية تسعة
عشر قوى سبعة منها مبادي الافعال النباتية واسبابها ثلثة منها اصول واربعة منها فروع
وعشر مبادي الافعال الحيوانية عشرة منها مبادي الادراكات التي خمسة ظاهرة وخمسة باطنة واثنان

الشهوة والغضب فان لكل من هذه التسعة عشر خلاف اثارة نار الجحيم الى حيث وانوار لسن حرارة
جهنم الطبيعة التي كانت اليوم كامنة عن نظر الخلائق وتبرز يوم القيمة بحيث يراها الناس
محرقة للجلود وقطاعة نزاعة للشوى تدعوا من ادبر وتولى فمن كان على هدى من ربه مستويا على
صراط مستقيم صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله بنور الهداية بقدمي العلم والعمل يصل الى دار
السلم ويسلم من هذه العقبات والمهلكات ويتخلص عن رق الدنيا واسر الشهوات ضرب
الله مثلا رجلا فيه شركاء متشاكسون ورجلا سلما لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم
لا يعلمون **اشراق عقلي** في شجرة طوبى وشجرة الزقوم قال سبحانه طوبى لهم وحسن مآب
وقال ان شجرة الزقوم طعام الاثيم اي شجرة طعام الآثمين انها شجرة تخرج في اصل الجحيم النفس
الطبيعة الدنيوية طلعها كانه رؤس الشياطين والطلع عبارة عن مبدا وجود البدن
الموجب لحصول الاثمار وبروزها عن الاكمام والاثمار هي الاغذية كانه اي كل طلع منها راس
شيطان من الشياطين وهي الاهوية المردية والاماني الباطلة التي تتعذب بها وتتقوت
نفوس اهل الضلال ويمتلي بها طبايعهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية الموجبة لنار الجحيم والعذاب
الاليم واعلم ان النفس الانسانية اذا كملت في العلم والعمل صارت كشجرة طيبة فيها ثمرات
العلوم الحقيقة وفواكه المعارف اليقينية فمثل شجرة طوبى مثال النفس السعيدة الكريمة علما وعملا
وقد روي في طريق اصحابنا رضوان الله عليهم ان طوبى شجرة اصلها في دار علي بن ابي طالب
عليه السلم وليس مؤمن الا وفي داره غصن من اغصانها وذلك قول الله تعالى طوبى لهم
وحسن مآب فتاويل ذلك من جهة العلم ان المعارف سيما ما يتعلق باحوال الآخرة

انما يحتاج فيها الى اقتباس النور من مشكوة نبوة خاتم الانبياء سلام الله عليه وعليهم بواسطة اول
اوصيائه واشرف اوليائه عليه السلم فان انوار العلوم الالهية انما انتشرت في نفوس المستعدين من نور
ولايته ونجم هدايته كما افصح عنه قول النبي صلى الله عليه وآله انا مدينة العلم وعلي بابها ولذاته المقدسة بالقياس
الى ساير الاولياء والعلماء بالولادة المعنوية كذات آدم ابو البشر في الولادة الصورية ولهذا ورد عن النبي
صلى الله عليه وآله يا علي انا وانت ابوا هذه الامة قال صاحب الفتوحات المكية ان شجرة طوبى لجميع شجرات
الجنان كآدم لما ظهر منه من البنين فان الله لما غرسها بيده وسواها ونفخ فيها من روحه ولما تولى الحق
غرس شجرة طوبى بيده ونفخ فيها من روحه زينها بثمرة الحلي والحلل الذين فيها زينة للابسها فنحن
ارضها كما جعل ما على الارض زينة لها واعطت في ثمرة الجنة كلها من حقيقتها عين ما هي عليه كما
اعطت النواة النخلة وما تحمله النواة التي في ثمرها انتهى فظهر منه ان شجرة طوبى يراد بها اصول المعارف
والاخلاق لتكون زينة للنفوس القابلة لها كما ان ما على الارض زينة لها وانك لان ارض
تلك الشجرة اذا كانت نفوسا محللها الاية ان تكون من قبيل زينة العلوم والمعارف ومحاسن الاخلاق
والملكات **توضيح** في حقيقة الدنيا والآخرة قال الله سبحانه انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة
وتفاخر بينكم وقال وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور واعلم ان الدنيا من عالم الملك والشهادة
والآخرة من عالم الملكوت والغيب وربما قيل ان الدنيا عالم المحسوسات والآخرة عالم المعقولات
وهذا غير سديد وهذا قول فلاسفة المنكرين للمعاد الجسماني ولوجود الجنة والنار الجسمانيتين والاجود
ان يقال الدنيا عالم الكون والفساد والآخرة دار القرار وقيل الدنيا مرآة الآخرة فانها
عالم الشهادة وفي قبالها عالم الغيب وهي الآخرة فعالم الدنيا محاكي العالم الآخرة فمن الناس

من وفقه الله وبرزله النظر والاعتبار فلا ينظر الى شيء من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم الآخرة فيحسب
عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به بقوله فاعتبروا يا اولي الابصار ومنهم من عميت
بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس فاحتبس في عالم الحس والشهادة وسيفتح له ابواب جهنم
اولئك ما ياكلون في بطونهم الا النار والحق الحقيق ان الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى
وجنة عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا وقوله فاتقوا النار التي وقودها
الناس والحجارة وهذا هو المروي عن الائمة عليهم السلام كما روى قدوة المحدثين ابو جعفر محمد بن
علي بن بابويه القمي ره في عيون اخبار الرضا بسنده المتصل الى عبد السلام بن صالح الهروي
قال قلت لعلي بن موسى الرضا عليه السلام يا بن رسول الله اخبرني عن الجنة والنار اهما اليوم مخلوقتان
فقال نعم وقد دخل رسول الله الجنة وراى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون
انهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلام ما اولئك منا ولا نحن منهم من انكر
خلق الجنة والنار فقد كذب النبي صلى الله عليه وآله وكذبنا وليس من ولايتنا على شيء ويخلد في النار
جهنم قال الله تعالى هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن وقال النبي صلى الله
عليه وآله لما عرج بي الى السماء اخذ بيدي جبرئيل عليه السلام فادخلني الجنة فناولني من رطبها فاكلته
فتحول ذلك نطفة في صلبي فلما هبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت فاطمة عليها السلام ففاطمة
حوراء انسية فكلما اشتقت الى الجنة شممت رائحة ابنتي فاطمة وبالجملة الدنيا هي النشاة الداثرة
الكائنة الفاسدة من ركن اليها استحق النار والآخرة هي النشاة النورية العالية الباقية وهي
صورة الجنة ونار لها الا انها محجوبة عن هذه الحواس فمن عرف نفسه وعرف ربه بتجرد

ذاته عن علائق الدنيا وصار من اهل الآخرة ونعيمها وتلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين فائدة في تحقيق الخلافة اعلم انه لما اقتضى حكم الالهية الجامعة
لجميع الكمالات المشتمل على الاسماء الحسنى والصفات العليا بسط مملكة الايجاد والرحمة ونشر لواء القدرة و
الحكمة باظهار الممكنات وايجاد الكونيات وخلق الخلائق وتسخير الامور وتدبيرها وكان مباشرة هذا الامر
من الذات القديمة الاحدية بغير واسطة بعيدة جدا لبعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث
فقضى سبحانه تخليف نائب ينوب عنه في التصرف والولاية والحفظ والرعاية فلا محالة له وجه الى القدم
يستمد من الحق سبحانه ووجه الى الحدوث يمد به الخلق فجعل على صورته خليفة يخلف عنه في التصرف وخلع عليه
خلع جميع اسمائه وصفاته ومكنه في مسند خلافته بالقاء مقاليد الامور اليه واحالة حكم الجمهور
عليه فالمقصود من وجود العالم ان يوجد الانسان الذي هو خليفة الله في العالم فالغرض من الاركان
حصول النباتات ومن النباتات حصول الحيوانات ومن الحيوانات حصول الانسان ومن الانسان حصول
الارواح ومن الارواح الناطقة حصول خليفة الله في الارض اني جاعل في الارض خليفة فالمراد ان
يكون آخذا من الله متعلما منه معطيا للعباد ومناديا لهم فهو واسطة بين العالمين سمعا من جانب
ولسانا الى جانب ولذا احال سؤال ارادة الله الى عباده وشفعاوه يوم تناوله فلقلب النبي بابان مفتوحان
باب مفتوح الى عالم الملكوت وهو عالم اللوح المحفوظ ومنشار الملائكة العلمية والعملية وباب مفتوح الى
القوى المدركة ليطالع ما في الحواس ليطلع على سوانح مهمات الخلق فهذا النبي يحتاج ليشيد من الخلائق في
نزعة الطاعات والعبادات ليسوقهم بالتعويد عن مقام الحيوانية الى مقام الملكية فان الانبياء روسا

العواقب

في بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

اعلم ان نسبة النبوة الى الشريعة كنسبة الروح الى الجسد الذي فيه الروح والسياسة المجردة من الشرع كجسد لا روح فيه وقد ظن قوم من المتفلسفة انه لا فرق بين الشريعة والسياسة وبين افلاطون الالهي في قوانيه في كتاب النواميس اوضح الفرق بينهما بالفعل والانفعال واما الفرق من جهة الفعل فان افعال السياسة جزئية ناقصة مستبقاة مستكملة بالشريعة وافعال الشريعة كلية تامة غير محوجة الى السياسة والفرق من جهة الانفعال ان امر الشريعة لازم لذات المامور وامر السياسة مفارق له مثاله ان الشريعة تامر الشخص بالصوم والصلوة فيقبل ويفعله بنفسه فيعود نفعه اليه والسياسة اذا امرت الشخص بامره رفعه الملبوس واصناف التجمل وانما ذلك من اجل ان ظاهر لا من اجل ذات اللابس

تحقيق

في تبيين الرويا الصادقة وليعلم اولا ان معنى الرويا انحباس الروح من الظاهر الى الباطن والمراد من الروح هو الجوهر البخاري الحار المركب من صفوة الاخلاط وهي مطية للقوى النفسانية وبها تتحرك القوى وتصل الحاسة والحركة الى الاعضاء وقد ذكر بعض صفاتها وبالجملة هذه الروح بواسطة العروق الضوارب تنتشر الى ظاهر البدن وقد تحتبس الى الباطن باسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتاثير في الباطن لينضج الغذاء ولهذا يغلب النوم عند امتلاء المعدة ومثل ان يكون الروح قليلا ناقصا فلا يفي بالظاهر والباطن جميعا ولنقصانها وكدورتها اسباب طبية مذكورة في كتب الاطباء فاذا انحبست الروح الى الباطن وركدت الحواس بسبب من الاسباب بقيت النفس فارغة من شغل الحواس لانها لا تزال مشغولة بالفكر فيما تورده الحواس

علی

عليها فاذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها الموانع استعدت للاتصال بالجواهر الروحانية الشريفة العقلية التي فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبر عنها في الشرع باللوح المحفوظ والجواهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية التي فيها صور التخيلات المادية والجزئيات الجسمانية فاذا اتصلت بتلك الجواهر فتثبت ما فيها من النقوش لا سيما ما يناسب اغراض النفس وتعين مهمات لها ح اذا ارتفعت الحجاب بالنوم الذي هو اخ الموت فحينئذ تظهر في مرآة النفس شيء من النقوش والصور التي في تلك المرآة مما يناسبها ويحاذيها فان كانت تلك الصور جزئية وبقيت في النفس تحفظ الحافظة اياها على وجهها ولم تتصرف فيه القوة المتخيلة فتصدق هذه الرويا وان كانت المتخيلة غالبة او ادراك النفس للصورة ضعيفا بادرت المتخيلة بطبعها الى تبديل ما راته النفس بمثال كتبديل العلم باللبن وتبديل العدو بالحية وتبديل الملك بالبحر والجبل

تذكرة

في اضغاث الاحلام وهي المنامات التي لا اصل لها اعلم ان النفس بقوتها الخيالية التي هي اداة من ادواتها بمنزلة القوة المحركة في هذا العالم فكما يصدر منها في عالم المحسوسات بقوتها المحركة باعانة غيرها من الاسباب اشياء من باب الحركات والتحولات التي بالصنايع والافعال كذلك تفعل باختراعها في مملكتها في عالمها الباطن صورا واشخاصا جسمانية بعضها مطابقة لما يوجد في العالم وبعضها خرافات لا اصل لها في شيء من العوالم والبرازخ والصور المنفصلة التي تكون في العوالم بعضها مطابقة لبعض والثابت في العوالم مطابقة تحت الصور الا ما تخترعها النفس باعانة المتخيلة وتسلطها فانها محض الشر لا اصل لها فاذا اخترعت المتخيلة برعايتها او ضطرا التي لا تقر عنها في اكثر الاحوال صور الخرافية وانتقلت منها وحاكتها بامور اخرى في حال النوم وشاهدتها النفس وبقيت مشغولة بمحاكاتها كما يبقى مشغولة بالحواس في اليقظة خصوصا اذا كانت

ضعيفة في جوهرها منفعلة عن آثار القوى فلا يستعد للاتصال بالجواهر الروحانية والمتخيلة بخطراتها

قوية بسبب من الاسباب فلا تزال تحاكي وتخترع صور الاوجود لها وتبقى في الحافظة الى ان

يستيقظ فيتذكر ما رآه في المنام والمحاكاة لها ايضا اسباب من احوال البدن ومزاجه فان غلب

على مزاجه الصفرا حاكاها بالاجزاء الصفر وان كان فيه الحرارة حاكاها بالنار والحمام الحار

وان غلبت البرودة حاكاها بالثلج والشتاء ونظائرهما وان غلبت السوداء حاكاها بالاشياء

السود والامور الهائلة وانما حصلت صورة النار مثلا في المتخيلة عند غلبة الحرارة لان الحرارة التي

في موضع يتعدى الى مجاورها كما يتعدى نور الشمس الى الاجسام مع انه يكون سببا لحدوثه او اخلقت

الاشياء موجودة وجودا فايضا بامثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة في الجسم الحار فيتاثر به

تاثيرا يليق بطبعها كما ان كل شيء قابل يتاثر من شيء فانما يتاثر منه بشيء يناسب جوهره

القابل وطبعه فالمتخيلة ليست بجسم حتى يقبل نفس الحرارة فيقبل من الحرارة ما في طبعها للقبول له

وهو صورة الحار فهذا هو السبب فيه **تكملة** في معرفة سبب العلم بالمغيبات في اليقظة قد عرفت

سبب الاطلاع بالغيوب في النوم من ركود الحواس واتصال بالجواهر العقلية او النفسية وقبولها من

تلك المبادي صورا بأسبابها او اشبهت بها ويمكن ان يكون لبعض النفوس في اليقظة لوسع

قوتها بالنظر الى جانب العلو وجانب السفل جميعا كما تقوى بعض النفوس لجمع في حالة واحدة

الاشتغال بعدة امور فيكتب ويتكلم ويسمع فمثل هذه النفوس التي لها اقتدار ما على ضبط

الجانبين يجوز ان يغيب عنها في بعض الاحوال شغل الحواس ويطلع على عالم الغيب فيظهر لها

من بعض الامور كالبرق الخاطف وهذا ضرب من النبوة ثم ان ضعفت المتخيلة بقيت

(العلا

في الحفظ ما انكشف له من الغيب ان كان وحيا صريحا وان قويت المتخيلة واستعملت بالطبع

المحاكاة فيكون هذا الوحي مفتقرا الى التأويل كما يفتقر الرؤيا الى التعبير **وصية** اعلم ايها السالك الى الله تعالى

والراغب الى نيل ملكوت ربه الاعلى والطالب للنزول في الفردوس الاعلى ان بحر المعرفة ليس له ساحل الا

ان لكل درجة بقدر غوصه وخوضه ولا يمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشرا الاعمال السبعية والبهيمية

ومزاول الملكات الشيطانية لان فهم رسخت الهيئات الفاسدة والملكات المفسدة وارتكمت

على قلوبهم فيقوسا كبيرا حجابا تاما بينهم وبين تحصيل الفضائل وحللت الجرة وقد حبطت اعمالهم وانتكست

فما لهم في الآخرة من نصيب والذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة

الدنيا وفي الآخرة واعلم ايها الانسان انك مسافر الى الله انه كادح واول منزل من منازل وجودك

وبدنك مركبك فيه هذا الزاد والاستعداد بالسلاح الذي يدفع بها سراق المنازل وقطاع

الطريق حتى يوصلك الى المطلوب الحقيقي والمقصود اليقيني الذي هو منتهى الغايات واعلم ان ما

سردناه عليك من بعض مسائل الحكمة الالهية التي لا ينالها كل احد ولا يتيسر ضبطها الا لمن كان

فطرته سليمة عن الامراض الدنيا والوساوس الشيطانية وترك الاشتهار وطلب التجمع

في حقيق ما لا اخذ احق بالبيان بل بالبيان الاشياء وهذه علانية وعيان عند العقول الاخروية والمعرضين

عن زهرات الدنيوية فاحفظ لك ما تيسر لنا بفضل الله ورحمته وما وصلنا اليه بفيضه من الرازق المبداء

العلاء وهو لكل قوم هاد والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الامجاد

قد تمت هذه الرسالة الشريفة في شهر ذي الحجة سنة

اكبر شهور واربعة عشرة بعد الف

شیطان یعنی شبهات ارباب عمی و خذلان و شبکات مآخذان رسته بمنزلت مقصود
سالکین اعنی مرتبهٔ رفیعهٔ حق الیقین تواند رسید همواره عنان عزیمت و وجههٔ همت بصوب
صواب انتمای تألیف رسالهٔ مختصر معطوف میداشت که مشتمل بر عمدهٔ مقاصد مسطوره باشد
و در تقریر اعتقادات اهل حق و تفصیل انتحالات اهل باطل کافیه باشد و تعلّقات عوائق
روزگار و علایق اسفار فرصت قیام و توفیق اقدام بر تیمّن نمی یافت و پیوسته
پروانه چراغ این سودا و سپند آتش همین تمنا بوده که بوسیلهٔ اکسیری لطایف غیبی
و سبب سازی توفیقات لاریبی اتفاق افتد که مهمّ کفیل این مرام و محرک تنظیم
این لآلی حقیقت انتظام باشند تا اینکه درین ولا بمدد کارهای بخت والا فرمان لازم
الاذعان نواب مستطاب خورشید احتجاب قمر رکاب عصمت و خدارت مآب فاطمی القاب
مریمی آداب غرّهٔ ناصیهٔ سلطنت و شهریاری قرّهٔ باصرهٔ جلالت و کامکاری ثمرهٔ شجرهٔ
سیادت نوباوهٔ حدیقهٔ نجابت ناموس العالمین عصمت الدنیا و الدین مصدوق
آیهٔ کریمهٔ یا مریم انّ الله اصطفٰک و طهّرک و اصطفٰک علی نساء العالمین
چراغ افروز انجمن امان شاهزادهٔ عالم و عالمیان مریم بیگم خلّد الله ایام ملکها
و دولتها الی یوم الدین و حشرها مع جدّتها سیّدة نساء العالمین و لا زالت مصدرا
لانواع الخیرات و منشأ لاجناس السعادات موفقة لخیر الدنیا و الآخرة بحق محمد و عترته

الطاهر فی اغراض در یافت که اعتقادات فرقهٔ ناجیهٔ امامیه علیهم الرضوان والتحیة را
با اعتقادات مشهورهٔ مخالفان این فرقه یعنی حکما و صوفیه و معتزله و اشاعره از یکدیگر جدا
ساخته هر یک را بوجه کافی و طریق شافی بیان کند و فی هذا الامر المطاع کانما نطق الکرم
عن لسانی و امرت بما کنت فقد اضرمت فی جنانی پس کمر الطاعت بر میان امتثال
بسته همین رساله را بر سبیل استعجال در اوان تألیف نموده بسراج السالکین موسوم ساخت
و در آینه خاطر شاهد جمیل حسن نقش بسته که ان شاء الله بعد از این رساله رساله دیگر در علم کلام
مشتمل بر براهین عقلیه و دلایل نقلیه نگارش داده مسمی بجامع البراهین علی الحق الیقین
سازد و در رجا واثق است که بمضمون الامر بالخیر کفاعله ثواب این بروزگار فرخنده
آثار آمره عاید گردد و پیوسته در ترویج دین مبین موفق و ساعی باشد بحق محمد و آله الاطهار
و این رساله را مرتب ساختیم بر مقدمه و فصلی چند و خاتمه اما مقدمه باید دانست که
از برای انسان دو قوت است یکی علمی و دیگری عملی و بسبب قوهٔ اولی تحصیل میکند انواع
کمالات را مثل تحصیل علم مبدا یعنی خداشناسی و علم معاد یعنی دانستن آنکه حال انسان بعد
از جدا شدن جان از بدن او چگونه خواهد بود و بسبب قوهٔ دوم کسب میکند اقسام
سعادتها را مثل آنکه کارهای خیر کند تا آنکه رضای حق تعالی را تحصیل کند و اہل همه ملتها و حکما
که آنها را فلاسفه مینامند همه متفق اند بر اینکه انسان بایدش که سعی کند در اینکه کامل کند

ای

این دو قوه را و مشخص است که کامل کردن قوهٔ عملی موقوفست بر کامل کردن قوهٔ علمی
زیرا که تا کسی نداند که قوهٔ علمی بکدام عمل کامل شود و نمیداند که چه بایدش کرد هیچ عملی را
اختیار نخواهد کرد و قوهٔ علمی قوتیست که بسبب آن انسان از سایر حیوانات ممتاز شده
و اگر نه هر قوتی دیگر که در انسانست در باقی حیوانات نیز هست مثل یافتن گرسنگی و تشنگی
و دوستی و دشمنی چنانکه گوسفند از گرگ بگریزد بسبب یافتن دشمنی او پس معلوم شد که امتیاز
انسان از سایر حیوانات و شرف او بر آنها بسبب همان قوهٔ علمی است و پس باید دانست
که وجود این قوه در انسان کافی نیست در شرف و امتیاز او از حیوانات بلکه بایدش
که آن قوه را بکار برد در آنچه میبایدش از تحصیل کمالات که اگر آنرا بکار نبرد در تحصیل کمال
پس او از سایر حیوانات کمتر و بدتر خواهد بود چنانچه حق تعالی میفرماید و لقد ذرانا لجهنم
کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و
لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
یعنی بدرستی که آفریدیم از برای جهنم جمعی کثیری را از جنیان و آدمیان که از برای ایشان
دلهاست یعنی قوتهای علمی که ادراک نمیکنند و درنمی یابند چیزها را بآن قوتها و از برای ایشان
چشمهاست که نمی بینند بآن چشمها و از برای ایشان گوشهاست که نمی شنوند بآن گوشها
ایشان مثل انعام اند یعنی چارپایان بلکه ایشان گمراه تر اند از چارپایان بتحقیق که ایشان

غافلان و بیخبران اند و ازین قبیل در کلام مجید آیتهای بسیارست و بخاطر این فقیر میرسد
که وجه آنکه ایشان از بهایم بایان گمراه تراند آنست که در انعام ان قوة شریفه نیست
و الله تعالی از روی لطف و تفضل مرین ساخت انسان را باین قوة تا آنکه از خیف و
کریم شوند و ایشان این قوة را ضایع کرده اند بلکه آنرا در آنچه باعث نقص ایشان
است بکار برده اند چنانچه اکثر مردم در دنیویه کمال معرفت دارند و در امور اخرویه
کمال حماقت دارند و عجیب تر ازین آنست که این قسم معرفت را عقل و رشد مینامند
و بکلام حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که است در آنکه آنچنان معرفتی شیطنه
و نکراست و عقل نیست چنانکه روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن
حضرت فرموده اند العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحمنُ و اکتُسِبَ بهِ الجِنانُ یعنی عقل عبارتست
از آن چیزی که بسبب او بندگی کرده شود خدا و بسبب او کسب میشود بهشت پس بعضی گفتند
که با حضرت آنکه در معویه بود چیست حضرت فرمودند شیطنت است و نکر است آن
عقل نیست اما شباهت دارد بعقل فصل چون این را دانستی پس بدانکه این قوة علمی مستقل
نیست در معرفت اکثر چیزها زیرا که در انسان قوتی دیگر است که آن را قوة واهمه گویند و این
قوة در انسان بمنزله ابلیس است در عالم تا آنکه حکماء اسلام و اهل تصوف منکر وجود ابلیس شده
اند و میگویند که ابلیس عبارتست از قوة واهمه و کار این قوة تلبیس کردن باطل است

بلبس

بلبیس حق تا آنکه عقل را فریب دهد و در غلط بیندازد و بدین جهت حجت خدا بر خلق تمام نمیشود
بمجرد آفریدن قوة علمی با وجود آفریدن قوة واهمه پس ناچار است از آموزنده راه نما
که فرستاده شده باشد از جانب خدا تا آنکه قوة علمی را یاری دهد در تلبیس قوة واهمه و شبهات
او را باطل کند بنابراین خدای عز و جل پیغمبران را صلوات الله علیهم فرستاد با آیات و معجزات
تا آنکه حجت او بر خلق تمام شود و بیرو عقل از بیرو شیطان جدا گردد فصل در تقسیم مردم
باهل ملت و اهل خلت باید دانست که هر که قوة علمی خود را خادم شریعت پیغمبری از
پیغمبران گرداند و پیروی او گردد در اقوال و افعال او را اهل ملت گویند و هر که قوة
علمی خود را خادم قوة واهمه خود گرداند و پیروی فکرهای نفس خود گردد در اقوال و افعال
او را اهل خلت گویند و چون در میان عقلهای مردم تفاوت بسیار است بحیثیتی که کم
اتفاق می افتد که دو شخص متفق شوند بر یک رای چه دو شخص بلکه یکشخص در دو وقت
اتفاق نمیکند با نفس خود در یک فکر چنانکه امروز یک فکری کند و اعتقاد کند که آن
فکر حق است و فردا فکری دیگر کند نقیض فکر اول و جزم میکند که این فکر حق است
و آن غلطست و سبب این همان تلبیس قوة واهمه است بر عقل چنانچه گذشت پس
مذاهب اهل خلت از حصر و شمار بدر است و مطلب ما در اینجا بیان مذهب هر یک
و حکایت و اگرچه حکما منقسم شده اند بقسمهای بسیار مثل حکماء روم و حکماء عرب که آنها

میگویند

اکابر انبیا و اولاد ایشان ذکر شده‌اند و حکمای هند که آنها را براهمه خوانند و هر یکی از اینها معتقدین
دارند و متابعانی دارند و اتباعان هر یک از متقدمین و متابعین بچندین فرق متفرق
گشته‌اند مثل صابیه و ثنویه و مالویه و ملکانیه و یعقوبیه و نسطوریه و ملوکیه
و اتحادیه و تناسخیه و غیر اینها با وجود آنکه اکثر این فرقها اهل ملت بوده‌اند و چون
پیروی فکر خود کردند گمراه شدند چنانکه ملکانیه از امت عیسی علی نبینا علیه السلام بوده‌اند
و چون حضرت عیسی با آسمان برده شد پیروی فکر خود کرده‌اند و قایل شده‌اند که خدای تعالی
متحد شده است بعیسی و ممزوج و آمیخته شده است مثل آمیختن آب بشیر و هر دو
یکی شده‌اند و مثل یعقوبیه که ایشان از آن امت نیز بوده‌اند و قایل شده‌اند بآنکه خدای تعالی
عیسی شده است نه بطریق آمیختگی چنانکه ملکانیه گفته‌اند بلکه بطریق ظهور یعنی خدای عز و جل
بصورت عیسی ظاهر شده پس عیسی عین خداست و خدا عین عیسی است تعالی الله عن ذلک و مثل
نسطوریه که از آن امت نیز بوده‌اند و تصرف در انجیل کرده‌اند موافق رای خودشان
و قایل شده‌اند باتحاد خدا با عیسی نه بطریق آمیختن و نه بطریق ظهور بلکه بطریق اشراق
مثل روشن شدن زمین با آفتاب و این فرقه میگویند که هر که ریاضت بسیار کشد و
ترک خوردن حیوانی و ترک جمیع لذتهای بدنی کند جوهر نفس چنان صاف شود که مطلع گردد
بر آنچه هست در آسمان و زمین و هیچ چیز از او پوشیده و پنهان نماند و خدای تعالی را مشاهده

ببیند

ببیند پس مطلب باو رسید تا اینجا بیان مذاهب سر کرده ملت است یعنی حکمای اسلامیه و مطلب نقل جمیع
مذاهب ایشان نیست بلکه مذاهب مشهوره ایشان که اهل علم کلام در کتابهای خود نقل
مذهب دهریه
کرده‌اند دهریه جمعی‌اند که فکر ایشان بسیار قاصر است بحیثیتی که باین عالم محسوسات بعالم
معقولات متصل نشده است پس گمان کرده‌اند که هیچ عالمی ورای این عالم محسوسات
نیست و هیچ مدبری از برای این عالم نیست و زندگانی حیوانات و مردم و مردن ایشان
مستند است بدهر یعنی روزگار و زمان که عبارتست از آن امتدادی که از جنبش
افلاک بهم میرسد پس میگویند که هر دوره دورهای فلک اقتضا میکند زندگی کسی را و
مردن دیگری را چنانکه فصل بهار اقتضا میکند وجود گل سرخ را و فصل پائیز گل جعفری را
و حیوانات نیز مثل نباتات‌اند که میمیرند و زنده میگردند باقتضاء دوره فلک چنانکه الله تعالی
در باب این طائفه فرموده که و قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و
ما یهلکنا الا الدهر یعنی و گفتند جماعه دهریه نیست زندگانی ما مگر این زندگانی
مارا
دنیا که ما داریم زنده میشویم و میمیریم و نمیمیراند ما را مگر روزگار و بعضی از اینها میگویند
که مدبر هر چیزی طبیعت آن چیز است پس فعل همه چیز مستند است بطبیعت او و اینها
حکماء طبیعیه
را طبیعیه گویند و کفر این هر دو طائفه صریح و روشن است بحیثیتی که هیچ شبهه و شکی ندارد
فلاسفه جمعی‌اند که فکر ایشان از فکر دهریه دقیق‌تر است و از این جهت از عالم محسوسات بعالم

معقولات منتقل شده قایل شده اند بمبدا و معاد لیکن قایل نیستند باحکام شرع و
میگویند که اینها هرگاه فکر او از عالم محسوس بعالم معقول منتقل شده باشد و اثبات
مبدا و معاد از برای عالم کرده باشد واصل شده است بکمال پس سعادت او بقدر
دانائی اوست و این معرفت بهشت ایشان است و شقاوت او بقدر جهل اوست و
این جهل دوزخ ایشانست و معاد ایشان عبارت است از جدا شدن جان از بدن
با تحصیل این کمال مذکور یا نقص مذکور و میگویند که اصحاب ملل و شرایع یعنی پیغمبران
صلوات الله علیهم حکیمی حکما بوده اند و معرفتی بسیار داشتند بمصلحت مردم زمان خود پس
وضع کرده اند احکام را از برای صلاح حال مردم و آسانی تعیش ایشان و خبر دادن
ایشان ببهشت حسی و دوزخ حسی همه از برای ترغیب و ترهیب عامیانست تا اگر مال مردم
نخورند و قتل نفس نکنند و مانند آنها از مصالح نظام عالم و بیش ازین اعتقاد به پیغمبران
ندارند پس حاصل اعتقادات ایشان آنست که عالم قدیم است و زوال ندارد و حشر
و نشر جسمانی نیست و واجب الوجود قادر و مختار [ذات] نیست و اهل شرع صاحب این اعتقا[د]
را کافر میخوانند و این مقدمات را باطل میدانند و از برای باطل کردن این مقدمات
دلایل عقلی و نقلی در علم کلام ذکر کرده اند و اعتقادات اهل شرع بعد ازین مذکور خواهد
شد ان شاء الله [الرحمن] و از جمله اعتقادات فلاسفه آنست که از یکی صادر نمیشود و بهم نمیرسد مگر

یکی

توضیح کلام فلاسفه

یک چیز و چون واجب الوجود یکیست و هیچ جهت دوئی در ذات او نیست پس صادر نمیشود
از و مگر یک چیز که آن را عقل مینامند توضیح کلام فلاسفه و توضیح کلام فلاسفه آنست که
موجودات را بدو قسم قسمت میکنند واجب الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود آنست
که وجود او از دیگری حاصل نشده باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او از دیگری حاصل
شده باشد و ممکن الوجود را بدو قسم قسمت میکنند یکی جوهر و دیگری عرض و معرفت جوهر
و عرض موقوفست بر معرفت چهار لفظ اول حلول دوم حال سیم محل چهارم موضوع
و حلول عبارتست از بودن چیزی مثل سفیدی در چیزی دیگر مثل کاغذ بحیثیتی که متصف شود
آن کاغذ بصفت سفیدی چنانکه گوئی این کاغذ سفید است و مثل بودن [illegible] سردی
در آب چنانکه گوئی آب سرد است و مثل بودن شیرینی در عسل چنانکه گوئی عسل شیرین است
پس بودن سفیدی در کاغذ حلول است و سفیدی حالست و کاغذ محل است و بودن سردی
در آب حلول است و سردی حال است و آب محل است و همچنین شیرینی و عسل و موضوع
عبارتست از محلی که متقوم بنفس باشد یعنی محلی که در وجود خود احتیاج بحال نداشته
باشد مثل کاغذ نسبت بسفیدی زیرا که وجود کاغذ بی سفیدی ممکن است پس اگر محلی بهم
رسد که در وجود خود احتیاج بحال داشته باشد آنرا موضوع نمیگویند مثل هیولی که محل است
از برای صورت و در وجود محتاج است بصورت پس ظاهر شد که هر موضوع محل است

وچنان نیست که هر محل موضوع باشد چون این را دانستی پس بدانکه عرض عبارتست از چیزی
که موجود باشد در موضوع مثل سفیدی وسیاهی که در جسم موجود میشوند پس وجود عرض
موقوفست بر وجود موضوع وجوهر عبارتست از چیزی که موجود باشد نه در موضوع
مثل کاغذ وآب وعسل وجوهر را به پنج قسم قسمت کرده اند جسم وهیولا وصورة ونفس
وعقل جسم عبارتست از جوهری که قابل قسمت باشد در طول وعرض وعمق وحکما او را مرکب میدانند
از دو جوهر که یکی از آن دو جوهر محل است از برای آن جوهر دیگر وآن جوهر دیگر حال است
در آن جوهر اول وآن محل را ماده وهیولا مینامند وآن جوهر حال را صورت میخوانند پس
هر جسم که هست مثل آسمان وآتش وباد وآب وخاک همه مرکب اند از هیولا وصورت
پس اجسام همه در وجود محتاج اند بماده وصورت یعنی ذات جسم موجود نمیشود بی ماده
وصورت وهمچنین صورت محتاج است بماده یعنی صورت بی ماده موجود نمیشود و
ماده نیز محتاج است بصورت یعنی ماده بی صورة محقق نمیشود ولیکن هیولا احتیاج دارد
بصورة در وجود وصورت احتیاج دارد بهیولا در تشخص ونفس عبارتست از جوهر
مجرد از ماده یعنی مرکب از ماده وصورت مثل جسم نیست بلکه بسیط است یعنی جزو ندارد
پس نفس در وجود احتیاج بماده ندارد ولیکن احتیاج دارد بماده در فعل خود یعنی اگر نفس
خواهد که کاری را بکند بی ماده یعنی بی جسم نمی تواند کرد چنانچه اگر خواهد که چیزی را ببیند

بی چشم نمیتواند دید واگر خواهد که چیزی را بشنود بی گوش نمیتواند شنید واگر خواهد که
چیزی را بدست بگیرد بی دست نمیتواند کرد وعقل عبارتست از جوهر مجرد از ماده هم در ذات
وهم در فعل یعنی ذات او مرکب از ماده وصورت نیست واگر خواهد که کاری را بکند
نیز احتیاج بماده ندارد وبدانکه هر مجردی در مکان نمیشود ودر جهتی از جهات نیست
پس عقل ونفس هر دو در مکان نمیشوند مثل اجسام چنانکه میتوان گفت که فلان جسم در
اینجا یا در فلان جاست یا در زیر است یا در پیش یا در پس است ونمیتوان گفت که
نفس یا عقل در فلان جا یا در فلان جهت است چون این را دانستی پس بدانکه فلاسفه
میگویند چون واجب الوجود یکی است واصلا جهت دوئی در او نیست پس سر نمیزند از او
الا مگر یک چیز پس آن یک چیز که سر زده از واجب عرض نمیتواند بود زیرا که عرض موجود
نمیشود بی موضوع پس موجود ساختن عرض موقوفست بر موجود ساختن موضوع او وعرض
با موضوعش دو چیزاند ویکی نیستند وهمچنین آن یک چیز که سر زده است اولا از واجب
جسم نمیتواند بود زیرا که جسم مرکب است از دو چیز پس جسم یک چیز نیست وهمچنین هیولا وصورت
نمیتواند بود زیرا که هر یک از این دو بی آن یکدیگر موجود نمیشود پس موجود ساختن یکی از اینها
مستلزم موجود ساختن آن دیگری است وهمچنین آن یک چیز که سر زده است اولا
از واجب نفس نمیتواند بود زیرا که نفس محتاج در فعل بماده پس اگر نفس را بی ماده موجود سازد

هیچ کاری از نفس نخواهد آمد و اگر با ماده موجود سازد پس دو چیز بلکه سه چیز که نفس و هیولی

و صورت است ایجاد کرده باشد نه یکی پس معلوم شد که آن یک چیز که سر زده است

اولا از واجب الوجود همان عقل باشد زیرا که عقل احتیاج ندارد به ماده نه در ذات و نه

در فعل و عقول را مبادی میدانند و افلاک را زنده و هر فلکی را نفس مجردی متعلق میدانند پس همه

افلاک زنده اند و میگویند که آنچه صادر شد اولا از واجب همان عقل اول است و بتوسط او

عقل دویم و نفس اول و فلک اول و بتوسط آنها عقل سیم و نفس دویم و فلک دویم و همچنین

تا ده عقل و نه فلک و در میان اینها هیچ فاصله نیست یعنی بهیچ زمان نیست که توان گفت که عقل

اول بوده و عقل دوم نبوده یا آنکه واجب الوجود بوده و عقل اول یا عقل دهم نبوده بلکه

همچنین که واجب الوجود همیشه بوده و همیشه خواهد بود نیز آن عقول و افلاک همیشه بوده اند با واجب

الوجود و همیشه خواهند بود و افلاک را آبا علوی گویند و هر چیزی که تحت فلک قمر است اگر بسیط

باشند آن عناصر اربعه است که آتش و باد و آب و خاک است آنها را امهات سفلی

گویند و اگر مرکب باشند از عناصر اربعه که آن جمادات و نباتات و حیوانات است آنها را

موالید الثلثه میخوانند باعتبار آنکه از آبا علوی و امهات سفلی متولد شده اند فصل

در تقسیم مدعیان اسلام باهل شرع و اهل حکمت و اهل تصوف بدانکه چون ظاهر شد بعثت

مخبر صادق و حکیم حاذق سید المرسلین و رحمة للعالمین محمد صلعم و آله اجمعین مرکب است

در تقسیم

برد اکثر مقدمات فلاسفه و از افعال آن حضرت و جانشینان او صلوات الله علیهم

معلوم میشود قطعا و جزما که مراد آن حضرت بآن اقوال که متضمن رد فلاسفه است یعنی

ظاهر آن اقوال است بآنکه احتمال تأویل در آن راهی داشته باشد پس اهل شرع عمل میکنند

بظاهر اقوال آن حضرت و آنها را تأویل نمیکنند خصوصا در وقتی که افعال آن حضرت

گواهی داده باشند بآنکه مراد آنحضرت بآن اقوال معنی ظاهر است و دیگر اهل شرع میگویند

که مشخص است که الله تعالی آنحضرت را فرستاد از برای هدایت و راه نمایی مردم پس میباید

که حضرت بیان کنند از برای مردم هرچه احتیاج باو دارند از احوال مبدا و معاد بطریقی که

شبهه در آن نرود چنانکه الله عز و جل میفرماید که و اَنْزَلْنَا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ

یعنی نازل گردانیدیم بسوی تو قرآن را تا آنکه بیان کنی از برای مردم و چنانکه حضرت رسالت پناه

۴۳ فرموده اند که الله تعالی مرا فرستاد از برای رحمت بر همه بندگان تا آنکه بیان کنم از برای

ایشان هرچه احتیاج باو دارند و از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت میکنند بر اینکه کار

حضرت آنست که راه حق را واضح و روشن کرد از برای مردم بلکه از برای همین امر فرستاده

شده است و حاشا که آن حضرت تقصیر در این امر کرده باشند و مخفی است که بیان و توضیح

بطریق لغز و معمی نمی باشد پس ایشان مثل حدیث کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ را تأویل

نمیکنند و از آن بر معنی حقیقی خود حمل میکنند یعنی بود خدا و نبود هیچ چیزی دیگر با او و مثل آیه

طریقه اهل شرع

کریمهٔ قُل یُحییهَا الّذی انشاها اوّل مرّة را نیز تاویل نمیکنند و بر معنی حقیقی خود حمل میکنند
یعنی بگو ای محمد زنده میکند آنهارا یعنی استخوانهای پوسیده و مندرس شده را آن
کسی که ایجاد کرد آنهارا در اول مرتبه و احادیث اینکه مراد ازین آیهٔ کریمه همین معنی که
مذکور شد بسیار است و این عبارت است از معاد جسمانی یعنی همان بدنی که جان از و جدا
شده باشد دوباره زنده میشود و بر گردانیده میشود در آخرت و همچنین آیهٔ معراج حضرت
سید المرسلین صلعم و آله اجمعین و احادیثی که در باب معراج وارد شده که معراج حضرت
یعنی رفتن او باسمان جسمانی بود یعنی با بدن مبارک خود عروج فرموده باسمان اینهارا
هم بر معنی حقیقی خود حمل میکنند و تاویل نمیکنند و همچنین آن آیات و احادیثی که دلالت میکنند
بر اینکه از برای آسمانها درها است که گاه کشاده میشود و گاه بسته میشود و در ملائکه اجسام
لطیفه اند و بالای آسمانها میروند و پائین می آیند و مانند اینهارا تاویل نمیکنند و بر معنی حقیقت
خود حمل میکنند حاصل اینکه اهل شرع هیچ آیه و حدیثی را تاویل نمیکنند مگر در وقتی که دلیل عقل
و دلیل نقل بر خلاف ظاهر آن آیه یا آن حدیث دلالت میکنند و در تاویلات خود قواعد عربیت
و قوانین فصاحت و بلاغت بقدر مقدور رعایت میکنند چنانکه تاویل میکنند آیهٔ کریمهٔ یَدُ اللهِ
فَوقَ اَیدیهِم را باینکه قدرت خدا بالای قدرت بندگان است زیراکه ظاهر آیه این است که دست
خدا بالای دستهای بندگان است و دلیل عقل و دلیل نقل هر دو دلالت میکنند بر اینکه الله تعالی منزه است

از دست

از دست و پای و مانند این اعضا و هر کسی که دست داشته باشد در علم فصاحت
و بلاغت و قواعد عربیت میباید که این آیهٔ کریمه بنابرین تاویل در غایت فصاحت و
در نهایت بلاغت است و بحسب عربیت هیچ خللی باو نرسیده است بسبب این تاویل
پس اگر تاویلی باشد که موافق قواعد عربیت نباشد و آیه یا حدیث را از مرتبهٔ فصاحت
و بلاغت بیندازد از آن تاویل نمیگویند بلکه آن دروغ و بهتان است بر خدا و رسول
او و ائمه هدی پس هر کسی که مهارتی در علوم عربیه و اطلاع بر اعتقادات اهل شرع
نداشته باشد و خواهد که قرآن یا حدیث را بموافق فکر خود تاویل کند آن کس مفتری و کذاب
خواهد بود مطلقا بحرف او ملتفت نباید شد و فی الحقیقه اگر کسی تتبع احادیث بکند در
میباید که اهل شرع هیچ آیه و حدیثی را موافق فکر خود شان تاویل نکرده اند بلکه هر تاویلی
ایشان نقل کرده اند همه از روی حدیث اهل عصمت برداشته اند که کلام ایشان از
کلام رب العزة است صلوات الله علیهم والسلم علی من اتبع الهدی و اما اهل حکمت
و اهل تصوف پس هر دو طایفه تاویل میکنند کلام حضرت را بر وفق اعتقادات خود
شان و میگویند که شرع ظاهری دارد و باطنی دارد و اهل شرع اهل ظاهر اند که باطن
شرع را نفهمیده اند و از جملهٔ تاویلات اهل حکمت آنست که تاویل میکنند حدوث عالم را
بحدوث ذاتی و بعضی میگویند که مراد حضرت بحدوث عالم نه آن معنی است که اهل شرع فهمیده

اند که خدا بود و هیچ چیزی نبود بغیر از خدا و بعد از آن عالم را احداث کرد چنانکه از
ظاهر کان الله و لم یکن معه شیء فهمیده میشود و بلکه مراد آنست که عالم معلول
خدا [illegible] است پس هر چند که وجود عالم از خدا حاصل شده اما وجود
[illegible] زیرا که علت مقدم است بر معلول تقدم ذاتی نه تقدم
زمانی چنانکه آفتاب علت است از برای روشنائی و روشنائی معلول است از برای
او و محال است که آفتاب باشد و روشنائی نباشد پس حادث بودن عالم نزد این طایفه
عبارتست از آنکه [illegible] دیگری باشد که بطریق احتیاج باشد و این کلام از آن جایی
مبنی است بر دو مقدمه فلاسفه اول آنکه تخلف معلول از علت تامه جایز نیست و دیگری آنکه
[illegible] از جمله تاویلات ایشان آنست که میگویند مراد هفت آسمان
هفت فلک است یعنی فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک
عطارد و فلک قمر و مراد از کرسی فلک ثوابت است و آن فلکیست محیط بالای هفت
فلک و مراد از عرش فلک الافلاک است که آن را اطلس میگویند یعنی بی نقش زیرا که آن فلک
نیست محیط بالای [illegible] فلک و میگویند که ملایکه عبارت است از عقول و معاد را بمعاد
روحانی تاویل میکنند و همچنین معراج حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میگویند که روحانی
بوده است یعنی روح مقدس و عروج کرده است بآسمان و جسمانی نبوده یعنی بدن مبارک

آن

آن حضرت با روح مبارک او عروج نکرده است و این کلام نیز مبنی است بر مقدمه
فلاسفه که فلک قبول خرق و التیام نمیکند یعنی محال است که فلک پاره شود و کسی
در میانش رود یا از او بیرون آید و باز بهم آید و بعضی از حکمای اسلام قایل شده اند
بمعاد جسمانی لیکن میگویند آنچه زنده میشود در روز قیامت آن بدنی نیست که در دنیا
بود بلکه بدنی دیگر است و اما اهل تصوف پس مذهب ایشان ملفق آمده است از اصلی
چند از اصول متابعان فلاسفه یعنی اخذ کرده شده اند اصلی چند که هر اصلی از آن
اصول مذهب یک طایفه از طوایف متابعان فلاسفه بوده است چنانکه اخذ کرده اند
طریق ریاضت و ترک خوردن حیوانات را از طایفه [illegible] و قایل شدن به تجلی و ظهور
از [illegible] حاصل آنکه صوفیه آن اصول متباینه را با هم جمع کرده اند و مذهب خود
ساخته اند و میگویند که قایل شدن باین مذهب اشراقیت که از طور عقل بیرون است
و بطریق دلیل و برهان درست نمیشود بلکه کشف میشود پس هر کس که ریاضت کشند
این معنی بر او روشن میشود پس حاصل فرق در میان اهل حکمت و صوفیه آنست
که اهل حکمت [illegible] مذهب خود را بدلیل عقلی ثابت میکنند و صوفیه بطریق ریاضت و کشف
و جمله احوال صوفیه و رد آنها در کتاب کشف الاباطیل که بزبان عربی تصنیف شده
بتفصیل تمام بیان کرده ایم پس اگر کسی خواهد که احوال و افعال این طایفه را مفصلا

اهل تصوف

و بعضی از جمله صوفیه بتناسخ قایلند و میگویند که تناسخ چهار نوع است نسخ و مسخ و رسخ و فسخ [illegible] در انسان [illegible] در بهایم و طیور و سباع و [illegible] در انواع حیوانات و [illegible] در انواع جمادات [illegible]

بیان مذهب وحدت وجود

بدانند باید که آن کتاب را مطالعه نماید و در این رساله باید که اصل اصول ایشان را
ذکر کنیم تا مبتدی از آن علم اجمالی بلکه فی اعتقادات ایشان حاصل کنند بدانکه اصل اصول
صوفیه وحدت وجود است و این اصل مبنی است بر مقدمه از مقدمات مذهب
فرقه سخیف از فرقهای تابعان فلاسفه و آن مقدمه اینست که وجود مطلق اصلاً
در وجود و عارض از برای ماهیات اشیا نیست چنانکه محققان حکما گویند و این را وجه
فی نفسه موجود است چنانکه در وشناخته فی نفسه روشن است و این وجود مطلق کلی
نیست و افراد متعدده ندارد بلکه جزئی حقیقی است که عبارت است از واجب
و هیچ چیزی فی الحقیقه بغیر از او موجود نیست پس معنی موجود بودن ممکنات آنست که
یک نوع ربطی و نسبتی بوجود دارند که کیفیت آن ربط و نسبت معلوم نمیشود مگر بکشف
والهام پس اگر وجود عارض شده باشد بر آن ممکنات و بسبب عروض وجود موجود
شده باشند و چونکه این کلام محصل معقولی ندارد و متابعان صوفیان از فهمیدن آن
اوضاع مانده اند بفرقهای مختلف منقسم گشته اند و بقولهای مختلفه قایل شده اند
و آنچه رای محققان ایشان بر آن قرار یافته آنست که وجود عارض از ماهیات
اشیا نیست بلکه ماهیات اشیا یعنی ذوات چیزها عارض اند از برای وجود مطلق
و واجب الوجود عبارت است از آن وجود مطلق زیرا که او هرگز بر طرف نمیشود

و متغیر نیز

و متغیر نیست و آنچه متغیر میشود همان عوارض اند که عارض او میشوند و بر طرف میشوند
پس آن عوارض که ماهیات اشیا اند هیچ وجودی فی نفسه ندارند بلکه موجود بودن ایشان عبارتست
از عارض شدن ایشان از برای وجود مطلق و معدوم ایشان عبارتست از معدوم آن عروض
و این عوارض همیشه متجدد میشوند و بر طرف میشوند و آن وجود مطلق بحال خود باقیست
و هیچ متغیر نمیشود و فی الحقیقه هیچ چیزی نیست بغیر از ذات واجب و این تغیراتی که مشاهده
می شود و آن تغایری که در میان عارض و معروض در نظر عقل ما پیدا است در نظر اهل
عرفان هیچ اصلی ندارد و مثال این پستی و بلندی است که از موج دریا عارض میشود
و فی الحقیقه چیزی دیگر نیست بغیر از آب که گاهی بالا رفته و گاهی پایین آمده و دریا
همان دریاست که هیچ متغیر و متبدل نشده پس زید و عمرو و بکر و زمین و آسمان همه یکیست
و هر چند که اسما بسیار است اما مسمی یکیست و باعتبارات چند مسمی باسمی چند گشته چنانکه انگور
بزبان عرب عنب میگویند و بترکی اوزوم پس همان شیء واحد باعتبار چند لغت مسمی بچند
اسم گشته است و کلام شیخ محمود شبستری که از بزرگان این فرقه است در گلشن راز صریح است
در آنچه مذکور شد چنانکه گفته بیت من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکات
وجودیم و در جای دیگر از آن کتاب نیز چنین گفته بیت چو ممکن گرد امکان بر فشاند
بجز واجب دیگر چیزی نماند که بعض صوفیه در شرح این بیت چنین گفته اند که هر چیزی که

اورا ملاحظه میکنی بعد از گرد امکان که عقل اورا بآن آلوده کرده است پاک میکنی
ظاهر میشود بر تو که او عین واجب است و گرد امکان مجرد اعتباریست که عقل اورا
بآن آلوده کرده است و اکثر اهل التصوف این معنی را بر مفردات اشاره نثراً و نظماً
ادا میکنند اگر کسی بایشان بگوید که الله تعالی منزه است از این که محل عوارض باشد و بلند
تر است از اینکه حقیقت او را ادراک توان کرد و حقیقت وجود حسی است و این معنی
را هر کس میفهمد ادراک میکند میگویند در جواب او که خدا از آن بس که در غایت ظهور است
در نهایت خفاست و از جمله تأویلات صوفیه آنست که در حدیث کان الله و لم یکن
معه شیء چنین میگویند که این حدیث صریح است در مذهب ما زیرا که در وجود هیچ چیزی
نیست بغیر از خدا و خدا همیشه چنین بود که هیچ چیزی دیگر با او موجود نبود و این موجودات
که بنظر عقل بسیار نمایند بغیر لهو بنظر اهل عرفان یکی اند و آن یک خداست که هیچ
چیزی دیگر با او نیست و بعضی از ایشان در این حدیث چیزی دیگر داخل کرده اند چنانکه سید صوفیه در کتاب
کنز الایمان خود گفته است که قال النبی صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه
شیء قال العارف و هو الآن کما کان یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که خدا
بود و هیچ چیزی با او نبود و گفت عارف یعنی شیخ محی الدین اعرابی و هو الآن کما کان یعنی و خدا
الآن بهمان حالت که بود یعنی الحال هم چیزی دیگر بغیر از خدا نیست و فی الحقیقه این معنی بود

تأویلات صوفیه

الوجود

الوجود بر گشته چنانکه پوشیده و پنهان نیست و از جمله تأویلات این طایفه آنست که میگویند
هر جا که در قرآن مجید لفظ الذین کفروا است و لفظ ظالم لنفسه و انفسهم یظلمون و
مانند اینها مراد با آنها ماییم یعنی اهل التصوف چه کفر بمعنی پوشانیدن است و ظلم بمعنی
رفتن در تاریکی است چنانکه شیخ محی الدین اعرابی و ملا عبد الرزاق کاشی در تفسیر این
آیه کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم چنین گفته اند
که مراد بالذین کفروا در این آیه ماییم یعنی اهل التصوف یعنی بدرستی که آنانی که کافر شده اند
یعنی پوشانیده اند دوستی الوهیت را مساویست بر ایشان انذار تو ای محمد یعنی ترسانیدن
تو ایشان را و عدم انذار یعنی نترسانیدن تو ایشان را که ایمان بخدا نیاورند بحرف تو
زیرا که ایشان مرا مشاهده می بینند و تو خبر بایشان میدهی که خدا هست و ایشان احتیاج
بآن خبر ندارند زیرا که دیدن به از شنیدن است ختم کرده است خدا بر دلهای ایشان پس
داخل نمیشود در آن دلها بغیر از دوستی خدا و ختم کرده بر گوشهای ایشان پس چیزی نمیشنوند
بغیر از ذکر او و بر چشمهای ایشان پرده است که بسبب آن پرده هیچ چیز نمی بینند بغیر از جمال
او و از برای ایشان آزاری بسیار هست از اهل شرع که آزار بایشان میرسانند و چنانکه
شارح قصیده تائیه ابن فارض در آیه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق

بالخیرات چنین گفته است فالظالمون هم الذین ینغمسون فی ظلمات العدمیات
و یقطعون بها ما بین فناء حیاتها مثل الترک والتجرید والموت بالاختیار وما یتبعه
کالفقر والاستکانة والانکسار یعنی ظالمون عبارت است از آن جماعتی که میروند در
ظلمات عدم مانند ترک دنیا و مجرد بودن از علایق و مرگ باختیار خود و آنچه لازم آنها
شد مانند فقر و درویشی و شکستگی و ازین قبیل تأویلات بسیار دارند که مقام گنجایش
ذکر آنها ندارد و حاصل آنکه اکثر حلولیه و اتحادیه و تناسخیه و ملاحده که در ملت اسلام
واقع شده اند همه از راه مذهب تصوف گمراه شده اند والسلام علی من اتبع الهدی و اتفاق
افتاد از برای فقیر با شخصی از متصوفه گفتگوئی پرسیدم از او که بزرگان اهل تصوف مثل
شیخ محی الدین و ملای روم و مولوی و شیخ محمود شبستری آیا توحید را ذکر میکنند در کتاب
خودشان یا چیزی دیگر گفت که توحید را گفتم آیا توحید از کدام سخن ایشان مفهوم
میشود از کلام شبستری که گفته است مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که
دین در بت پرستیست یا از کلام مولوی که گفته است گه ماهی و گه شاهی تو نی نگو
چنین چرائی تو یا از کلام محی الدین که گفته است ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی
صورة الآکل والشارب و حاصل معنی این بیت آنست که الله ظاهر شد در خلق
خود بصورت خورنده و آشامنده تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هرگاه که این

کلام

کلام توحید باشد کفر کدام است آن شخص در جواب گفت که این جماعت صوفیه
توحید را به رمز و اشارت ذکر میکنند و مراد ایشان ازین کلام معنی ظاهری او نیست
تا آنکه کفر لازم آید گفتم آیا در توحید هیچ تقیه بوده است در آن زمانها گفت نه گفتم
پس چه بلا داشته اند که توحید را بطریق رمز ذکر کنند گفت امروز بر ما شکستیم
قدری حیوانی خورده ام و ازین جهت بتو مبتلا شدم غرض بود جواب او و مخفی نماند
که مخفی است آنکه مراد ایشان جماعت با آن سخنانی که مذکور شد همان معنی ظاهر نیست زیرا
که آن معنی منطبق است بر اهل مذهب ایشان اما هرگاه کسی با ایشان بعد و بحث در آید
میگویند که این کلام همه رمز است و مراد از او این معنی ظاهری نیست

فصل

در تقسیم اهل شرع بمحدثین و متکلمین بدانکه هر که از علمای شریعت اقتصار میکند در معرفت
مبدا و معاد بر آنچه وارد شده است از احادیث در شریعت مصطفویه علی صادعها
الف صلوة و تحیة و تسلیم میکند آنها را بی آنکه دلایل عقلیه بر وفق آنها اقامت کند او
را محدث میگویند و هر کسی که دلایل عقلی نیز بر وفق آنها گوید او را متکلم گویند و بعضی
از محدثین منع کرده اند از آموختن علم کلام بحدیثی چند که وارد شده است و میگویند
که آموختن علم کلام باعث ضلالت و گمراهی میشود زیرا که مدار اهل علم کلام در اکثر مسائل
بر رد کلام فلاسفه است مگر قلیلی از مسائلی که مخالفت با شرع نداشته باشد و قوت و ائمه

و هوای نفس انسان و شیطان هم میل میدارند بمذهب فلاسفه و ممکن است
که اندک شبهتی قوت عاقله را ملغز اند و انسان را بگمراهی اندازند لیکن اگر او را جزمی
باشد و بعضی از محدثین آموختن علم کلام را واجب کفائی میدانند یعنی اگر در
هر عصری یک شخص بآن علم قیام نماید از برای دفع شبهات بس است و ساقط
میشود وجوب آموختن آن از باقی مردمان آن عصر و اما متکلمان پس علم کلام را
واجب میدانند بر هر فردی از افراد انسان و حدیثی چند نقل میکنند در فضیلت
آن و تاویل میکنند احادیثی را که وارد شده است در منع از علم کلام و فقیر گوید
که طریقهٔ محدثین سلیم تر است از طریقهٔ متکلمین و مرتبهٔ متکلمین رفیع تر است از
مرتبهٔ محدثین اما طریقهٔ متکلمین خالی از خطره نیست **فصل** در تقسیم محدثین بشیعیان
و سنیان و ذکر کردن متکلمان هر دو طائفه بر سبیل اجمال بدانکه هر کسی که امام بحق بعد از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بی فاصله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
را داند او را شیعه خوانند و متکلمان شیعه بسیار اند و مطلب ما در اینجا نقل مذهب فرقه
ناجیه ایشان است یعنی فرقهٔ ناجیه رضوان الله علیهم اجمعین و جزاهم عن الاسلام و اهله (امامیه)
خیر جزاء المحسنین که ایشان دوازده امام بطریقی که مذکور خواهد شد قایلند و هر کس
که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را امام داند او را سنی گویند و مذهب سنیان

آن

آنست که خلفای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار اند و بعد از ایشان خلیفه نیست تا
خروج مهدی و میگویند که مهدی موجود نیست اما متولد خواهد شد و بعد از آن ظهور خواهد
کرد و متکلمان این طایفه نیز بسیار اند اما آنچه مشهور است از ایشان و اهتمام است بنقل
کردن قول او دو طائفه اند معتزله و اشاعره و اعتقادات این دو طائفه بعد از این (اعتقادات امامیه)
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در اعتقادات امامیه و اعتقادات امامیه رضوان الله
علیهم اینست که الله واجب الوجود است یعنی وجود او از دیگری نیست و هر چه غیر او همه ممکن
الوجود است یعنی وجود او از دیگری پس الله تعالی قدیم و ازلیست یعنی هستی او ابتدا ندارد (صفات ثبوتیه)
و ابدیست یعنی هستی او انتها ندارد بلکه همیشه باقی خواهد بود و هر چه غیر او همه حادث
است یعنی وجود او ابتدا دارد و نبوده و بهم رسیده است و الله تعالی قادر است یعنی (و مختار است)
توانا بر هر چیز در همه وقت از روی اراده و اختیار یعنی کردن و نکردن او در همه
وقت صحیح است و ممکن است که از خدا سر زند یا سر نزند و هیچ کدام از کردن و نکردن لازم
ذات مقدس او نیست و عالم است یعنی دانا است بهمه چیز در همه وقت بحیثیتی که هیچ ذره از ذرات
عالم بر او پوشیده نباشد و حی است یعنی زنده و سمیع است یعنی شنونده و بصیر است
یعنی بیننده و متکلم صادق است یعنی گوینده راست گو و علم او مثل علم ما نیست
که احتیاج بالقوة علمی داشته باشد بلکه همه چیزها منکشف از برای او حاضر است نزد او بی آنکه

صفتی در ذات مقدس او قایم باشد و شنیدن او مثل شنیدن ما نیست که احتیاج
بگوش داشته باشد و دیدن او مثل دیدن ما نیست که احتیاج بچشم داشته باشد و
تکلم او مثل تکلم انسان نیست که احتیاج بزبان داشته باشد بلکه تکلم او عبارت است از
موجود ساختن کلام در جسمی از جسمها مثل زبان جبرئیل یا درخت زیتون پس کلام او حادث
است و حق تعالی متصف است بجمیع صفات کمال یعنی اگر آنچه داشته باشد و یعنی اگر صفتی
در ذات منزه او قایم باشد این صفات او عین ذات اوست و این معنی که فهمیده
میشود از این صفتها زاید بر آن ذات مقدس نیستند یعنی آن آثاری که مترتب میشود
بر حکمای بسبب قیام صفات در ذوات ایشان مترتب و ناشی میشود در ذات
واجب الوجود الکامل یعنی اگر صفتی قایم در ذات مقدس او باشد و الله تعالی مرکب از دو جز
یا زیاده از دو جز نیست پس جسم نخواهد بود و جوهر نیست و عرض نیست و الله تعالی
شریک ندارد یعنی واجب الوجود یکیست و دو یا بیشتر نیست و همتایی نیست او را یعنی
معاون و همتا در پادشاهی ندارد و شبیه و مثل یعنی مانند ندارد و لیس الله تعالی و احد است یعنی
و الله تعالی اتحاد بدیگری نمیکند یعنی با دیگری یکی نمیشود و حلول در هیچ چیز نمیکند یعنی در هیچ
چیز در نمی آید و الله تعالی متحیز نیست یعنی جایی و مکانی ندارد و در جهت نیست یعنی در هیچ طرفی
از اطراف نباشد بالا و پایین و پیش و پس و طرف دست راست و طرف دست چپ نیست

ولذت

ولذت یعنی دریافتن چیزی که موافق مزاج باشد و الم یعنی دریافتن چیزی که منافی
مزاج باشد بر ذات واجب الوجود روا نیست و ذات او محل حوادث نیست
یعنی چنان نیست که چیزی نبوده باشد در ذات خدا و بعد از آن موجود شود و حلول
کند در ذات خدا و الله تعالی مرئی نیست یعنی ممکن نیست که بچشم دیده شود نه در دنیا
و نه در آخرت و محتاج بهیچ چیز نیست بلکه هر چیز محتاج است باو و منزه است از نقصها
و عیبها سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما اعتقادات امامیه علیهم
الرضوان و التحیة آنست که حسن و قبح افعال یعنی خوبی و بدی کارها عقلی اند یعنی هر
فعلی که شارع مدح کرده باشد البته آن متصف است در واقع بصفت خوبی و هر فعلی که
شارع مذمت کرده باشد البته آن فعل متصف است در واقع بصفت بدی و عقل
در می یابد بعضی آنها را و حکم میکند بخوبی یا ببدی در بعضی فعلها چنانکه در می یابد
و حکم میکند بانکه یاری کردن بیچارگان نیکوست و ریختن خون ناحق بد است
قطع نظر از این کرده که در شرع وارد شده باشد یا نه اما در بعضی فعلها در نمی یابد آن خوبی
و بدی که آن فعل متصف است بآن در واقع و حکم نمیتواند کرد بیکی از آن دو صفت
در مجمل آن وقتی احتیاج دارد عقل بحکم شرع چنانکه در نمی یابد خوبی روزه گرفتن ماه
مبارک رمضان را و بدی روزه گرفتن روز عید را و حکم نمیتواند کرد بیکی از آنها تا در شرع

وارد نشود پس شرع درانجمن جای کاشف و موضح است از آن امری که در واقع
خوب بوده و عقل از دریافتن خوبی او عاجز مانده و لهذا گفته‌اند که حسن و قبح عقلی اصلیست
اصیل که اکثر اعتقادات امامیه بران متفرع میشود و از جمله مسایل متفرع براو واجب
بودن شکر منعم است بحکم عقل یعنی اعتقاد امامیه آنست که اگر شخصی بکسی انعامی و احسانی
بکند عقل حکم میکند بوجوب شکر کردن آن شخص نعمت دهنده بران کس نعمت گیرنده قطع
نظر از آنکه در شرع وارد شده باشد وجوب بودن این شکر یا نه و از جمله آنچه متفرع
میشود برین مسئله اینست وجوب ایدال(?) شکر منعم بحکم عقل آنست که معرفت الله تعالی
که منعم حقیقی است واجبست بحکم عقل قطع نظر از آنکه شارع واجب کرداینده آن را
یا نه زیرا که تا کسی نشناسد منعم را شکر او چون تواند کرد و از جمله اعتقادات امامیه آنست
که الله تعالی عادلست و ظالم نیست و بغیر از فعلهای نیکو از هرگز نبود(?) و حکیم است یعنی
کردهای او همه از روی علم و مصلحت است پس هیچ کاری از وی سر نمیزند مگر آنکه در آن
کار مصلحتی و نفعی باشد از برای بندگان او و لغو و عبث نخواهد بود و افعال بندگان
یعنی کردهای ایشان از خیر و شر بغیر از افعال اضطراری مانند لغزیدن و از بام افتادن
همه بقدرت و اختیار ایشان صادر میشود و مجبور نیستند بر کردن آنها مانند راه
رفتن و نشستن و نماز کردن و روزه گرفتن و مانند اینها یعنی الله تعالی قدرت داده

شکر منعم واجبست

عدل الهی

افعال بندگان

کردن

کردن و نکردن این فعلها به بندگان خود داده است بجنسی که اگر خواهند که
کاری را بکنند میتوانند کرد و اگر نخواهند نیز میتوانند که نکنند و حقیقت این بحث
در دو فصل آخر و در خاتمه این رساله واضح و روشن میگردد و لطف الهی واجبست
بر خدا کردن هر فعلی که در آن فعل نفعی و مصلحتی دینی از برای بندگان باشد مانند تکلیف
کردن بندگان بعبادات و فرستادن پیغمبران با آیات و بینات و نصب کردن بندگان(?)
و جانشینان ایشان از برای انواع هدایات و تکلیف محال جایز نیست بر الله تعالی
یعنی جایز نیست که الله تعالی تکلیف کند بندگان خود را بفعلی که قادر است نباشند
بر کردن آن فعل مانند تکلیف کردن انسان باینکه بپرد مانند مرغ و الله تعالی نکند از برای
او آلت پریدن را و از جمله اعتقادات امامیه رضوان الله علیهم آنست که پیغمبران
و جانشینان ایشان صلوات الله علیهم همه معصومند از گناهان کبیره و صغیره عمدا
و سهوا پیش از بعثت و بعد از بعثت یعنی پیش از آنکه پیغمبر شوند بسوی خلق
و بعد از آنکه فرستاده شوند و منزه اند از ذمائمات و رذالت و هر عیبی که باعث
نفرت مردم باشد خواه خلقی باشد مثل کج خلقی و بخیلی و خوردن در بازار و سر راه
و خواه خلقی مانند برص و جذام و مطهرند و پاک اند از آنکه پدران ایشان زنا دهنده(?)
باشند و مادران ایشان با صفت باشند و آنچه ملایکرا افضل و اشرف اند و درمیان

هر امتی هیچ کس فاصله از پیغمبر آن امت وجانشین اوست و پیغمبر ما محمد ابن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه وآله افضل واکمل واشرف است از جمیع
پیغمبران وخاتم انبیاست یعنی آخر پیغمبر انست وبعد از وی پیغمبر دیگر نخواهد بود تا روز قیامت
وملت او نسخ کرده است جمیع ملتهارا وهر خبری که آن حضرت گفته باشد همه راستست وحق
است وهر کس که انکار کند آن خبررا بعد از آنکه ظاهر شود براو که آن خبر از آن حضرت باشد
کافر است وامام بحق وجانشین آنحضرت بعد از وی بی فاصله حضرت امیر المؤمنین وسید
الوصیین الامام بالحق علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه است که حضرت پیغمبر است صلی
الله علیه وآله وسلم اورا امام وجانشین خود کرده بامر خدا تعالی وبعد از آن حضرت امام
بحق پسر اوست یعنی امام حسن مجتبی وبعد از و برادر اوست یعنی حضرت امام حسین شهید و
بعد از ان پسر اوست یعنی حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین وبعد از و پسر اوست
یعنی حضرت امام محمد باقر وبعد از و پسر اوست یعنی حضرت امام جعفر صادق وبعد از و
پسر اوست یعنی حضرت امام موسی کاظم وبعد از و پسر اوست یعنی حضرت امام علی بن موسی الرضا وبعد از و
پسر اوست یعنی حضرت امام محمد التقی وبعد از و پسر اوست یعنی حضرت امام علی النقی وبعد از و
پسر اوست یعنی حضرت امام حسن عسکری وبعد از و پسر اوست یعنی حضرت امام محمد مهدی صاحب العصر
والزمان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین هر یک بی فاصله از ان حضرات بامر متقدم امام

وجانشین

فی فاصله

امامت

وجانشین او شده وهمه بامر خدا ورسول خدا امام وجانشین رسول شده اند پس
اطاعت کردن ایشان اطاعت خداست وعصیان کردن ایشان عصیان خدا است
وبعد از حضرت صاحب الامر یعنی حضرت امام مهدی صلی الله علیه دیگر امامی نیست
ونخواهد بود واو زنده است وباقی خواهد بود تا آنکه هیچ مکلفی نماند بر روی زمین
ودنیا بیقاء او باقیست واو منتظر فرمان خداست در ظهور کردن یعنی حضرت صاحب الامر
منتظر است آنکه خدای تعالی بفرماید که ظاهر شود در میان مردم تا ظاهر شود وپر کند روی زمین
را از عدل همچنانکه پر شده است از ظلم وجور عجل الله تعالی ظهوره وجعلنا من انصاره
واز جمله اعتقادات امامیه رضوان الله علیهم آنست که در روز قیامت الله تعالی مردگان
را زنده گرداند از برای ثواب یا عقاب یعنی همان بدنی که جان از و جدا شده بود در
دنیا باز آن جان را در آخرت بهمان بدن بر گرداند وهر چند که اجزاء آن بدن از هم پاشیده
ومضمحل ومندرس شده همه را باهم باز جمع کند وبر گرداند واین را معاد جسمانی گویند
وهر کسی که منکر او باشد کافر است وسوال منکر ونکیر وعذاب عاصیان در قبر وحساب وپریدن
نامهای اعمال مکلفان از طرف دست راست ودست چپ وصراط ومیزان وبهشت
ودوزخ وثواب وعقاب وغیر آن از احوال آخرت همه حق است وانکار کردن اینها
کفر است وهمه محمول اند بر ظاهر بی تاویل چنانکه از احادیث متواتر ظاهر میشود که صراط بلی دست

معادات

منصوب به دوزخ و از مو باریکتر و از دم شمشیر تیزتر که از و گذر باید کرد و میزان ترازوی
است دو پله دارد و شاهین و اعمال در آن ترازو کشیده میشود و بهشت با هیئت در و
دیوار دارد مشتمل بر قصور و حور و انهار و اشجار و دوزخ جائی است پر از آتش و مار
و کژدم و غیر آنها همه محمول است بر ظاهر بی تأویل و بهشت و دوزخ هر مخلوق و موجود اند
و هر مکلفی که از دنیا با کفر رحلت کند مستحق عقاب است و همیشه در دوزخ خواهد بود و هر مکلفی
که با ایمان از دنیا رحلت کند اگر مبرا از جمیع گناهان کبیره باشد مستحق ثواب است و همیشه در بهشت
خواهد بود و اگر گناهان کبیره کرده باشد مستحق عقاب خواهد بود بسبب آن کبیره و مستحق ثواب
نیز خواهد بود بسبب ایمان پس اگر قبل از موت توبه کرده باشد یا آنکه کسی شفاعت او را کند
یا آنکه الله تعالی از راه فضل ببخشد گناه او را نیز مخلد در بهشت خواهد بود و معاقب نمیشود و اگر
هیچ کدام از آن سه امر واقع نشود پس اول او را بجهت گناهان او عقاب کنند و بعد
از آن در بهشت در آورند و همیشه در بهشت خواهند بود بسبب آن اعتقاد درست که داشت
اما اکثر علما بر آنند که عفو و شفاعت از برای کسی که حق الناس بر ذمه او باشد واقع نمیشود
و توبه از خصوص حق الناس مقبول نیست بلکه در دنیا ادا باید کرد و یا بصاحبش باید رسانید
یا حلالی از ایشان باید طلبید و آن مانند خون ناحق ریختن و غصب مال مردم کردن
و دشنام دادن و فحش گفتن و غیبت کردن و مانند آنها و ایمان عبارتست از تصدیق

معنی ایمان

بودن و اعتقاد کردن بهر چه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده از هستی ذات خدای تعالی
و صفات او و عدل و حکمت او و پیغمبری پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و امامت ائمه علیهم السلام
و اقرار بآنها کردن یعنی راندن اعتقادات بر زبان مثل گفتن اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا و الائمة
المعصومین من ولده اولیاء الله و خلفاؤه فی ارضه و ان کل ما جاء به
حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و کفر
عبارتست از عدم ایمان و نفاق عبارتست از پنهان کردن کفر و اظهار ایمان
و فسق عبارتست از بدر رفتن بنده از طاعت خدا یعنی که بحد کفر نرسد مانند کردن
گناهان کبیره و مصر بودن بر کردن گناهان صغیره اما اگر کسی مصر نباشد بر گناه صغیره و استغفار
کند از وی پس حکم او مثل حکم کسیست که گناه نکرده باشد و او را فاسق نمیگویند و بدانکه این
معانی که مذکور شد از برای لفظ ایمان و کفر و فسق حقایق شرعیه اند یعنی هرگاه که این الفاظ
در کلام اهل شرع یافت شود البته که بر آن معانی مذکور حمل باید کرد و بر معانی اصلی
ایشان یعنی آن معانی که اهل لغت نقل کرده اند از برای آن الفاظ حمل نباید کرد مگر
در وقت که دلیلی یا قرینه بهم رسد که دلالت کند بر اینکه مراد ایشان از آن لفظ آن معنی
شرعی نیست پس خواهیم گفت آن معنی غیر شرعی از آن لفظ بطریق مجاز خواهد بود نه بطریق

معنی کفر

و فسق

کبیره است

حقیقت هرچند که آن معنی را اهل لغت نقل کرده باشند چنانکه لفظ صلوة در لغت بمعنی
رحمت است و بمعنی دعا و استغفار نیز آمده اما اهل شرع او را نقل کرده اند از آن معنی
و از برای افعال مخصوصه که عبارت است از نماز کردن وضع کرده اند و از جهت همین معنی هر جا را
هر جا که در قرآن یا در حدیث لفظ صلوة واقع شده آن را بر معنی نماز حمل میکنند مگر در وقتی که قرینه
باشد که آن قرینه دلالت میکند بر اینکه مراد از لفظ صلوة معنی نماز نیست چنانکه در آیه
کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه یعنی بتحقیق که الله تعالی
صلوة میکند بر نبی و ملائکه او ای آن جماعتی که ایمان آورده اید صلوة کنید بر او که در اینجا قرینه
قایم است بر اینکه مراد از صلوة معنی نماز کردن نیست بلکه نسبت بخدا مراد همان رحمت است و
نسبت بملائکه استغفار است و نسبت بمردم دعا است یعنی بتحقیق که الله تعالی رحمت میکند بر
پیغمبر و ملائکه او استغفار میکنند از برای او ای مؤمنان دعا کنید از برای او و این مسئله هر چند
که از اصول فقه است و از اصول دین نیست اما فقیر در اینجا مذکور ساختیم تا آنکه ظاهر شود و روشن
گردد که آن جماعتی که دعوی ایمان میکنند و الفاظ شرعیه را تاویل میکنند و میگویند ان اینها را از
معانی که مقصود شارع بوده مؤمن نیستند بلکه منافق اند و هیچ مطلبی بجز ادعای دروغ در آن تاویلها بغیر
از آنکه فریب دهند جاهلان را ندارند والسلام علی من اتبع الهدی **فصل** در اعتقادات اشاعره
یعنی آن اعتقاداتی که مخالفت دارد با اعتقادات امامیه بدانکه خلافات اشاعره با امامیه

اعتقادات اشاعره

بسیار است و از جمله مخالفتهای ایشان اینست که میگویند صفات خدا عین ذات او نیست
بلکه صفت خدا موجودیست غیر ذات خدا و قدیم است و قایم است بذات مقدس او
مثلا علم خدا موجودیست غیر خدا که قدیم و قایم است بذات خدا و همچنین قدرت خدا موجود
یست غیر خدا اما قدیم است و قایم است بذات او پس الله تعالی بعلم عالم است و بقدرت
قادر است و همچنین باقی صفات ذات خدا بغیر از صفت وجود که اکثر اشاعره اتفاق
کرده اند بر اینکه هشت صفت از صفات واجب قدیم است و موجود است و قایم است
بذات واجب و آن علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام است و اما در وجود
او خلاف دارند که بعضی ایشان میگویند که وجود خدا عین ذات اوست و بعضی میگویند که زاید
است بر ذات او مثل هفت صفت پس اشاعره بتعدد قدما جایز میدانند اما در صفتها نه در
ذاتها یعنی میگویند که جایز است که قدیم بسیار باشند بشرطی که آن قدیمها همه ذات نباشند
زیرا که وجود ذات قدیم بغیر از ذات واجب الوجود جایز نیست و اما وجود صفات قدیمه
که واجب الوجود متصف باشد بآن صفت در ازل جایز است و از جمله اعتقادات ایشان
آنست که الله تعالی دیده میشود بچشم در آخرت و دیدن در دنیا نیز ممکن است و از جمله مخالفتهای
ایشان اینست که میگویند حسن و قبح افعال بندگان شرعی اند و عقلی نیستند چنانکه اگر شارع
نمیگفت که نکوئی کردن خوبست و خون ناحق ریختن بد است عقل حکم نمیتوانست کرد

بخوبی آن و بدی این و همچنین اگر شارع نمیگفت که شکر کردن منعم واجب است و معرفت
خدا واجب است عقل حکم نمیتوانست کرد بواجب بودن یکی از آنها و از جمله مخالفتهای اشاعره
آنست که میگویند هیچ فعلی بر خدا ممتنع نیست و همه اقسام فعلها از خیر و شر و نیک و بد از خدا
سر میزند و سر زدن هیچکدام از اینها از خدا قبیح نیست و کردهای خدا معلل بعوض نیست یعنی
همچنین نیست که کردهای خدا از برای عوضی و مصلحتی باشد چنانکه نتوان گفت که الله تعالی
فلان کار کرد از برای فلان مصلحت یا از برای فلان عوض و از جمله مخالفتهای اشاعره آنست
که میگویند افعال بنده کان از خیر و شر مر سند است بخدا و فعل اوست و از برای بنده کان
هیچ تاثیری در ان کارها نیست اینقدر هست که عادت الله جاری شده است باینکه ایجاد
کند در بنده قدرتی و ارادتی را بی آنکه از برای آن قدرت و ارادت اثری باشد در موجود
شدن فعل پس فعل بنده مخلوق خداست و خدا آنرا ایجاد کرده است و بنده کاسب است
و معنی کاسب بودن بنده ما آنست که بنده قدرت دارد بر فعل اما همچنین قدرتی که اصلا
تاثیر ندارد در موجود شدن فعل بلکه قدرت خدا تاثیر میکند در موجود شدن فعل و بنده
محل فعل خداست و از جمله مخالفتهای اشاعره آنست که میگویند که دان هیچ کاری بر خدا واجب
نیست پس عدل کردن و جزا دادن و تکلیف نمودن مردم کردن و فرستادن پیغمبران
و نشاندن جانشینان پیغمبران هیچکدام از اینها بر خدا واجب نیست و جایز است که خدا

مطیعان را

مطیعان را بدوزخ برد و عاصیان را به بهشت فرستد و این کارها از خدا قبیح نیست و
تکلیف ما لا یطاق جایز میدانند یعنی میگویند که جایز است اگر الله تعالی تکلیف بنده را به
پریدن بی آنکه خلق کند از برای او آلت پریدن را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و از جمله اعتقادات ایشان آنست که پیغمبران و جانشینان پیغمبران معصوم نیستند
از جمیع گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا قبل از پیغمبری و بعد از پیغمبری و میگویند آنچه
واجب است معصوم بودن پیغمبر آنست از دروغ گفتن عمدا و آن هم در وقت ادای
رسالت خدا و اما در غیر وقت ادای رسالت پس دروغ گفتن عمدا و سهوا بر ایشان جایز ا
ست و بعضی از اشاعره گفته اند که پیغمبران معصومند از دروغ گفتن در ادای رسالت
عمدا و سهوا و در غیر آن وقت عمدا و اما معصوم بودن ایشان از گناهان صغیره و کبیره
پس همه اشاعره قبل از پیغمبری آنرا واجب نمیدانند و میگویند که جایز است اگر سر زند از
پیغمبران گناه صغیره و کبیره قبل از پیغمبری و اما بعد از پیغمبری پس کردن گناهان کبیره عمدا جایز
نیست و اما سهوا پس اکثر ایشان جایز میدانند و بعضی ایشان جایز نمیدانند و اما گناهان
صغیره پس همه اشاعره جایز میدانند بر پیغمبران بعد از پیغمبری عمدا و سهوا بشرط آنکه آن
گناهان صغیره امر دنی و خسیس نباشد مانند دزدیدن پارچه نان و دسته سبزی و از جمله
اعتقادات ایشان اینست که امامت اصول دین نیست اما واجب است بر امت

دین

که نصب کنند امامیرا از برای اصلاح مردم تا اینکه دین را اقامت کنند و آداب شریعت
را نگاه دارد و امر بمعروف و نهی از منکر کنند و واجبست بر مردم اطاعت او و می باید
که امام مرد بالغ و عاقل باشد و صاحب شجاعت و عدالت و میباید که قریشی باشد و بودن
امام هاشمی و معصوم ضرور نیست و همچنین لازم نیست که امام عالم باشد بجمیع مسایل دین از
اصول و فروع بلکه میباید مجتهد باشد یعنی که قدرت داشته باشد بر استنباط مسایل دینی
از قرآن و حدیث یا بدلیل عقل مثل قیاس و استصحاب هر وقتی که محتاج شود بسوی آن
مسایل و میگویند که امام و خلیفه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر است
ابن ابی قحافه و بعد از و عمر بن الخطاب است و بعد از عثمان ابن عفان است و بعد
از اینها حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و میگویند که ابو بکر افضل
است از جمیع مردم بعد از حضرت رسول و عمر افضل است از جمیع مردم بعد از ابو بکر و
عثمان افضل است از جمیع مردم بعد از عمر و حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب عم
افضل است از جمیع مردم بعد از عثمان و بعضی از متاخران اشاعره میگویند که افضل بودن
صحابه از حضرت امیر مشخص نیست و ثابت نمیتوان کرد اما چون متقدمان ما قایل شده اند
بافضلیت صحابه پس میباید که ما متابعت کنیم ایشان را و اشاعره در تفسیر ایمان اختلاف
کرده اند بعضی میگویند که ایمان عبارتست از نفس تصدیق کردن حضرت رسول را بانچه

خبر بان

الفرق ... اربع ... الائمه ... ابو حنیفه ... علیه السلام ...

خبر آن کرده و بعضی میگویند که ایمان عبارتست از معرفت خدا و معرفت آنچه حضرت
رسول خبر بآن کرده و بعضی میگویند که ایمان عبارتست از آن تصدیق مذکور و اقرار کردن
بشهادتین و کفر نزد همه ایشان عبارتست از عدم ایمان فصل در اعتقادات معتزله
بدانکه معتزله در اصل جمعی از اشاعره بوده اند و رئیس ایشان واصل بن عطاست که از
شاگردان رشید حسن بصری است و او اشعری بود و سبب جدا شدن این فرقه از
فرقه اشاعره آنست که مردی بمجلس حسن بصری داخل شد و گفت یا حسن بصری که چه میگوی در باب
جماعتی که گناهان کبیره کرده باشند و اعتقاد تو داری با آنها آیا مومن اند یا آنکه انها را
یا کافر حسن بصری متفکر شد و پیش از آنکه جواب بگوید واصل بن عطا گفت که من نمیگویم
که صاحب گناهان کبیره مومن باشد و نیز نمیگویم که کافر باشد بلکه میان کسی در میان کفر
و ایمان خواهد بود و این معنی را منزلت بین المنزلتین نام کرده یعنی جائیست در میان دو جا
و بعد از آن برخواست از مجلس حسن بصری با جمعی دیگر از شاگردان حسن بصری و در جای دیگر
نشست و شروع کرد در تقریر این مسئله و دلیل گفتن بر آن چون حسن بصری دید که واصل بن
عطا جدا شد از مجلس او و در جای دیگر از برای خود مجلس ساخت گفت که قد اعتزل عنا واصل
بن عطا یعنی بتحقیق که جدا گردید و بکنار رفت از ما واصل بن عطا و باین اعتبار نامیده شد
واصل و متابعان او بمعتزله یعنی آن جماعتی که از مجلس حسن بصری معتزله شدند یعنی جدا شدند

فرق معتزله چنانچه در تذکرة الائمه مذکور است دوازده فرقه شده اند واصلیه و هذیلیه و بشریه و معمریه و جاحظیه و خیاطیه و مرداریه و ثمامیه و هشامیه و جبائیه و کعبیه و بهشمیه ...

الرضوان

وبکنار رفتند از مجلس او پس معتزله در اول اعتزال ایشان موافقت کردند با امامیه علیهم

والتحیة در اکثر اعتقادات مانند قایل شدن بحسن و قبح عقلی و بواجب بودن شکر منعم

بحسب عقل و بواجب بودن بعضی چیزها بر الله تعالی مثل عدل کردن و ظلم نکردن و تکلیف کردن

بندگان و فرستادن پیغمبران و مانند اینها از آن چیزهایی که مصلحت و نفعی از برای بندگان

در آنها باشد و قایل شده اند باآنکه افعال بندگان بقدرت و اختیار ایشان صادر میشود

بهمین معنی که امامیه میگویند یعنی الله تعالی به بندگان خود قدرت بر کردن فعل و نکردن آن

داده است بحیثیتی که بنده اگر خواهد میتواند کرد و اگر نخواهد نیز میتواند که نکند و قایل شده اند

باینکه الله تعالی دیده نمیشود بچشم نه در دنیا و نه در آخرت و کلام او حادث و قدیم نیست

و بعد از اتفاق ایشان بر این مسایل مختلف شده اند در مسئله چند و بسبب این اختلاف

متفرق گشته اند بچندین فرقه و ما در این جا ذکر میکنیم فرقهای مشهوره و اقوال معروفه ایشان

الواصلیه

که اهل کلام آنها را در کتابهای خود ذکر کرده اند الواصلیه یعنی تابعان واصل بن عطا قایل

شده اند بمنزله بین المنزلتین و حکم کرده اند باینکه حضرت امیر صلوات الله علیه و طلحه و زبیر بعد از

جنگ جمل گواهی ایشان مقبول نیست و اگر گواهی بدهند بر یک بسته از سبزی شهادت ایشان را

الهذیلیه

نباید شنید الهذیلیه یعنی تابعان ابی الهذیل علاف که از بزرگان معتزله است قایل شده اند

باینکه اراده خدا حادث است و قایم بذات خدا نیست بلکه قایم بذات خود است و احتیاج بمحل ندارد

الجبائیه

الجبائی شیخ ابی الحسن الاشعری
ابو هاشم ابن ابی علی الجبائی و
شیخ ابی عبدالله البصری [illegible]

الجبائیه

الجبائیه یعنی تابعان ابی علی جبائی قایل شدند باینکه ذات واجب الوجود مماثلت و

مشابهت دارد با غیر او از ذوات لیکن ذات او ممتاز میشود و جدا میگردد از ذاتهای

دیگر بچهار حالت و مراد ایشان از حالت معنی است که نه موجود است و نه معدوم و ازا

ثابت میدانند و آن چهار حالت عبارتست از واجب بودن و همیشه زنده بودن و عالم

بودن بعلم کامل و قادر بودن بقدرت کامله و این حالتها را ثابت و قایم بذات واجب

الوجود میدانند اما موجود نیستند و معدوم هم نیستند بلکه ثابت اند و میگویند که اراده خدا

حادث است و موجود است و قایم بذات خدا نیست بلکه اراده او صفتیست قایم بخود چنانچه

هذیلیه گفته اند و میگویند که خدا قادر نیست بر اینکه بکند همان فعلها را که بندگان او میکنند

و این باعث بر کامل نبودن قدرت او نیست زیرا که مثل و مانند کردههای بندگان را میتواند

البهشمیه

کرد اما نفس آن کردهها را نمی تواند کرد البهشمیه یعنی تابعان ابو هاشم که از بزرگان معتزله

است میگویند که ذات واجب الوجود مشابهت دارد با غیر او از ذوات چنانچه جبائیه

میگویند لیکن ذات او جدا و ممتاز میشود از ذاتهای دیگر بیک حالتی که آن حالت موجب

چهار حالت است و آن چهار حالت عبارتست از واجب بودن و زنده بودن و عالم بودن

و قادر بودن و این حالتها نه موجود اند و نه معدوم بلکه ثابت اند و قایم بذات واجب چنانکه

جبائیه میگویند پس فرق میان این طایفه و میان جبائیه در این مسئله همانست که جبائیه

میگویند که ذات واجب الوجود ممتاز میشود از ذاتهای دیگر بچهار حالت وانها میگویند البصریه
ممتاز میشود بحالتی چنین که این حالت مقتضی آن چهار حالت است البصریه یعنی ابو الحسین
بصری که از بزرگان معتزله است و تابعان او قایل شده اند باینکه از برای الله تعالی حالتی
هست که آن عالمیت است یعنی دانائی و این حالت همیشه متجدد میشود هرگاه که چیزی تازه
در عالم حادث شود یک حالتی تازه در ذات خدا متجدد میشود و تازه میگردد و این
حالت عبارتست از عالم بودن او بآن حادث البلخیه یعنی تابعان ابو القاسم بلخی البلخیه
میگویند که خدا تعالی در نسبت بر اشیا یکچیز مانند کردهای بندگان فعل خوردن و آشامیدن
و راه رفتن و این قول غیر قول امامیه است زیرا که امامیه میگویند که الله تعالی قادر است بر
اینها همه باین معنی که میتواند که جسمی را ایجاد کند و این فعلها را در آن جسم موجود سازد
النظامیه یعنی تابعان ابراهیم نظام که اشاعره او را شیعه میدانند و شیعه او را النظامیه
ملحد میدانند قایل شده اند باینکه الله تعالی قادر بر فعل قبیح نیست و این نیز خلاف مذهب
امامیه است زیرا که امامیه میگویند که الله تعالی بر همه چیز قادر است اما فعل قبیح نمیکند
با وجود آنکه قدرت دارد بر آن و فرق در میان هر دو قول روشن است الهشامیه هشامیه
یعنی تابعان هشام بن عمرو فوطی که اشاعره او را شیعه میدانند میگویند که دوزخ و بهشت
مخلوق نیستند اما در روز قیامت مخلوق میشوند التفضیلیه یعنی آنانکه قایل شده اند که جایز التفضیلیه

[illegible]

بودن تقدیم مفضول بر فاضل یعنی میگویند که لازم نیست که پیغمبران و جانشینان ایشان
فاضلتر باشند از امت ایشان و میتواند بود که در میان امت شخصی باشد که افضل و
اعلم از پیغمبران امت باشد و جانشین او و اکثر معتزله بغداد تفضیلیه اند و از جهت
قایل شده اند بخلافت ابو بکر با وجود آنکه میگویند که حضرت امیر صلوات الله و سلامه
علیه فاضلتر و کاملتر است از ابو بکر و غیره و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاضلتر از حضرت امیر کسی دیگر نیست و همین طایفه نیز میگویند که ملائکه اشرف و افضل
از پیغمبران و جانشینان ایشان است الوعیدیه یعنی آنانکه میگویند که واجب است بر الله تعالی الوعیدیه
که وعده و وعید خود را بجا آورد و اعتقاد ایشان اینست که الله تعالی از گناهان بندگان
عفو نمیکند و جایز نیست که عفو کند و ببخشد بلکه هر گناهی که الله تعالی بر او وعید کرده است
یعنی فرموده است که هر که مرتکب آن گناه شود معذب خواهد بود البته میباید که مرتکب آن
گناه معذب شود و اینست فرقهای مشهوره معتزله و اکثر این فرقها که مذکور شد اعتقاد ایشان
اینست که معصوم بودن پیغمبران و جانشینان ایشان از گناهان صغیره و کبیره قبل
از بعثت یعنی قبل از فرستاده شوند بسوی مردم و بعد از بعثت واجب نیست و بعضی
از ایشان اکردن گناهان کبیره و بعد از بعثت نیز جایز میدانند و ایمان نزد اکثر معتزله
عبارتست از کردن همه طاعات و کفر عبارتست از عدم ایمان بمعنی ترک

[illegible]

کردن همه طاعات پس اگر کسی بعضی طاعات را بجا بیاورد و بعضی دیگر را ترک
کند آنکس نه مؤمن است و نه کافر باعتقاد ایشان **فصل** بدانکه بعضی از فضلای
این عصر یعنی فاضل جلیل ملا محمد خلیل چنین گفته است که معتزله در باب افعال بندگان
با امامیه نیز مخالفت کرده اند و مذهب امامیه در آن باب غیر مذهب معتزله است و
فرق کرده است در میان مذهب امامیه و مذهب معتزله بدو امر اول آنست که امامیه
میگویند که عبد قبل از وقت فعل هیچ قدرت ندارد بر فعل و بر ترک فعل و قدرت عبد بر
فعل و ترک متحقق نمیشود مگر در وقت فعل و معتزله میگویند که عبد قبل از وقت فعل قدرت
دارد بر فعل و ترک امر دویم آنست که امامیه میگویند بی مشیت و اراده خدا هیچ چیز
واقع نمیشود از خیر و شر و بنده بی اراده خدا قادر بر هیچ چیزی نیست و معتزله میگویند
که افعال بندگان واقع میشوند باراده و مشیت ایشان بی ارادت و مشیت خدا و
آنچه بر فقیر ظاهر شده از سخنان بزرگان امامیه علیهم الرضوان و التحیة مانند آیة الله فی
العالمین و مروج مذهب ائمه معصومین المؤید بالتایید العلی الشیخ جمال الملة والدین الشیخ
ابو الحسن بن المطهر الحلی که مشهور است بعلامه است قدس الله روحه و مانند افضل المحققین
و اکمل المدققین نصیر الحق و الدین خواجه نصیر طوسی که ملقب است بمحقق نور الله مرقده
و شیخ بزرگوار سعید شیخ مفید قدس الله تربته و سید سند سید المرتضی رضه و ارضاه

و بعد ایشان از پیشوایان این مذهب چنین ظاهر میشود از کلام ایشان که هیچ فرقی
نیست در کلام امامیه و کلام معتزله در باب افعال بندگان بلکه علامه حلی قدس الله سره
در کتاب نهج المسترشدین حرف معتزله را درین باب اصل ساخته و بعد از آن آن مذهب را
اختیار کرده و حجتهای اشاعره را بر معتزله همه را رد کرده است و فرموده است که مذهب
معتزله حق است و مذهب ماست پس آن خلافی که آن فاضل نقل کرده در آن دو امر ظاهر
نمیشود از کلام آن پیشوایان دین بلکه آنچه ظاهر میشود از کلام ایشان اینست که معتزله
و امامیه هر دو متفق اند در امر اول که نسبت داده است آن فاضل بمعتزله یعنی امامیه
و معتزله هر دو میگویند که قدرت بر فعل و ترک قبل از وقت فعل متحقق است و دلیلهای
ایشان همه برین معنی دلالت میکنند و اما آنچه نسبت داده آن فاضل بامامیه در این
امر اول همان بعینه مذهب اشاعره است زیرا که اشاعره میگویند که عبد قبل از وقت
فعل هیچ قدرتی بر فعل ندارد اما عادت الله جاری شده باینکه خلق در عبد در وقت
فعل قدرتی را که آن قدرت هیچ اثری ندارد در وجود آن فعل چنانچه گفتن در اعتقادات
اشاعره و قطع نظر از آن دلایل عقلی که دلالت میکنند بر اینکه عبد قبل از وقت فعل
قادر است بر فعل اعتماد امامیه رضوان الله علیهم درین قول بر احادیث متواتره معتبره
صحیحه صریحه که قابلیت تاویل ندارد از جمله آن احادیث اینست که کسی پرسید از حضرت

جعفر صادق صلوات الله علیه از استطاعت یعنی قدرت وگفت با آن حضرت که جمعی
هستند میگویند که قدرت بر فعل می‌باشد مگر در وقت فعل نه قبل از وقت فعل پس آن
حضرت فرمودند که اشرک القوم یعنی مشرک شده اند آن جماعت و سید مرتضی رحمه الله
درین باب مبالغه بسیار نموده است و بحثهای بسیار کرده است بر آن جماعتی که
قایلند باینکه قدرت نمی‌باشد مگر در وقت فعل که مقام مقام ذکر آنها نیست و اما آنچه
نسبت داده است آن فاضل بامامیه در امر دویم پس آن نیز بعینه مذهب اشاعره
است که میگویند افعال همه بمشیت و اراده خدا واقع میشوند و امامیه و معتزله چون نواند
باین معنی قایل شوند و حال اکثر ایشان قایل شده اند باینکه اراده خدا متعلق نمیشود
بفعلهای قبیح و اراده قبیح را قبیح میدانند چون این را بدانستی پس بدانکه آنچه باعث
شده است مر آن فاضل را بر نسبت این مذهب بامامیه و جدا کردن ایشان از معتزله
بآن دو امر است اول آنست که حدیثی چند وارد شده که دلالت میکنند بحسب ظاهر بر اینکه سه امر
استطاعت یعنی قدرت نمی‌باشد مگر در وقت فعل اما بعضی علماء امامیه آن حدیثها را
طرح کرده و عمل بآنها نکرده اند و تصریح کرده اند که عمل بظاهر اینها نباید کرد زیرا که ثابت و صحیح
شده که قایل شدن بمضمون ظاهر اینها شرک است و بعضی از برای آنها تاویلی محملی چند قرار داده
اند که از جمله آن محاملی که ذکر کرده اند تقیه است زیرا که ظاهر اینها موافقت دارد بمذهب

اشاعره

اشاعره چنانکه مذکور شد امر دویم از آن سه امر آنست که حدیثی وارد شده که دلالت میکنند چندم
بحسب ظاهر بر آنکه وجود هر موجودی همه بمشیت و اراده خداست اما بعضی علماء امامیه
آن حدیثها را از متشابهات میدانند و میگویند که این حدیثها اگر بثبوت رسد که از معصوم
است تسلیم باید کرد و کو معنی آنها را نفهمیم تا وقتی که از معصوم معنی آنها بما رسد و بعضی از
ایشان آنها را بر تقیه حمل کرده اند زیرا که ظاهر آن احادیث موافقت دارد با مذهب
اشاعره و بعضی گفته اند که این مسئله از متعلقات مسئله قضا و قدر است و مسئله قضا و قدر
از اسرار الهی است که بهیچ کس قبل از ظهور (...) حقیقت او معلوم نشده اند و بعد از ظهور آنچه
در فصل لاحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از محققان امامیه علیهم الرضوان و التحیه تاویلی
چند از برای آنها ذکر کرده اند و معنی چند از برای آنها گفته اند بطریق احتمال نه بطریق جزم و از
جمله آن معانی معنی عامی است که همه احادیث وارده درین باب بر آن معنی حمل میتوان
کرد و آن معنی اینست که عقل اسناد میکند فعلها را بجبری که آن جز فاعل آن فعل نیست
لیکن فی الجمله دخلی یا مناسبتی دارد در آن فعل و این اسناد را ارباب عربیت اسناد عقلی
و اسناد مجازی مینامند مثل اسناد کردن انبات بقل الفصل ربیع در مثل انبت الربیع
البقل یعنی رویانید بهار سبزیها را و حال آنکه فاعل رویانیدن الله تعالی است لیکن نسبت
دادن او بربیع باعتبار آنکه در فصل او واقع میشود و مثل اسناد کردن کرفتن قلعها

وکشتن دشمنهای پادشاه و حال آنکه لشکر او این کارها را کرده‌اند ولیکن بنده بر اوست
و هیچ شکی نیست در اینکه الله تعالی مبدأ او همه ممکنات است و پروردگار جمیع کاینات پس باین
اعتبار جمیع اشیا بوی نسبت داده و همه افعال بنده کان را با او و یک معنی دیگر است که نزدیکست
باین معنی و آن اینست که الله تعالی قادر است بر اینکه مجبور سازد بنده کان را بر نکردن کارهای
بد و مجبور نکرد ایشان را بر نکردن آنها از برای مصلحت تکلیف و ترتب ثواب و عقاب پس
بسبب همین جبر نکردن خدا بنده کان را بر نکردن کارهای بد با وجود قدرت او بر جبر کردن ایشان
میتوان گفت که آن کارها باراده و مشیت خدا واقع شده است بطریق مجاز و اما کارهای خوب
پس الله تعالی اراده کرده است آنها را حقیقة و ابن بابویه که از جمله روایان حدیث است در اعتقادات
خود در باب مشیت و ارادت حدیثی چند از ان احادیث متشابه نقل کرده است و بعد از
ان در معنی آنها حرفی چند زده است که نمیتوان فهمید و ازین جهت شیخ بزرگوار سعید شیخ
شیخ مفید در شرح اعتقادات او چنین فرموده‌اند که آنچه ذکر کرده ابو جعفر ابن بابویه
درین باب مشخص نمیشود معانی آن مختلف است و متناقض و وجه آن اینست که ابن
بابویه عمل کرده است بر ظاهر احادیث مختلفه و نبود از ان جماعتی که اهل فکر و نظر باشند تا اینکه
توانند که تمیز کنند در میان حق و باطل و عمل کنند بموجب آنچه حجت و برهان بر او لازم کرداند
و هر کسی که اعتقاد و مذهب خود را از اقوال مختلفه اخذ کند و مقلد راویان حدیث باشد

ارابز

هر آینه حال او در ضعف و سستی بآن نحو است که وصف کردیم و حق درین باب اینست
که الله تعالی اراده میکند از افعال بغیر از فعلهای نیک و مشیت او تعلق نمیگیرد بغیر از
کار خوب و اراده نمیکند هیچ قبحی را و مشیت نمیکند هیچ فاحشه را تعالی الله عما یقول
المبطلون علوا کبیرا تا اینجاست کلام این شیخ بزرگوار جلیل القدر و بعد ازین کلام
همان شیخ سعید جلیل القدر تشنیع بسیار کرد بر آن جماعتی که قایل شده‌اند باینکه مشیت
و ارادت خدا متعلق میشود بهمه افعال و ایراد چیزها آورده از آیات هرچه رد
آن قول و نقل کرده است بعضی آیتها که دلالت میکنند بحسب ظاهر بر صحیح بودن
آن قول و تاویل کرده است آن آیات را بر وفق مذهب حق و مقام مقام
نقل کردن آنها نیست و از آنچه نقل کردیم از کلام این پیشوایان دین و معتمد ارباب
یقین چنین ظاهر میشود که تشنیع کردن آن فاضل قزوینی بزرگان ائمه علیهم السلام
و التحیة مثل علامه حلی و خواجه نصیر طوسی و مانند ایشان باینکه این بزرگان اطلاعی
بر احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم ندارند و از این جهت بمذهب معتزله و اشاعره
قایل شده‌اند همه خلاف است و بی اصل و هیچ حاصلی ندارد و بغیر از تسلط ساختن منافقان
بر انهدام ارکان دین مبین و بی وقع وانمودن بجاهلان ارباب حق یقین را
یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و حاشا

وکلا که آن پیشوایان دین و ستونهای حق مبین مرتکب چنین امری شنیع شوند اما این
فاضل مطلع و واقف نشده بر آنکه آن بزرگان مطلع و واقف شدند بر آن و از این
جهت مقلد راویان شده و مذهب خود را از ظاهر احادیث متشابهه مختلفه اخذ
کرده و انجیلیتی مذهبی را الفرقه ناجیه امامیه نسبت داده والسلام علی من اتبع الهدی
امر سیم از آن سه امری که باعث شدند مر آن فاضل را بر نسبت دادن آنچه نسبت
داده است با امامیه و جدا کردن ایشان از معتزله آنست که بعضی از جمله راویان
حدیث که اطلاعی بر اقوال متکلمین ندارند اطلاق کرده اند لفظ معتزله و قدریه را بر
جماعت مفوضه و مذهب مفوضه در خاتمه این رساله مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و این اطلاق
از ایشان یا مجرد اصطلاحیست بغیر از اصطلاح متکلمین یا آنکه آن اطلاق بمتابعت
اشاعره واقع شده زیرا که اشاعره که ضد معتزله اند میگویند که قدریه و مفوضه عبارت
است از معتزله پس آن فاضل واقف شد بر آن اطلاق و ملاحظه کرد کتابهای اهل علم
کلام را و دید که معتزله در باب افعال بندگان بهمان قول امامیه قائلند با وجود آن احادیث
صحیحه که وارد شده است در رد مذهب قدریه و مفوضه پس خود لازم گردانید که
فرق کند میان امامیه و معتزله را بانکه امامیه را اشاعره کرد و معتزله را مفوضه ساخت
و خوب شد که مذهب امامیه را اشاعره نه ساخت چون این را بدالسنتی لیس لها الا که محققان امامیه

علیهم

علیهم الرضوان والتحیة معتقدند بانکه مراد بقدریه همان جماعت اشاعره است چنانکه
از احادیثی که عامه و خاصه نقل کرده اند ظاهر میشود و از جمله آن احادیث آنست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که ملعون گشته اند قدریه بر زبان هفتاد
پیغمبر چون پرسیدند از آن حضرت که قدریه کیستند آنحضرت فرمودند که قدریه جمعی اند که
میگویند الله تعالی تقدیر کرده معاصی را بر بندگان و عذاب ایشان میکند بر آن چیزی که
مقدر کرده بر ایشان و از جمله آن احادیث آنست که مردی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله آمد پس آن حضرت فرمودند با آن مرد که خبر ده مرا بعجیب ترین چیزی که دیده باشی
پس آن مرد گفت که دیدم جمعی را که نکاح میکنند مادرها و خواهرها و دخترهای خود را
و چون کسی با ایشان گوید که این چه عملی است میگویند در جواب او که الله تعالی قضا کرده
و مقدر ساخت این کار را بر ما پس آن حضرت فرمودند که اینک خواهد شد از امت من
جماعتی که قایل میشوند بمثل قول آن جماعت و آنها مجوس امت من اند و سید محقق مدقق
یعنی میر محمد باقر مشهور بداماد علیه الرحمة در شرح بعض احادیث فرمودند که تحقیق که قدریه
عبارتست از جبریه یعنی آن جماعتی که قایل شدند بانکه افعال بندگان مستند است بقضا
و قدر الله تعالی یعنی فرقه اشاعره فصل در قضا و قدر و نقل کردن اقوال
فضلا در آن باب بر اکثر اقوال علماء امامیه علیهم الرضوان والتحیة در باب قضا و قدر

بیان معنی قضا و قدر

اختلافی دارند و جمعی از ایشان مثل ابن بابویه قمی علیه الرحمة و اتباع او فکر کردن در باب
قضا و قدر و حرف زدن در آن جایز نمیدانند و حدیثی چند در نهی کردن از آن نقل
کرده اند از جمله آن احادیث اینست که شخصی از حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه پرسید
که قدر چیست آن حضرت فرمودند که بحر عمیق فلا تلجه یعنی قدر دریاییست عمیق پس
داخل او مشو باز آن شخص مرتبه دیگر پرسید پس آنحضرت فرمودند که طریق مظلم فلا تسلکه
یعنی قدر راهیست تاریک پس در آن راه مرو باز آن شخص مرتبه سیم پرسید آن حضرت فرمودند
که سر الله فلا تتکلفه یعنی قدر سر خداست پس خود را بمشقت میندازید در فهمیدن آن
حاصل آنکه ابن بابویه و جمعی دیگر حدیثی چند باین مضمون نقل کرده اند و عمل نموده اند بظاهر
آن احادیث و محققان امامیه رضوان الله علیهم آن احادیث را صحیح نمیدانند و میگویند
که بر تقدیر صحت آنها محملی و تاویلی چند دارند و بحثی چند بر ابن بابویه علیه الرحمة کرده اند چنانچه
شیخ بزرگوار سعید یعنی شیخ مفید قدس سره فرموده اند که ابوجعفر یعنی ابن بابویه عمل کرده است
درین باب یعنی باب قضا و قدر بحدیثی چند که شاذ اند و اعتماد بر صحت آنها نیست و بر تقدیر
صحت آن حدیثها محملی و تاویلی چند دارند و بر ظاهر محمول نیستند و ابن بابویه هرگاه که معنی احادیث
را نفهمید از معانی قضا و قدر بیخبر باشد چه بایست که مطلقا حرف نزند در آن باب و قضا
نزد اهل لغت معروفست و معلوم که چهار معنی دارد و در قرآن مجید آن چهار معنی واقع

شده اند معنی اول خلق است یعنی آفریدن چنانچه الله تعالی فرموده است فقضیهن سبع
سموات یعنی آفرید آنها را هفت آسمان معنی دویم امر کردن است چنانچه الله تعالی
فرموده است وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی امر کرد پروردگار تو باینکه عبادت
نکنید چیزی را غیر او و معنی سیوم اعلام است یعنی خبر دادن چنانچه الله تعالی فرموده است
وقضینا الی بنی اسرائیل یعنی اعلام کردیم و خبر دادیم بنی اسرائیل را معنی چهارم حکم کردن است
چنانچه الله تعالی فرموده است والله یقضی بینهم بالحق یعنی خدا حکم میکند در میان بندگان
بحق و چون آن شیخ جلیل القدر فارغ شد از نقل این چهار معنی از برای قضا شروع کرد در رد
بر اشاعره که قائلند باینکه افعال بندگان بقضای خدا واقع میشود بمعنی آنکه خدا آنها را آفریده
و ایجاد میکند و بحثی چند بر ایشان کرد و بعد از آن چنین فرمودند که سخن ما یعنی جماعت
امامیه در باب قضا و قدر اینست که از برای خدا در افعال خود و در افعال بندگان قضا
و قدری هست پس قضای خدا در افعال خود بمعنی آفریدن افعال است و قضای او در
افعال بندگان بمعنی امر کردن اوست بفعلهای نیک و نهی کردن اوست از فعلهای بد
و قدر خدا در افعال خود بمعنی واقع ساختن آن فعلهاست در جای خود و هیچ فعلی از آن
فعلها بی جا و بی موقع نیست و قدر او در افعال بندگان خود عبارت است از اینکه آن
امر و نهی که در افعال بندگان کرده است همه واقع است بموقع خود و عبث و بی جا نیست

پس بنابرین هیچ شبهه و اشکالی نیست درین باب قضا و قدر اینست ملخص کلام آن
جلیل القدر و فاضل مدقق یعنی خواجه نصیر الدین محقق در کتاب تجرید چنین فرموده‌اند که اگر قصد
کرده شود از قضا و قدر در افعال بندگان آفریدن فعلهای بندگان یعنی الله تعالی آفریند
و ایجاد میکند فعلهای بندگان خود را پس محال لازم می آید و اگر قصد کرده شود با آن الزام
یعنی لازم گردانیدن و امر کردن پس آن درست میشود مگر در فعلهای واجبی و اگر قصد
کرده شود با آن اعلام یعنی خبر دادن و بیان کردن پس درست میشود مطلقا یعنی در همه
افعال خواه واجب و سنت و خواه حرام و خواه مکروه و شیخ کامل متبحر مروج مذهب ائمه
اثنی عشر صلوات الله علیهم یعنی علامه حلی قدس سره در شرح تجرید چنین فرموده‌اند که قضا
اطلاق کرده میشود بر آفریدن و باتمام رسانیدن چنانچه الله تعالی فرموده است فقضیهن
سبع سموات یعنی آفریدیم باتمام رسانیدیم آنها را و اطلاق کرده میشود بر حکم کردن و لازم
گردانیدن چنانچه الله تعالی فرموده است وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی حکم
کرد و لازم گردانید پروردگار تو اینکه عبادت نکنید جز برای او و اطلاق کرده میشود
بر اعلام و اخبار کردن چنانچه الله تعالی فرموده است وقضینا الی بنی اسرائیل یعنی خبر دادیم
و اعلام کردیم بنی اسرائیل را و قدر اطلاق کرده میشود بر خلق کردن یعنی آفریدن چنانچه
الله تعالی فرموده است وقدر فیها اقواتها یعنی آفریدیم در او قوتهای او و نیز اطلاق

کرده

کرده میشود بر کتابت یعنی نوشتن چنانکه شاعر فصحاء عرب گفته بیت واعلم بان
ذا الجلال قد قدر فی الصحف الاولی التی کان سطر یعنی و بدانکه صاحب بزرگی و عظمت
یعنی الله تعالی بتحقیق که قدر کرد یعنی نوشت در کتابهای سابق آنچنان کتابها که نوشته
بود و نیز اطلاق کرده میشود بر بیان کردن چنانچه الله تعالی فرموده است الا امرأته قدرنا
انها من الغابرین یعنی مگر زن او که بیان کردیم و خبر دادیم از آن زن که او از غابرین
است یعنی از جمله واماندگان در عذاب و هرگاه ظاهر شد آنچه گفتیم از معانی قضا
و قدر پس میگوییم با شعری که کدام معنی ازین معانی قصد کرده بگفتن خود که افعال بندگان
همه بقضا و قدر خدا واقع میشوند پس اگر خلق و ایجاد را قصد کرده یعنی قصد و مطلب تو
این معنی باشد که خدا خلق و ایجاد میکند افعال بندگان را پس بتحقیق که این قصد باطل است
زیرا که ما بیان کرده ایم که افعال ما مستند است با و اگر امر کردن و لازم گردانیدن را قصد
کرده پس این درست نمیشود مگر در فعلهای واجبی و اگر بیان کردن و نوشتن را قصد کرده
یعنی مطلب تو اینست که الله تعالی بیان کرد و نوشت آن افعال را در لوح محفوظ و دانست
که بندگان خواهند کرد چنین کارها را پس این معنی صحیح است و درست میشود در همه افعال
اینست کلام علامه قدس سره و این تردید کردن او از برای ملزم ساختن اشاعره است و اگر
نه مذهب اشاعره معلوم است و مقصد ایشان مفهوم چنانکه شارح مواقف که از علمای اشاعره است در باب

قضا و قدر گفته که قضاء خدا نزد اشاعره عبارتست از اراده ازلی که متعلق است بهمه
چیزها بر آن وجهی که واقع میشوند آن چیزها بر آن وجه در زمانهای آینده و قدر خدا نزد ایشان
عبارتست از موجود ساختن آن چیزها را بر وجه مخصوص و اندازه معین و اما فلاسفه
یعنی حکما پس قضا نزد ایشان عبارتست از علم خدا بآن نحوی که سزاوار است و لایق که وجود
بر آن نحو باشد و این معنی را عنایت مینامند که این عنایت مبدأ بهم رسیدن همه موجودات
میدانند و قدر نزد ایشان عبارت است از بیرون آمدن آن موجودات از قوت
بفعل که او را وجود عینی میگویند و معتزله انکار میکنند قضا و قدر را در افعال اختیاریه بندگان
یعنی آن افعالی که باراده و اختیار ایشان صادر میشود و اثبات میکنند علم الله تعالی باین
افعال را بسوی آن علم بلکه اسناد میکنند وجود آنها را بسوی قدرت و اختیار بندگان تمام
شد کلام شارح مواقف و بعضی از علمای امامیه گفته‌اند که قضا در قرآن مجید بر ده معنی واقع
شده اما ده معنی را که نقل کرده بر میگردند بآن معانی که شیخ مفید و علامه نقل کرده اند و
بدانکه آن فاضل جلیل اعنی آخوند ملا خلیل همچنانکه در فصل گذشته قایل شده بود باینکه همه
چیز باراده و مشیت خدا واقع میشود در اینجا نیز قایل شده باینکه همه چیز بقضا و قدر خدا واقع
میشود بلکه آخوند قایل است باینکه هیچ چیزی واقع نمیشود نه در زمین و نه در آسمان مگر بهفت
خصلت مشیت و ارادت و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب چنانچه از بعض احادیث

ظاهر

ظاهر میشود اما ظاهر شد از آنچه گذشت که علمای امامیه آن احادیث را محمول بر ظاهر نمیدانند
و از برای هر یکی از آنها محلی و تاویلی قرار داده اند و آخوند نیز چون دید که قایل شدن بمضمون
ظاهر آنها قایل شدن بمذهب اشاعره است لاعلاج گشته مرتکب تاویل آنها شده و حاصل تاویل
آخوند بطریق توضیح آنست که مشیت عبارتست از مهیا ساختن کردهای بندگان و نا
کردهای ایشان و چون موجود شدن کاری از کسی موقوفست بر موجود شدن آنکس
پس مهیا ساختن کردهای بندگان موقوفست بر مهیا ساختن وجود بندگان و مهیا ساختن
وجود بندگان عبارتست از آفریدن اصل و ماده ایشان که آن آبست زیرا که آب اصل
است از برای همه چیز یعنی اول مرتبه الله تعالی آب آفرید و بعد از آن همه چیز را از آب
آفرید پس مشیت عبارتست از آفریدن آب و وقت مشیت همان وقتیست که
الله تعالی آن آب را آفرید و مراد باراده مهیا ساختن آن آبست از برای اینکه قابلیت
داشته باشد که بندگان از آن آب بهم رسند و کاری را که خواهند کرد و آن باین نحو میشود
که چیزی را در آب ایجاد کند تا آنکه بندگان بهم رسند و موجود شوند از آن آب پس وقت
ارادت عبارت است از وقت موجود شدن بندگان اما پیش از آنکه بگذرد در دل
ایشان که فلان کار باید کرد یا فلان کار نباید کرد زیرا که این موقوفست بر شعور
و ادراک بندگان و این مرتبه مرتبه وجود ایشانست نه مرتبه شعور و ادراک ایشان بلی

ومراد بقدر مهیا ساختن آن الیست یعنی آن ماده که در اصل آب بوده والحال انسانست
بی شعور و بی ادراک شده از برای اینکه نزدیک تر میشود بآن قابلیت مذکور یعنی نزدیکتر
شود آن مرتبه سابق باینکه بندگان توانند که کاری بکنند و آن باین نحو میشود که الله تعالی
جزء را در آن آبی که الحال انسان شده ایجاد کند مثل شعور و ادراک پس وقت قدر عبارتست
از آن وقتی که در دل بندگان بگذرد که فلان کار را باید کرد یا نباید کرد اما قبل از وقت کردن
و نکردنست زیرا که کار کردن و نکردن موقوفست بر قدرت و درین مرتبه بندگان
قدرت ندارند و مراد بقضا مهیا ساختن آن الیست یعنی آن ماده که در اصل آب بوده
والحال انسان با شعور و ادراک شده از برای آن قابلیت مذکور یعنی در این مرتبه چنین
مهیا سازد و او را بحیثیتی که قابلیت تام بهم رسانند از برای کار کردن و نکردن و آن باین
نحو میشود که الله تعالی جزئی دیگر او در اینجا ایجاد کند مثل قدرت و اراده و غیر آن از آن
چیزهایی که کار کردن و نکردن موقوفست بر آن پس وقت قضا همان وقتیست که
کار کردن و نکردن از بندگان صادر میشود و مراد باذن امنیت که الله تعالی ایجاد نکند
در وقت فعل مانعی را که منع کند بنده را از کردن آن فعل با وجود قدرت الله تعالی بر ایجاد
کردن آن مانع مثل آنکه شل یا مفلوج سازد بنده را در وقت فعل بحیثیتی که آن قدرت
بر کردن فعل از بنده بر طرف شود و مراد بکتاب نوشتن ملائکه دست راست و دست چپ

ازه

در آن

طاعت

طاعت و معصیت بندگان است یا مراد وجوب بودن آفریدن مخلوقات و تدبیر
افعال بندگان بر الله تعالی است و مراد باجل معین ساختن آخر مدت مهلت دادن
در طاعت و معصیت است و آن روز حساب و جزای اعمال است یا معنی معین ساختن
آخر مدت عملهای بندگان و آن وقتی است که همه فانی و بر طرف شوند و غیر الله تعالی
چیزی نماند اینست کلام آخوند بطریق توضیح نقل شده و مقام گنجایش بسیار و بحث کردن
با او ندارد اما عجب است از او که هرگاه داند که این الفاظ محمول بر حقیقت نیستند بلکه ماوّل اند
بیک قسمی از اقسام مجاز پس چگونه دعوی تواند کرد که همچنین جبر مذهب است و اصل
است از برای فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم اجمعین بلکه می باید که اصل و مذهب
چیزی دیگر باشد و مثل این احادیث تأویل کرده میشود بر وفق آن اصل و مذهب بعد از
ثابت شدن صحت احادیث چنانچه گذشت با وجود آنکه ملا صدرا این حرفها که آخوند یافته
بعد از تأمل تمام بر میگردد بمذهب اشاعره چنانچه مخفی و پوشیده نیست مانند در بیان معنی
جبر و تفویض و امر بین امرین بدانکه جبر عبارتست از آنچه قائل شده اند بآن اشاعره
که افعال بندگان همه مستند است بخدا و از برای عبد قدرتی که تاثیر کند در موجود ساختن
فعل نیست و اما التفویض پس آنچه ظاهر میشود از اکثر احادیث معتبره آنست که تفویض

معنی جبر و تفویض

عبارتست از قایل شدن باینکه الله تعالی مفوض ساخت یعنی واگذاشت افعال بندگان
را بخود ایشان بحیثیتی که ایشان را مکلف و مامور و منهی نگردانید و این قول بعینه قول مباحیه
است و گمان ندارم که هیچ فرقه از فرقهای معتزله باین معنی قایل شده باشند و از بعضی احادیث
دیگر چنین ظاهر میشود که تفویض عبارتست از قایل شدن باینکه الله تعالی واگذاشت قبول
کردن امر و نهی خود را به بندگان یعنی الله تعالی امر کرد و نهی کرد و واگذاشت قبول کردن
آن امر و نهی را به بندگان باین معنی که اگر خواهند قبول کنند و اگر نخواهند قبول نکنند و این
معنی بهمان معنی اول بر میگردد زیرا که الله تعالی واگذاشته باشد قبول کردن امر و نهی خود را
به بندگان پس گویا ایشان را در اصل تکلیف نکرده است و مامور و منهی نساخته است و بنده اگر
حضرت فاضل محقق مدقق متبحر شیخنا و استادنا و من الیه فی جمیع العلوم استنادنا مولانا
محمد باقر ولد مولانا محمد تقی که ملقب است بمجلسی در کتاب بحار الانوار خود چنین فرموده اند
که چنین ظاهر میشود از بعض احادیث که تفویض عبارتست از قایل شدن باینکه بندگان
خود ایجاد میکنند فعلهای خود را بالاستقلال یعنی بسر خود بی اینکه الله تعالی را صنعی و تدبیری
باشد در افعال ایشان باین معنی که الله تعالی قادر نیست بر اینکه منع کند و مجبور سازد بندگان را
بر نکردن آن فعلها و فقیر گوید که چنین ظاهر میشود از بعض از احادیث که قایل شدن

باین

باین معنی سیوم فرع قایل شدن بمعنی اول و دوم است و مآل همه یکیست و هیچ احتمالی
در میان احادیث تفویض نیست چنانکه از کلام حضرت امام بحق علی هادی صلوات
الله علیه در رساله که در باب نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین امرین فرموده اند زیرا
که آن حضرت در آن رساله بعد از بیان کردن جبر و تفویض و رد کردن بر جبریه
چنین فرموده اند که اما آن تفویضی را که حضرت صادق یعنی پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه باطل کرده و مردود گردانیده آن جماعتی را که قایل شدند بآن پس آن تفویض عبارتست
از قایل شدن باینکه الله تعالی واگذاشت به بندگان خود اختیار امر و نهی خود را و اهمال
کرد ایشان را یعنی ایشان را مکلف نساخت بچیزی پس اگر چنین باشد که الله تعالی واگذاشته
باشد بندگان را بطریق اهمال هر آینه لازم است بر الله تعالی اینکه راضی شود بهر چه بندگان
او اختیار کنند از کارهای خوب و بد و هر آینه میبود که بندگان او همه مستحق ثواب باشند
و هیچ کدام از ایشان استحقاق عذاب نداشته باشند بسبب آن کارهای بد که کرده باشند
زیرا که الله تعالی راضی است باین کارها بسبب اهمال کردن او بندگان را و امر و نهی نکردن
مر ایشان را و بعد از این کلام آن حضرت چنین فرموده اند که و بر میگردد این مقاله یعنی
قایل شدن بتفویض بر دو معنی یا اینکه بندگان او همه با یکدیگر یاری کردند و خدا را مغلوب
ساختند و بر او لازم گردانیدند اینکه قبول کند هر چه را که ایشان اختیار کنند از کارهای خود

دوست دارد خدای عز و جل آن کار را و خواه دوست ندارد آن را پس لازم می آید نقل
با این وهن یعنی سستی و مغلوب شدن خدای عز و جل یا اینکه الله تعالی خود عاجز باشد
از اینکه تکلیف کند بندگان را با امر و نهی خود بر وفق خواهش خود پس واگذاشت بایشان
امر و نهی خود را و جاری کردانید افعال ایشان را بر وفق خواهش خودشان در کفر و ایمان
پس اگر خواهند کافر شوند و اگر خواهند مومن شوند هیچ جبر بر ایشان نیست و بعد از آن
آن حضرت مثالی وا نمود از برای توضیح این معنی و بعد از آن مثال فرمودند که هر که قایل
شود باینکه الله تعالی واگذاشت قبول کردن امر و نهی خود را به بندگان تحقیق که اثبات
کرد عجز را بر خدا و واجب کردانید بر او قبول کردن هر چه را که بندگان عمل کنند از نیک
و بد و باطل کردانید امر و نهی الله تعالی را و این حدیث طول بسیار دارد و ما نقل کردیم از آن
بقدر احتیاج و چنین ظاهر میشود از این حدیث که قایل شدن بعدم قدرت خدا لازم میاید
بر تقدیر قایل شدن بعدم تکلیف چنانکه ادعا کردیم نه اینکه مفوضه صریح قایل اند بعدم
قدرت خدا و دیگر ما مضایقه نداریم در اینکه مفوضه سه طایفه باشند بعضی از ایشان
قایل شده باشند بمعنی اول و بعضی بمعنی دویم و بعضی بمعنی سیوم اما صاحب مواقف که از
فضلاء اشاعره است نزد نقل کردن طایفهای معتزله و طایفهای شیعه چنین نقل کرد که
مفوضه جمعی اند از طایفهای شیعه که بعضی از ایشان میگویند که الله تعالی واگذاشت آفریدن

دنیا را

دنیا را با پیغمبر و داد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان میگویند
که الله تعالی واگذاشت آنها را بحضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه تمام شد کلام صاحب مواقف
و ظاهر اینکه این طایفه غیر آن طایفه مفوضه اند که در برابر جبریه واقع شده اند اما دور نیست
که اینها یک فرقه از آنها باشند و مذمت این فرقه بخصوص و تکفیر ایشان در احادیث
اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است و اما بیان امر بین امرین پس آنکه
امر بین امرین عبارتست از امری که هیچ جبری و تفویضی در آن امر نباشد و آن عبارت
است از اثبات قدرت بندگان و مکلف بودن ایشان یعنی الله تعالی مجبور نکرده بندگان را
بر کارها و اینها را مثل قلم در دست نویسنده نگردانیده که هیچ قدرتی و اختیاری نداشته
باشند بلکه قدرتی که تاثیر میکند در فعل و ترک بایشان داده که با آن قدرت میتوانند
که بعضی کارها را بکنند و میتوانند که بعضی از کارها خود را باز دارند و الله تعالی قادر است
بر اینکه این قدرت را از ایشان بر طرف کند و همچنین نیست که الله تعالی واگذاشته
باشد ایشان را بی تکلیف بحیثیتی که هر چه خواهند بکنند بلکه ایشان را مکلف ساخت بامر و
نهی و مقبول کردن آن امر و نهی و قدرت دارد بر اینکه ثواب دهد هر که فرمان برد امر
او را و عذاب کند هر که را که نافرمانی کند او را اینست مذهب حق امامیه علیهم الرضوان
والتحیة و معترفند بر نفی جبر و تفویض و اثبات کردن امر بین امرین باین معنی که مذکور

شد موافقت دارند با امامیه و اما اثنا عشریه پس چون دیدند که احادیث صحیحه متواتره
واقع شده است بر نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین امرین نیز ایشان علاج نداشتند بغیر
از اینکه قایل شوند بآن اما قایل شدن ایشان بآن مجرد عبارتیست و نزد تحقیق همان
جبر محض است زیرا که ایشان میگویند که جبر عبارتست از قایل شدن باینکه از برای عبد اصلا
قدرت نباشد و ما قایلیم باینکه در وقت فعل الله تعالی ایجاد میکند در او قدرت را و
تفویض عبارتست از قایل شدن باینکه از برای بندگان قدرتی موثر باشد و ایشان قادر
باشند بر فعل و ترک فعل قبل از وقت فعل اگر خواهند توانند کرد و اگر نخواهند میتوانند
که نکنند چنانکه معتزله میگویند و ما باین قایل نیستیم و امر بین امرین عبارتست از قایل شدن
باینکه عبد مجبور است در صورتی و مختار است در صورت دیگر مثلا افعال بندگان نسبت
باسباب بعیده آن افعال مجبورند مثل آفریدن الآت فعل و اعضای انسان زیرا که اینها
از فعلهای خداست و نسبت باسباب قریبه آن افعال یعنی ارادت و قدرت عبد در
وقت فعل بندگان مختارند و مفوض اند اینست کلام ایشان و عجب است از ایشان
که این قدر نفهمیده اند که هرگاه اراده عبد فعلی باشد از افعال خدا و این قدرت را که
اثبات میکنند از برای عبد موثر نباشد دیگر عبد چه اختیاری و چه تفویضی دارد ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم ختم الکلام. کان التسب

فی تالیف هذه الرسالة بالحسنی و لنا و لجمیع المؤمنین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا قد وقع من تسوید الفراغ
هذه النسخة فی خامس عشر من شهر ذیقعدة الحرام
سنه الف و مایة و اثنا عشر من الهجرة النبی

م م م م م
م م

[illegible]

[illegible]

وسخر سبحانه لكل من هذه اربعة اركان فذلك اثنى عشر كنا
ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن الرحيم
الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تاخذه
سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكم العزيز الجبار
المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن
المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق
المحي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء وما كان من الاسماء
الحسنى حتى يتم ثلثمائة وستين اسما فهي نسبة لهذه الاسماء الثلثة
وذلك قوله عز وجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله
الاسماء الحسنى **شرح** ما العلم يحتاج الى البيان خلق اسما بالحروف
اي خلق اسما متلبسا بها والاسم هنا عبارة عن العقل الاول الكلي
الذي هو عبارة عن جملة الموجودات على الاجمال العقلي وتسميته اسما
لكونه مظهر اسم الله الاعظم الجامع لجميع الموجودات التي هي مظاهر
اسماء الله وايضا الالوهية كما اشير انما تتحقق بوجود المالوهين
ولولا مالوهية العقل لم يتحقق الالوهية كما اشير اليه في الحديث
العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان اي العقل ما صار
الرحمن معبودا الا بالعقل او لا من فرغ باب الاحديه واسم الحضرة

[illegible]

السبحانية فنص والحروف عبارة عن جهات العقل لان الحرف
هي طرف الشيء والاطرف هي الجهات وسيجي انها اربعة
وهو عز وجل بالحروف غير منعوت لما كان يذهب الوهم الى
ان هذه الحروف المذكورة عبارة عن الاصوات ازاله
عليه السلم بقوله وهو بالحروف غير منعوت اي لا ينعت
هو سبحانه بالحروف والاصوات وفي الكافي هكذا ان
الله خلق اسما بالحروف غير مصوت وعلى هذا قوله بالحروف
متعلق بمصوت ومعناه ان ذلك الاسم غير مصوت
بالحروف وهكذا باقي النثر فيها راجعة الى الاسم واما على
ما في نسخ التوحيد فالجميع تقديس لله سبحانه وكلاهما صحيح
اذ هذه الامور كما كانت مسلوبة عنه تعالى كذلك مسلوبة
عن العقل ايضا وباللفظ غير منطق بضم الميم وفتح الطاء
اي لا يصلح اسم مفعول من الافعال والمنطق ما يخرج من
النطق بفتح الميم وكسر الطاء اي لا يحصل هو تعالى في النطق
بالتلفظ يعني انه لا يتلفظ به او انه تعالى ليس بلفظ حتى
يحصل في المنطق ونعما قيل ان مكوكاته عبارات نايرت
ان مكوكاته اشارات نايرت وبالشخص غير مجسد

الجسم

الجسم هو محل الصور والنفوس هو مي مجردة اي متعلقة بجسم
والمعنى انه ليس تعالى صورة في مادة او نفسا متجردة في
بدن حتى يصير بذلك الجسد شخصا منظورا اليه متعينا
بالحدود ويظهر منه ان اطلاق الشخص انما يصح في
الماديات دون المفارقات ويحتمل ان يكون المراد بالشخص
هي المادة لان التشخص انما يحصل بها فكانها شخص بالحقيقة
والمعنى حينئذ انه تعالى غير متجسد في المادة اي غير متعلق بها
وهذا اظهر وان كان مرجع المعنيين واحدا كما لا يخفى وبالتشبيه
غير موصوف اي لا يوصف بوصف يشترك فيه معه غيره
حتى يلزم تشبيهه بغيره وتشبيه الغير به وباللون غير مصبوغ
اي لا يعرض شيء حتى يغيره من حال الى حال شبه تغيير الحال
بالاصباغ ويحتمل معناه الظاهر اذ الكل منفي عنه تعالى منفي
عنه الاقطار اي لا اطراف له والاطراف اما ابعاد او
اجزاء خارجية كانت او عقلية مبعد عنه الحدود الحد
هو النهاية وما ينتهي به الشيء اما ابعاد او علل والعلل اما
علل القوام او الوجود والكل مسلوب عنه تعالى محجوب عنه
حس كل متوهم اي ممنوع عن ادراكه القوة الحسية المسماة

بالواهمة اذ العقل لا يدركه فكيف يدركه الحس مستتر غير مستور
استتاره سبحانه عبارة عن كونه باطنا وبطونه ليس بان يستره
شيء ساتر اذ لا شيء يستره فالمعنى انه باطن لا بان يستره شيء.
فسبحان من ظهر في بطونه وبطن في ظهوره فجعله كلمة تامة يعني
انه تعالى لما خلق ذلك الاسم جعله كلمة اي حقيقة من الحقائق
الالهية تامة لا يعرب عنه شيء اذ التمام ما لا ينقص منه شيء
ويشتمل على جميع ما تحته على اربعة اجزاء معا ليس واحد منها
قبل الاخر اي لا مشتملة على اربعة اجزاء والاجزاء هي الحروف
المذكورة قبل وقد عرفت انها عبارة عن جهاته وهي اربعة احدها
كونه عقلا كليا صادرا عن المبدا الاول عز شانه بلا واسطة
والثانية كونه متوجها الى الله سبحانه مستفيضا منه الكمالات
والثالثة نظره الى نفسه وانه نفس النظام الكلي العقلي لجميع
الاشياء قابل للظهور والرابعة كونه طالبا للظهور والبروز
شائقا لاظهار الجواهر الغيبية المختفية المكنونة في الكمون حمل
لنعم الله سبحانه وشكر الالائه وفضائله عز شانه وظاهر ان
هذه الجهات الاربع ليس واحد منها قبل الاخر فاظهر منها ثلثة
اشياء لفاقة الخلق اليها اي اظهر من هذه الاربعة ثلثة فاظهر
بان
وليها

بان اوجد من هذه الثلثة ثلثة اشياء اما من الجهة الثالثة فصدر
العقل واما من الثانية الثالثة فالهيولى واما من الرابعة
فالنفس وليس هو من الجهة الاولى مصدرا لشيء من الاشياء
لانها جهة تالهه ونظره وتوجهه الى باريه لا التفات له
من هذه الجهة الى ما دونه فتنصر وحجب واحدا منها وهو الاول
من الاربعة اي كونه عقلا لان العقل محجوب عن الاكوان
ولانه لا يتحرك اصلا فهو في غيبه مستور وهو الاسم المكنون
المخزون بهذه الاسماء الثلثة التي اظهرت الضمير الفاعل
في اظهرت للاسماء الثلثة وضمير مفعوله محذوف وفيه يرجع الى
الاسم المكنون يعني ذلك الواحد المحجوب هو الاسم المكنون
المخزون بهذه الاسماء الثلثة التي اظهرت تلك الثلثة
ذلك الواحد بان صارت مظاهر لاحكام ذلك الواحد
حاكية لافاعيله وبالجملة المراد هو ان العقل مكنون
في معلولاته الثلثة التي هي مظاهر له لان العلة كما يكون
ظاهرة بالمعلول بمعنى ان المعلول انما هو اثر العلة
والحاكي لافاعيلها كذلك مختفية فيه لان المعلول شان
من شؤونه ولباس يتلبس به العلة فتتستر به ولما كان الواحد

من هذه المعلولات الثلثة ايضا عقلا والعقل من شانه
الاختفا والهلا لكمون اظهر من النفس صورة فاعله مؤثرة
في الخلق فالثلثة المضافة اليها الخلق المذكورة في الحديث
هي النفس والهيولى والصورة المسماة بالطبيعة الكلية المنبة
فالظاهر هو الله تبارك وتعالى لما كان العقل محجوبا و
مجعولا لانه مظاهر اسم الله الاعظم قال ان الظاهر في الحقيقة
في هذه الاسماء وفي كل ذرة في الارض والسماء هو الله سبحانه فقد
ليس لها من انفسها ظهور بل هي على سلبها البسيط و
وما شمت رائحة الظهور ان هي الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم
وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الثلثة وهي النفس الكلية والهيولى اي من هذه صح
الكلية والطبيعة الكلية اربعة اركان اي اربعة انواع
مسخرة تحتها ويقوم كل واحد من الثلثة بهذه الاربعة المختصة
بها ويظهر احكامها فيها ويقوم مقامها فذلك اثنا عشر
ركنا اذ الحاصل من ضرب الثلثة في الاربعة اثنا عشر اما اركان
النفس الكلية فهي الاملاك الاربعة المقربين الذين
لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يومرون اول
لهم واعلاهم اسرافيل صاحب الصور وباعث من في

القبور

القبور وشانه نفخ الارواح في القوالب المتحيرة و
افاضة الصور والكمالات على المواد المستعدة والثاني
ميكائيل ملك الرحمة والمخلوق للرافة وفعله التغذية و
والتمتيع وايصال الرزق والتغذيات والتحريكات والثالث
جبرائيل صاحب الوحي المطاع في السموات والمتحمل للكمالات
وهو المخبر عن الله الاحكام الالهية والواسطة في افاضة
المعارف الحقيقية والانوار الربانية والممد للنبيين
والاولياء والمومنين بالخواطر العقلية والرابع عزرائيل
وهو القابض للارواح المبدل للصور الفاعل للانقلابات
والاستحالات ومنه قيام الحلاوة عند الله تعا واما
اركان المادة الكلية فاربعة ايضا طبق الفواعل المذكورة
وحذاءها حسب قبول افاعيلها احدها المادة القابلة
لفيضان النفوس والارواح والصور والثانية المادة
القابلة للنمو والاغتذاء والحركات والثالثة المادة
المستعدة لقبول الكمالات الحقيقية والمعارف الالهية
والرابعة المادة القابلة للانقلابات والاستحالات
والتبدلات سواء للصور والنفوس واما اركان الطبيعة

الكلية فانها تتغاير حسب تعدد المواد والقوابل احديها
هي الصورة الكمالية المنفوخة في الاجساد القابلة من الصور
والنفوس والارواح والثانية الصور الكمالية الحالة في
المادة المغتذية من القوى المباشرة للطلب والدفع والنا
والايصال والثالثة هي صورة الكمالات العلمية الفائضة
على النفوس الشريفة والرابعة هي الصورة الحادثة من
الانقلابات والاستحالات والانتقالات والانفعالات والترقيات
من موطن الى غيره فتثبت فان في ذلك علوما جمة لا ينال الى موطن من
اليها ايدي الخائضين في الحكمة وليعلم ان المواد الاربع
وكذا الصور الاربع على هذا الترتيب انما هو على حاذ
النفوس ولك ان تاخذها لا من حيث هي كذلك بل على
ترتيب اخر طبيعي ووضع الهي فيحتمل ان يكون المادة
الاولى هي التي للصورة الجسمية والثانية هيولى
الصور البسيطة النوعية والثالثة هيولى الصور النوعية
للمركبات الغير الشاعرة والرابعة للمركبات الشاعرة
وتكون الصور الاربع هي تلك الصور التي ذكرنا للهيولي
ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها

الفعل

الفعل بمعنى الفاعل فيصح الوصف به وقوله منسوبا
صفة بعد صفة للاسم اي خلق هو سبحانه لاجل كل ركن
من الاركان الاثنى عشر ثلثين اسما فاعلا افاعيل متغشية
وهذه الاسماء منسوبة الى تلك الاركان بمعنى ان احكام
تلك الاسماء ظاهرة فيها وبسببها يقوى تلك الاركان
على افاعيلها وهذه الاركان روحانيات تلك الاسماء
على اصطلاح بعض العلماء اما الاسماء المنسوبة الى الاركان
الاربعة للمادة على الاجمال فهي الثابت والقيوم والحي
والواقي والمحيط والمحرز والوارث وامثالها والاسماء
المنسوبة الى الاركان الطبيعية على الاطلاق فمثل المريد و
القدير والحاكم والخالق والبارئ والزارئ والجميل
والجليل والمدبر والبديع والحكيم والخلاق والفتاح
والفعال والقادر والاسماء المنسوبة الى الاركان الاربعة
للنفس على التفصيل فاما التي لاسرافيل فمثل الرحمن والمحيي
والمنشئ والمعطي والوهاب والباعث والناشر و
نظايرها واما التي لميكائيل فمثل الرازق واللطيف
والرؤف والرحيم والحافظ والماسك والباسط

والجواد والبار والحنان والمنان والمسهل والميسر
وما يؤدى مؤداها واما التى لجبرئيل فالمتكلم والعليم
والخبير والقوى والسميع والبصير والامين
والوكيل والناصر والكريم واشباهها واما التى
لعزرائيل فكالقابض والمميت والمدرك والجبار
والهادى والمعين والغافر والتواب والمونس و
النافع والمهيمن وما يشاكلها اعلم انه لما كان لكل
ركن ثلثون اسما والاركان اثنا عشر فالمجموع ثلثمائة
وستون اسما مائة وعشرون للاركان الاربعة التى
للهيولى ومائة وعشرون لاركان النفس ومائة
وعشرون لاركان الطبيعة كل ذلك على ما يناسب
افاعيلها ولا يطلع على ذلك الا المستبصر بنور الله
والله يقول الحق ويهدى السبيل **تحقيق الهى** اعلم انا
قد قلنا مرارا ان العقل هو كل الاشياء ونريد هنا ان نذكر
البرهان عليه من طريق اللمّ على ما الهمنا الله من فضله
وخصنا بفهمه وهو انه قد ثبت فى العلوم البرهانية
ان سبحانه ليس فيه جهة وجهة ولا حيث و حيث

لان

لان مع تعددها يؤدى الى تركيب الذات تعالى
عن ذلك ومع وحدتها يلزم عروضها للذات
وهو ايضا محال وكون الجهة عين الذات
هذر من الكلام لا طائل تحته وبالجملة قد ثبت انه
عز شانه برئ من الجهات والحيثيات واحدها
وكثيرها وكذلك قد حققوا ان الصادر الاول
والذى ينبغى ان يتلو الاول هو العقل وبعد تمهيد
هذين الاصلين نقول اذا صدر عن المبدأ
الاول امر واحد مغاير للاشياء الاخر فيجب ان يكون
فيه سبحانه جهة خصوصية لصدور ذلك الواحد عنه
دون غيره والا لزم الترجيح من غير مرجح وذلك ظاهر
واذ قد عرفت انه سبحانه ليس فيه جهة او جهات و حيثية
او حيثيات فيجب ان يكون الصادر عنه كل الاشياء
دفعة الهية حتى لا يكون فى الذات الاحد فيه جهة خصوصية
الشئ دون الشئ شئ ولما ثبت ان العقل هو الصادر
الاول فالعقل كل الاشياء وهذه طريقة شريفة لم يطلع
عليه احد سوى انى رأيت بعد ما الهمنى الله بذلك فى

وايضا الشيئية تساوق الوجود فلما لم يجز صدق هذا الوجود العام
عليه تعالى فكذلك لم يصح عليه صدق الشيئية فهو سبحانه شيء
لا كالاشياء وموجود لا كالموجودات وهذا معنى قوله عليه السلم
وكل شيء وقع عليه اسم شيء سواه فهو مخلوق فاحتفظ بذلك
قال الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات المكية هذه العبارة السؤال
الثاني والعشرون ما معنى قوله صلى الله عليه وآله كان الله ولم يكن
معه شيء الجواب لا تصحبه الشيئية ولا تطلق عليه وكذلك هو
ولا شيء معه فانه وصف ذاتي له سلب الشيئية وسلب معية الشيئية
لكنه مع الاشياء وليست الاشياء معه لان المعية تابعة للعلم
انتهى كلامه الشريف قوله سبحانه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى يدل على ان اسم الرحمن كاسم الله جامع
لجميع الاسماء ولذا حرم استعماله في غيره كما الامر في اسم الله ذلك وضمير له
راجع الى ايا والسر في ذلك على ما سنح لي هو ان الرحمن يدل على صفة
الرحمة الواسعة كل شيء حتى انها تسع الغضب فغضبه سبحانه
رحمة باعتبار كما في القدسيات سبقت رحمتي غضبي فتستجمع الرحمة
جميع الاسماء لذلك الاتساع الا ان الفرق بينه وبين اسم الله
هو ان اسم الله انما هو للرتبة واسم الرحمن للتحقق والوجود هكذا

كلام معلم الحكمة شكر الله مساعيه ما يميل الى ذلك
قال قدس سره فلما كان يعني الباري تعالى واحدا محضا انبعثت
منه الاشياء كلها ولا يخفى مطابقته لما قلنا فاحتفظ
بذلك وان ضن به عن غير اهله واوصيك يا اخي
بالضن في كل ما القيت اليك في هذا المطور من الاسرار
الالهيه التي لم تجده في مصنف ولا كتاب سيما في
هذا الزمان الذي قد شاع الجدل وكثر اشياعه وانكره
يكفر بالمحلوحي ويكفر اتباعه **نور كشفي** اعلم ايها
السالك طريق الحقائق انه قد ورد في الاخبار عن ائمة
الاطهار عليهم السلم في بيان الصفات التي لها مدخل في ايجاد
الاشياء على الترتيب الالهي والوضع الرباني بهذا الترتيب
علم وشاء واراد وقدر وقضى وامضى ما كوشف لي مقتبسا
من انوارهم هو ان العلم من الصفات العقل والمشية من النفس
والارادة من الطبيعة الكلية المدبرة لان الارادة هي
نفس الفعل بفتح الفاء كما ورد في الاخبار ويطابقه
الكشف والبرهان والتقدير من الصور الكاملة لارباب
الانواع المسماة على لسان الشرع الاقدس بالملائكة

لانها

قبل قدس سره قال المولوى قدس سره فى المثنوى بالفارسية
ونعما قال در بلا هم ميچشم لذات او مات اويم مات اويم
مات او   قوله عليه السلم وهو التوحيد الخالص اشارة
الى توحيد الذات اراد عليه السلم ان نفى الاسم والرسم وسلب
النعت والصفة واستهلاك الكل عنده سبحانه وهو كمال
الاثبات لديه عز شانه هو التوحيد الخالص عن شوب اثبات
الغير وحمل الصفة اذ لا نعت فى الحضرة الاحدية ولا اسم ولا
رسم بل هو هو لا غيره وفى الادعية يا هو يا من لا هو الا هو
والحمد لله حق حمده   وباسناده عن هرون ابن عبد
الملك قال سئل ابو عبد الله عليه السلم عن التوحيد فقال هو عز
وجل نعوت مثبت موجود لا مبطل ولا معدود ولا فى
شىء من صفة المخلوقين وله عز وجل نعوت وصفات فالصفات
له اسماؤها جارية على المخلوقين مثل السميع والبصير والرؤف
والرحيم واشباه ذلك والنعوت نعوت الذات لا
يليق الا بالله تبارك وتعالى والله نور لا ظلام فيه وحى
لا موت فيه وعالم لا جهل فيه وصمد لا مدخل فيه ربنا
نورى الذات حى الذات عالم الذات صمدى الذات.

ما العقل يحتاج الى البيان عن التوحيد اى عما يليق
ان يعتقد فى الواحد الاول سبحانه وفى صفاته مثبت
موجود يعنى ثابت بمعنى انه ليس بمنفى ولا بمعدوم لا ان
ههنا ذاتا يعرض له الوجود او ذاتا هى نفس الوجود العام
او الخاص كما يقوله المحجوبون ولذا اردفه بقوله لا مبطل
بيان للمثبت والوجه فى ذلك انه لما كان هذا الوجود
العام والوحدة معنا وفينا بمعنى ان كل ما يتصف بالوجود
فيتصف بالوحدة لا محالة حتى ان الكثير واحد من جهة
وكان اطلاق عليه السلم لفظ الموجود عليه سبحانه فقال
ولا معدود تنزيها له تعالى عن الاتصاف بهذا الموجود
اى لا يدخل فى العدد اذ كل موجود فهو معدود لما ذكرنا من
المساوقة وهذا دليل اخر على الاشتراك اللفظى ولا فى
شىء من صفة المخلوقين اعلم ان صفات المخلوق صنفان
صنف منها مختص به مشعر عن نقصه كالامكان و
الاحتياج والتركيب والجسمية والكم والكيفية والكمية
وسائر الحالات التى من عوارض ذاته ولا تطلق
هذه الصفات على الله سبحانه ولا يصح عليه تعالى الاتصاف بها

ليس بباطل اى

وتحقيق ذلك قد سبق قبل تفسير قوله ولا معدود الموجود كما ان قوله لا مبطل مع

صفة
وصنف منها كمال كالعلم والقدرة وغيرهما من الصفات
الكمالية التي يستعمل فيه تعالى وغيره ايضا بالاشتراك
اللفظي او المعنوي على الاختلاف فالصفة المنفية
في هذا الكلام هو الاول من الصنفين لانها تنفي عن العجز
والاحتياج والامكان الممتنع عليه تعالى وسيجي بيان
صنف الثاني في تحقيق النعوت والصفات وله عز وجل
نعوت وصفات قد عرفت ان في المرتبة الاحدية الذاتية
لا اسم ولا رسم ولا نعت ولا صفة بل اضمحلت فيه
الكثرات واستهلكت لديها الصفات فالنعوت
والصفات انما هي للمرتبة الالوهية المستجمعة لجميع
الصفات الجامعة لهذه المراتب والكمالات فيه
واعلم انه كما كانت صفات المخلوق صنفين كذلك
الكمالات الالهية له تعالى قسمين قسم منها ما يشترك
فيه الخلق اسما ولفظا على طريقة اهل الحق او حقيقة ومعنى
كما قاله المحجوبون وذلك كالسميع والعليم وغيرهما و
قسم منها لا يصدق على غيره سبحانه كالرحمن وانه نور
بلا ظلام و يسمى القسم الاول صفاتا والثاني نعوتا

فاعلم

يفهم منه المعنى العلمي على كنهه واحضار المسمى في ذهن السامع
عند اطلاق العلم ما لا سبيل اليه فيما نحن فيه فانا معاشر البشر
لا يخطر ببالنا عند سماع العلم نفس الموضوع له اعني الذات المقدسة
اصلا لتقدسها عن التلوث بالحضور في مدرك من المدارك بل
الملا الملائكة مشاركون لنا في هذا القصور ففي الحديث ان الله
احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار وان الملا الاعلى
يطلبونه كما تطلبونه انتم واما ثانيا فان عدم تمكن البشر من وضع العلم للذات
المقدسة محل كلام اذ يكفي في وضعه تعقل المسمى بوجه يمتاز
عما عداه وهذا ممكن في حقه تعالى والجواب انها اما ان
تدرك بمفهومات كلية منحصرة في فرد فيكون اللفظ موضوعا في
الحقيقة لمفهوم ذلك الكلي لا الجزئي حقيقي فلا يكون علما وان جعل
المفهوم الكلي آلة للوضع وجعل الموضوع له خصوصيته التي يصدق عليها هذا
المفهوم الكلي فهو وهذا لم يكن ايضا علما بل ينتظم في سلك المضمرات
واسماء الاشارات اولا وايضا البرهان قائم على ان التصور بوجه حقيقة في
تعالى ممتنع اذ في المرتبة الاحدية لا اسم ولا رسم ولا نعت ولا وصف فافهم
وهو من الالهيات التي ظهرت لي وحاصله ان الله اسم للمرتبة اي
مرتبة الالوهية المتأخرة من المرتبة الاحدية الذاتية اي الهوية البسيطة و

ولا ريب ان المرتبة الالوهية هي مرتبة الذات مع جميع الصفات ولذلك
كانت اللفظة الشريفة اسما جامعا لحقايق جميع الاسماء واما ما
لاتمه الاسماء كما نطق به الاثار واجمعت على ذلك ائمة اهل الاسرار فكيف
يكون علما اذ لا يحيط به سبحانه شيء بل الكل هالك لديه وانما هي
اسماء تدل عليه فتبصر   ومما ينبغي مما يسنح بالبال ان العلم ما وضع
لشيء متشخص بخصوصه وقد دلت البراهين القاطعة على انه لا خصوصية
ولا جهة ولا حيثية له تعالى ولا يوصف هو سبحانه بالتشخصية والجزئية
والكلية اذ هي من عوارض الماهية وهو منزه عنها تعالى الله عما يقول الظالمون
علوا كبيرا   فالحق هو ان الله سبحانه اسم للموجود الحق الجامع لصفات
الالوهية المنعوت بنعوت الربوبية المقدس عن الشريك في الوجود و
ساير الصفات والافعال المتوحد بصفات الجمال والجلال المتفرد بالوجود
الحقيقي والبقاء السرمدي اذ كل ما سواه غير مستحق للوجود بذاته
وانما استفاد منه الوجود وساير كمالاته وكل شيء هالك الا وجهه
ولذا لزم ذلك الاسم على ذلك المعنى يجري مجرى الاعلام ويعامل به
معاملتها فاحتفظ بذلك فان هذا المقام من مزال الاقدام وقل احد
من العلماء من تفطن بهذا المرام وبسط هذا البسط من الكلام في الجملة
وفي هذه اللفظة الشريفة اسرار ولطايف   ان الحروف الاول

منها

منها الالف وقد عرفت انها هي التي تدل بها على الذات الاحدية بحقيقتها
واخرها الهاء التي يدل بها على المرتبة الالوهية اي الذات مع اضافتها
الى ما تحتها وهي مدلول لفظة الله ويصير الباقي بعد وضع الطرفين لا
وفي ذلك اشارتان احديهما انه سبحانه هو الاول والاخر والظاهر والباطن
والثانية ان ليس في الوجود الا ذاته ومراتب ذاته وكمالاته والباقي لا شيء
محض كل شيء هالك الا وجهه   ان الحاصل من الطرفين على صورة
آه وهو اسم من اسماء الله كما في الخبر   ان كلمة لا اله الا الله هي تفصيل
ما اجمل في هذه اللفظة المقدسة اما بحسب اللفظ فظاهر لان حروف الكلمة
هي تكرار حروف اللفظة من غير زيادة واما بحسب المعنى فلان الكلمة تدل
على نفي الاضداد واثبات الواحد الحق وقد عرفت ان اللفظة تدل
على هذا المعنى ايضا   روى الشيخ الصدوق رضي الله عنه في توحيده
باسناده عن الصادق عليه السلام انه فسر لفظة الله بان الالف آلاء الله على
خلقه من النعيم بولايتنا واللام الزام الله خلقه على ولايتنا والهاء هوان
لمن خالف محمدا وآل محمد عليهم السلام اقول وفي ذلك اشارة لطيفة الى انهم
مظاهر اسم الله الاعظم فافهم   في تحقيق معنى كلمة
لا اله الا الله وفيه فصلان   اعلم ان ههنا سؤالا مشهورا
وهو انه لابد من تقدير خبر فان قدر الخبر لفظة الموجود وما في معناه يلزم ولا

عدم امكان آلهٍ آخر وان قدر الممكن فلا يدل على وجود المستثنى وهو المعبود
الحق فالكلمة لا تكون نصاً في التوحيد لكنها تامة فيه على ما اطبقوا عليه
واجاب المقوم عن ذلك بوجوه اما انا نمنع احتياج لا الى الخبر بناءً
على ما نقل ابن الحاجب عن بني تميم من انهم لا يثبتون خبرها وهذا الجواب
مردود بان بني تميم لم يذهبوا الى ذلك قال الاندلسي لا ادري من اين نقله رد حاجب
ابن الحاجب ولعله قال يسر اذ بنوا تميم يحذفونه وجوباً اذا كان جواباً
عن السؤال او قامت قرينة دالة عليه من المقال والحال وهب ان
الخبر المقدر هو الموجود لكنا نمنع عدم الافادة لضرورة امتناع واجب
ممكن الوجود لذاته اما لانه اجتماع النقيضين او لان كل ما يمكن للواجب
يجب ان يكون بالفعل سيما الوجود الذي هو مناط الوجوب وذلك
لانك قد دريت ان الله اسم للموجود الحق الواجب وجوده باتفاق من
المعربين والمتكلمين فاندفع البحث بانه من اين ثبت وجوب الوجود وليت
الكلمة تدل عليه واعترض المحقق الدواني بان المقدمة القائلة بان
المعبود بالحق هو الواجب وجوده ممنوع والسند ان الكفار يعبدونها
فانهم يعبدون الاصنام وسيلة الى الواجب بالذات فيكون الاصنام
عندهم معبودة بالحق والجواب ان عبادتها انما كانت للوسيلة والتقرب
على ما اعترفوا به وصرح به القرآن في قوله تعالى حكاية عنهم ويقولون هؤلاء

سفعانا

حقيقه
شفعاؤنا عند الله فكان المعبود بالحق هو الواجب بالذات
لا الاصنام وانما يكون الاصنام آلة للعبادة وايضاً العبادة
هي غاية الخضوع كما صرح به اكثر علماء العربية ولا ريب انها
على تقديرها للتوسل والتقرب ليست الا لله على انا لو سلمنا
ذلك نقول عدم امكان اله آخر وان كان مما يجب ان يعتقد
لكن لا يجب ان يدل عليه الكلمة فمن الجائز ان يكون النفي فيها
على معنى ان ليس في الوجود الا الله وهذا القدر كاف في التنصيص
واما عدم امكان غيره فانما يستنبط من البرهان او بضرب
من البيان سلمنا ان الخبر المحذوف هو الممكن ولا نسلم
عدم الدلالة على الوجود لان لفظة الله تدل عليه وذلك
لما دريت ان الله اسم للموجود الحق الواجب وجوده ولاجل
لذلك صرح كثير من العلماء كالمعلم الثاني والشيخ الرئيس و
الغزالي بان لفظة الله تدل على الوجود فقالوا ان في قوله تعالى
شهد الله انه لا اله الا هو لطفاً لطيفاً والى هذا يومي قول اهدم
الامام محمد بن علي الباقر عليه السلام في حديث وهب على ما في
توحيد الصدوق وعلى حمد الله حيث قال عليه السلام فالالف
دليل على انيته وهو قوله عز وجل شهد الله انه لا اله الا هو

ان الغرض من الحذف هو ذهاب الذهن الى كل مذهب فيلزم
نفي الامكان والوجود كليهما واعترض المحقق الدواني عليه بانه
في صورة الحذف ينتقل الذهن اليها على سبيل البدل فيتعين الوجود
ويعود على كل تقدير محذور واجيب بان الذهن ينتقل الى ما هو
اعم منها على ما قيل في عموم المجاز مثل ان يراد الوجود اعم من الفعل
والامكان وغير ذلك وهو مما اجاب به العلامة الدواني
وحاصله ان الخبر المحذوف هو المستحق للعبادة والاله في
في الكلمة هو المعبود المطلق والمعنى لا معبود مستحق للعبادة
الا الله واعترض عليه بان تقدير الخبر بهذا الوجه غير موجه
لا ساعده اللغة ولا تقتضيه علوم العربية كما لا يخفى
بانه يلزم على هذا التقدير ان يكون القائل بوجود اله
غير مستحق للعبادة شريك لله المستحق لها كما هو من
عند المجوس غير مشرك لعدم مخالفته كلمة التوحيد على
ما قرره وفساد ذلك ظاهر بانه من الجائز ان يكون
بعض الموجودات مستحقا للعبادة ولم يكن الها وعلى
هذا التقدير لا يرتفع هذا الاحتمال واجاب عنه العلامة
عن الثالث بان هذه القضية اعني قولنا لا اله الا الله سالبة

والسالبه

والسالبه تصدق بانتفاء الموضوع فتصدق في نفي استحقاق
الالوهية عن جميع الافراد الممكنة الاتصاف بالالوهية
غير الله اذ لا فرد للاله غير الله وذلك لان هذا الموجود
المستحق للعبادة الذي فرض عدم انحصاره مما يمكن ان يكون الها فينتفي
بما ذكرنا وهذا بناء على ان لا تخالف بين الفارابي والشيخ الرئيس
حيث اشتهر منهما ان الشيخ ذهب الى ان اتصاف ذات ٥
الموضوع بالوصف العنواني انما هو بالفعل والفارابي قال هو
بالامكان فمرجع القولين الى شيء واحد كما حققنا في سائر كتبنا،
هذا خلاصة قول ذلك المحقق ورد هذا الجواب بان قوله،
اذ لا فرد للاله الا الله اول المسألة وليس الكلام الا فيه وعكس
دفعه بان هذا المحقق لم يدع ان هذه الكلمة دليل على التوحيد
بل قال هي نص فيه وانما الدليل الخارجي يدل على انه لا فرد
للاله الا الله كما هو مفاد الكلمة ثم قال هذا العلامة ان قلت
هذه الكلمة مبنية على متفاهم العرف لا على التدقيقات العقلية اذ
معنى لا ضارب في الدار انه لا ضارب بالفعل بحسب نفس الامر
في الدار الا هو قلت الآن جئت بالحق لكنه نص في الايمان
في شان من قال بوجود اله مستحق للعبادة غير الله و

اعترض عليه بعض من له نسبة الى السيد المدقق بان فساد
هذا اظهر من ان يخفى فان الكلمة رافعة للشرك مطلقا واصل
صار علما في التوحيد   اعلم انه قد يتوهم ان مدلول
هذه الكلمة الشريفة غير مطابق للموجود اذ معناه انه لا
معبود سوى الله وظاهر ان الكفرة يعبدون غير الله
وهذا التوهم مدفوع عن العلامة التفتازاني لما قد ثبت
ان الحق عنده هو المستحق للعبادة واما القوم فاجابوا عن
عن ذلك الوهم بان الاله وان كان في الاصل بمعنى المعبود مطلقا
لكنه غلب على المعبود بالحق فيكون معناه لا معبود بالحق
سوى الله واعترض عليه بان الذي غلب على المعبود بالحق
هو الاله معرفا باللام لا مجردا عنه على ما يظهر من عبارة
صاحب الكشاف حيث قال والاله من اسماء الاجناس
كالرجل والفرس ثم غلب على المعبود بالحق كما ان النجم اسم لكل
كوكب ثم غلب على الثريا وقال في حاشية الكشاف اراد
بقوله ثم غلب انه هكذا معرفا باللام غلب على المعبود
بالحق ومن الافاضل من تكلف في عبارة صاحب الكشاف بما
لا طائل تحته ويكذبه الايات الواردة في القرآن في غير موضع

بنفوه

اقول واما التحقيق الحقيق بالتصديق في المقامين
كليهما فيستدعي تمهيد مقدمات   انك قد عرفت ان
الله اسم للموجود الحق الواجب وجوده الصانع لجميع العالم وهذه
التسمية مشهورة في الجاهلية والاسلام وعند المخالف
والموافق   ان العبادة ليست مطلق الخضوع بل هي غاية
الخضوع وكمال الاطاعة ونهاية المحبة كما قال الله تعالى
افرأيت من اتخذ الهه هواه   ان عبدة الاصنام والاشخاص
والروحانيين لا يعبدون هذه لانها خالقهم وصانعهم
بل يعبدون بها لاجل التقرب والوسيلة الى رب الارباب
ومسبب الاسباب وذلك لزعمهم ان بعض هذه صور
الهياكل الشريفة ومحل ظهور كمال الرحمة وبعضها مؤثرات
في العالم السفلي باذن الله العلي فاذا تذلل احد للصنم للتقرب
والتوسل الى غيره كان في الحقيقة تذلله وخضوعه لذلك
الغير لا للصنم غايته ما في الباب انهم كاذبون في هذا
الزعم والاعتقاد ضالون عن طريق الحق والسداد والى
ما قلنا اشار سبحانه بقوله ويقولون هؤلاء شفعاؤنا
عند الله   ان جميع اهل الملل متفقون على وحدة المبدء

الاول للعالم لكن اختلفوا في صفاته فبعضهم يصفون بما لا يليق
بجنابه سبحانه وعلى هذا ورد في الروايات لا تسبوا الدهر فان
الدهر هو الله يعني بذلك ان القائل بالدهر من الطبيعيين
اراد بالدهر ما اراده اهل الحق من الله الا انه نفى العلم
والاختيار عنه لكن اعتقد وحدته وسرمديته والى ذلك
اشار في كثير من الروايات من بيان معنى الواحد على ما في
توحيد الصدوق منها ما روى باسناده عن ابي هاشم
الجعفري قال سألت ابا جعفر الثاني عليه السلام ما معنى
الواحد قال الذي اجتماع الالسن عليه بالتوحيد كما قال عز وجل
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله
اقول لما نقل الفخر الرازي في تفسيره الكبير من انه لم يذهب
احد من اهل الملل ولا غيرهم الى ان خالق السموات والارض
يكون اثنين ومادام به اخلافهم وقد ذهبوا الى الاثنوة خالق
الخير والشر كالمجوس واين ذلك من ذاك على ان اكثرهم
ذهبوا الى ان اهرمن مخلوق يزدان وكذا جميع اهل العالم
متفقون على وجوب تعظيم مبداء العالم والخضوع له واداء
شكره سبحانه انه قد ثبت بالعقل والنقل ان عوقب

لئن سألتهم

وذلك ع

الثناء

الثناء راجعة الى الله بجميع المحامد من اى حامد لاى محمود
فهو لله وله الحمد في الاولى والاخرة ولا ريب ان العمدة
نوع من المحامد بل اعلاها واولها فهى لله خاصة فذلك
لان كل وجود وكل كمال وجود فانما هو قطرة من بحر جوده ورشحة
من رشحات ظهوره وشهوده تذكرة هذه المقدمات وتحققها
نقول الخبر المحذوف هو الموجود والاله هو المعبود مطلقا او
المعنى لا معبود في الوجود الا الله الواحد القهار ولا عبادة لاحد
في الظاهر الا فهو يرجع الى الله العزيز الجبار وليس المعبود الا هو
لكن اكثر الناس لا يشعرون واما ما عداه فهى اسماء سميتموها انتم
واباؤكم ما انزل الله بها من سلطان وليس عليها دليل ولا برهان
وعلى ما قلنا يندفع كلا المتنقضين ويرتفع الخلاف من البين فاحتفظ
بذلك فان ذلك هو الحق المبين والحمد لله
اسرار الهية فيها حقيقة الذكر هو نسيان ما سوى المذكور
ومن جملة الذكر والذاكر ويرجع تلك الحقيقة نسيان ذلك النسيان
والنفع وذكر ربك اذا نسيت فاذا تحقق العبد بذلك المقام
استولى عليه المذكور حتى يكون المذكور هو الذاكر كما قيل لا يذكر الله
غير الله وههنا اسرار لا يحتملها الافهام كلمة لا اله الا الله

الامر

تدل على نفي كل معبود سوى الله كذلك تدل على سلب كل موجود
غيره بل ذلك المعنى لازم للمعنى الاول اذ كل ما اثبت له وجود
ودا انا مستاصلة او صفة حقيقية فقد صار هو معبود لك الها وم
سوى الله سبحانه وايضا كما تدل على انحصار المعبودية فيه
عز شانه كذلك تدل على رجوع كل عبادة اليه اذ لا شيء غيره وقد
دريت ذلك فيما سلف   ومما ينبغي ذكره هنا ما رواه ابن
فهد الحلي في كتابه المسمى بعدة الداعي في فضيلة الذكر عن النبي
صلى الله عليه واله ان الملائكة يمرون على حلق الذكر فيقومون
على رؤسهم ويبكون لبكائهم ويؤمنون على دعائهم فاذا صعدوا
الى السماء يقول الله تعالى يا ملائكتي اين كنتم وهو اعلم فيقولون
يا ربنا انا حضرنا مجلسا من مجالس الذكر فراينا اقواما يسبحونك
ويقدسونك يخافون نارك فيقول الله سبحانه يا ملائكتي
ازودها عنهم واشهدكم اني قد غفرت لهم وامنتهم مما يخافون
فيقولون ربنا ان فيهم فلانا وانه لم يذكرك فيقول قد غفرت
له بمجالسته لهم فان الذاكرين من لا يشقى بهم جليسهم وفي الكتاب
الكتاب المذكور باسناده عن النبي صلى الله عليه واله انه خرج على
الصحابة فقال ارتعوا في رياض الجنة قالوا يا رسول الله وما رياض

الجنة

الجنة قالوا يا رسول الله وما رياض الجنة قال مجالس الذكر اغدوا
وروحوا واذكروا ومن كان يحب ان يعلم منزلته عند الله
الله م فلينظر كيف منزلة الله عنده فان الله ينزل العبد حيث انزل العبد الله
من نفسه واعلموا ان خير اعمالكم عند مليككم وازكاها وارفعها في
درجاتكم وخير ما طلعت عليه الشمس ذكر الله تعالى فانه اخبر عن نفسه
فقال انا جليس من ذكرني الحديث تنوير عرفاني اعلم انه اتفقت
عصابة الاسلام واكثر اهل الملل على ان افضل الاذكار واشرفها
وارفع الاوراد واكملها كلمة لا اله الا الله التي من اقر بها لسانا
دخل في المسلمين ومن صدق بها جنانا كان من الموحدين ومن عمل
بمقتضاها صار من المقربين ولهذا اختار المشايخ في تلقين
المريدين هذه الكلمة ولها خاصية عجيبة في تنوير القلب وتصفية
الباطن وتكميل النفوس الانسانية وحصول الترقي الى الملكوت
الاعلى والملائكة المقدسة ومشاهدة الانوار وترتب غرائب
الاثار والتخلص عن الصفات الذميمة والمقاومة عن الاخلاق
الرذيلة كما يعرفه اهل الذكر فاسالوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
قال بعض العرفاء بنية العبد كمدينة جامعة واعضائه و
جوارحه وقواه بمنزلة سكان المدينة والعقل في اماله على الكد

بالذكر ثم

كمؤذن يصعد منارة على باب المدينة يقصد اسماع اهل المدينة فهكذا
الذاكر المحقق يقصد بالذكر ايقاظ قلبه وجميع اجزائه وابعاضه فيذكر
بلسانه ويعي بقلبه ويستفرغ جوارحه ويكون منارة الذاكر اللسان وصوته
في قبة القالب يستحضر بالذكر سكان مدينة النفس ويستجمع عساكر
الفهم والحس بقوله بعضه ويستجمع بكله الى ان تنتقل الكلمة من اللسان
الى القلب ليتنور بها ويتفطن بحدوث الاحوال ثم ينعكس نور القلب
على القالب فيتزين بمحاسن الاعمال انتهى وقال الشيخ محي الدين بن العربي
رضي الله عنه لا يعلم قدر هذه النشأة الانسانية الا من ذكر الله الذكر
المطلوب فانه تعالى جليس من ذكره والجليس مشهود الذاكر ومتى لم يشاهد
الذاكر الحق الذي هو جليسه فليس بذاكر فان ذكر الله سار في جميع
العبد لا من ذكره بلسانه خاصة فان الحق لا يكون في هذا الوقت الا
جليس اللسان خاصة فيراه اللسان من حيث لا يراه الانسان بما هو راء
فافهم هذا الذكر في ذكر الغافلين انتهى كلامه قيل السر المامور به هم
انما يستفاد من تحقق كون الموجودات عرفاء شاعرين بالله مستحقين
لربهم ذاكرين له وانه ما من شيء الا وله لسان ملكوتي يذكر الله ويسبحه
كما قال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
وقال رضي الله عنه في باب الاربعين وخمسمائة من الفتوحات لما كان

ويتفطن

الشرع

اول الاسم

رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الله على كل احيانه والله جليس من يذكره
فلم يزل رسول الله صلى الله عليه وسلم جليس الحق فانما يخرج اليهم من عنده
اما مبشرا او مرضيا بخيره ولهذا قال تعالى ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم
لكان خيرا لهم ومن صبر نفسه على ما شرع الله على لسان الرسول فانه
لابد وان يخرج الرسول اليه في مبشرة يراها او في كشف بما يكون له عند الله
من الخير انتهى كلامه الشريف اسما قال بعض اهل السلوك ان اسرع
اذكار اللسان امضاء الى مشاهدة الانوار كلمة لا اله الا الله وقوله
عز وجل ومثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اشارة الى كلمة لا اله الا الله
قال ورأيت هذه الكلمة على صورة شجرة نابتة من الارض الى السماء
واغصانها الوان مختلفة عجيبة وعلى كل غصن انواع الطيور
والوان الجواري والغلمان لا يوصف جمالهم وحسنهم كلهم يقولون
بالسنتهم لا اله الا الله وكان في كل لحظة يخرج من هذه الشجرة
مثل تلك الاغصان ومثل تلك الاشخاص ويصعد الى السموات
ثم يخرج مكانها اغصان اخر كذلك ويرتقي الى السموات وكان ذلك
في بداية امري حين بدأت بذكر هذه الكلمة ثم تلك الشجرة هي
هكذا على حالها سنين واعواما هداية فهاد رابعة قيل
المراد من الذكر المطلوب من العبد في اصطلاح السالك ان يذكر الله

ظله
ما

باللسان ويكون حاضراً بقلبه وجميع قواه الادراكية بحيث يكون العبد
بكليته كونه انساناً وعبداً متوجهاً الى باريه فتنتفي الخواطر وينقطع
احاديث النفس عنه ثم اذا داوم عليه بهذا الوجه من الشرائط من تخلية
البيت عن الحطام وتنقية الجوف عن الحرام بل عن الطعام وتنظيف
الثوب والبدن عن الادناس وتنزيه العقل والسر عن الوسواس والتوجه
الى المبدا الاعلى بالمنطق والقياس فينتقل الذكر من لسانه الى قلبه
ولا يزال يذكر ويردد هذه الكلمة على لسانه مواطاة القلب حتى تصير
الكلمة متاصلة في القلب مزيلة لحديث النفس بنوره معناها في
القلب عن كل حديث النفس فاذا استولت الكلمة وتجوهرت في القلب
تذكر القلب وان سكت اللسان وبتجوهرها يسكن نور اليقين
في قلب السالك حتى تجلى له الحق من وراء استار غيوبه فيتنور
باطن العبد بحكم واشرقت الارض بنور ربها وهذا هو التجلي الافعالي
في عرف الطائفة ثم لا يزال هكذا حتى ينكشف عنه الحجب متدرجاً الى
ان ينتهي الى التجليات الصفاتية والاسمائية ثم الذاتية فيفنى العبد
في الحق بنفسه بما يليق بجلاله وجلاله فيكون الحق ذاكراً ومذكوراً
بلسان العبد ولسان العبد كشجرة الايمن كما نقل عن الامام الهمام
قدوة الانام جعفر الصادق عليه وعلى ابائه الصلوة والسلام انه قال
حين سئل عن صيرورته مغشياً عليه عند تلاوة القران ما زلت اكرر
هذه

صاحب الفصوص بقوله فالكل المسبح الحق ناطقة بالثناء عليه
بل ان شئت قلت كل واحد ذكر لربه فالعالم من جهته الى الحق
تسبيح وذكرهم فرد يليق بوصف كماله ونعت جماله تحقيق وكشف
اعلم ان اثبات الشعور والادراك لجميع الموجودات حتى الجماد
والنبات على ما يلزم من القران والاخبار وما دلت عليه الكلمات
البرهانية وشهدت عليه علوم الذوقية وهو مذهب
كثير من المحققين كصاحب الاشراق والمحقق الطوسي والعلامة
الرازي وصاحب المحاكمات وابن كمونة وغيرهم وذهب جم غفير من
المكاشفين منهم الشيخ العارف والمحقق الكاشف محي الدين
الاعرابي رضي الله عنه قال رحمه الله في اخر الباب الثاني عشر من الثاني م
الفتوحات ان المسمى بالجماد والنبات لهم ارواح لطيفة
عن ادراك غير الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل اهل م
ما يحسها من الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق
بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الخاص يسمى انساناً لا غير حي
ونحن زدنا مع الايمان بالاخبار الكشف فقد سمعنا الاحجار
بذكر الله رؤية عين بلسان تسمعه اذاننا وتخاطبنا مخاطبة
العارفين بجلال الله مما ليس يدركه كل انسان وقال في موضع

اخر وليس هذا التسبيح بلسان الحال كما يقوله اهل النظر
ممن لا كشف له وقال ايضا في الباب الثامن والسبعين والمائة
بهذه العبارة خلق الله الخلق ليسبحوه فنطقهم بالتسبيح له
والثناء عليه والسجود له ولهذا قال الم تر ان الله يسبح له من
في السموات والارض والطير صافات كل قد علم صلاته وتسبيحه
وقال ايضا الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض
والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من
الناس وخاطب بها نبيه الذي اشهده ذلك ما رءاه فقال اشهد
الم تر ولم يقل الم تروا فانا ما رايناه فهو لنا ايمان ولمحمد صلعم عيان
فاشهده سجود كل شيء وتواضعه لله وكل من اشهده الله
ذلك وراه دخل تحت هذا الخطاب وهذا تسبيح فطري
وسجود ذاتي عن تجلي تجلى لهم فاحبوه وانبعثوا الى الثناء
عليه من غير تكليف بل من اقتضاء ذاتي وهذه هي العبادة
الذاتية التي اقامهم الله فيها بحكم الاستحقاق الذي
يستحقه وقال تع في اهل الكشف وعامة الانس وكل ما قال
الم تروا الى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله عن اليمين وعن
الشمائل سجدا لله وهم داخرون واخبرهم ان ذلك التفيؤ

يمينا

يمينا وشمالا سجود لله وعبودية وصغار وذلة لجلاله سبحانه
فقال سجدا لله وهم داخرون فوصفهم بعقيلتهم انفسهم
حين سجدوا لله داخرين ثم اخبر عنه فقال تعالى ولله يسجد ما في
السموات وما في الارض من دابة اي ممن يدب عليها ثم قال وهم
يعني اهل السموات والملئكة يعني التي ليست في السماء ولا
في الارض لا يستكبرون عن عبادة ربهم ثم وصفهم بالخوف
ليعلمنا انهم عالمون بمن سجدوا له ثم وصف المامورين منهم
انهم يفعلون ما يؤمرون ثم قال في الذين هم عند ربهم يسبحون
له بالليل والنهار وهم لا يسامون اي لا يملون ولا يفترون
كل ذلك دل على ان العالم كله في مقام الشهود والعبادة الا كل
مخلوق له قوة الفكر وليس الا النفوس الناطقة الانسانية
والحيوانية خاصة من حيث اعيان انفسهم لا من حيث
هياكلهم كسائر العالم في التسبيح له والسجود كاعضاء البدن
كلها مسبحة ناطقة الا تراها تشهد على النفوس المسخرة لها
يوم القيمة من الجلود والايدي والارجل والالسنة والسمع
والبصر وجميع القوى فالحكم لله العلي الكبير حكمة ذوقية
كان ظاهر الانسان يثني على نفسه الناطقة التي يربيه ويلي

ويسبحها ويحمدها بلسان صوتيه وقواه الجسمانية والروحانية
وذلك بامداد من النفس وفيض منها عليه لانها مبدأ وجود
البدن وقواه البدنية والمشاعر الجسمانية والروحانية
المسخرة التي هي جنودها باذن ربها كذلك ظاهر العالم من
الافلاك والعناصر والمركبات كالانسان والحيوان
والنبات والجماد وغيرها يثني بالسنتهم والسنة قواهم الروحانية
والجسمانية على مقومهم ومبدئهم الذي هو الحي القيوم تبارك
ويسبحه ويحمده وينزهه عن النقايص اللازمة لهم ولكن لا يفقه
ذلك التسبيح والتنزيه الا من تنور باطنه بنور الايمان او
لا ثم الايقان ثانيا بالعيان ثالثا ثم يوصل الى نفسه سائر
في عين كل كل مرتبة قاهرا متصرفا في كل موجود حالا لا علما وشهودا
فقط بواسطة اتصاله اتصالا روحانيا ملكوتيا بنور الحق المشرق
على كل مرتبة من مراتب الموجودات فيدرك تسبيح الموجودات
بذلك النور ويسمعه كما روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله
من سماعه واسماعه اصحابه تسبيح الحصى في كفه المقدس وكما
روي عن ابن مسعود انه قال كنا نسمع تسبيح الخبز وهو عليه السلم يأكله
وروي عن امير المؤمنين عليه السلم انه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وآله
بمكة

بمكة فخرجنا في بعض نواحيها فما استقبله شجر ولا حجر الا وتقول
السلم عليك يا رسول الله فالانسان الكامل وصاحب المقام
الرابع ليسبح لربه بلسان تلك الحقايق ويحمده في تلك المراتب
فهو العبد التام لله يعبده في كل موطن ومقام بعبادة
جميع العالم ويحمده ويحمدهم بمواطن العالم ومراتبه متعاقبا ودفعة
ومنازله طاعته ومنشأ صلوته والى هذا يومي قوله عليه السلم جعلت
لي الارض مسجدا اي ارض عالم الامكان واذا تحقق هذا
المقام يطوى له الزمان والمكان ويتصرف في جميع الاكوان
تصرف النفوس في الابدان ويظهر له في الحال الزوال جميع مراتب
الارواح النورانية والنفوس القدسية والاجسام الظلمانية
ومن هذا القبيل معراج النبي صلى الله عليه وآله وسنبين ذلك
بيانا لا اكثر هذه المقالات فيما بعد انشاء الله العزيز
قد علمت ان افضل الاذكار واسناها كلمة لا اله الا الله
ومن الاذكار الشريفة لا اله الا هو ولهذه الكلمة ايضا تأثير
عظيم في تلطيف السر وقد كنت انا برهة من الزمان مشتغلا
بذكر لا اله الا الله الى ان علمني ولي من اولياء الله في مبشرة
نومية واشار الي بذكر لا اله الا هو ومن الاذكار المنقولة

كالاولياء

عن بعض اولياء الله في تهذيب الروح وتصفية الباطن يا الله
يا هو ومنها يا هو يا من هو يا من لا هو الا هو يا ازلي
يا ابدي يا دهر يا ديهور يا من هو الحي الذي لا يموت
ذكر ذلك بعض الاعلام وقال بعض الفضلاء ولقد لقنني
بعض المشايخ من الذكر يا هو يا من هو يا من لا هو بلا هو
الا هو قيل فالاول فناء عمن سوى الله والثاني فناء في
الله والثالث فناء عما سوى الذات والرابع فناء عن الفناء
عما سوى الذات فانت يا اخي اذا شرعت في الذكر وانتبهت
بالذكر المطلق من العبد انكشف لك سر الذكر الذي اوحى
الحكماء الالهيون والمشايخ المكرمون بالوصول اليه وجعلوه
مقصود حركة السلاك وسيرهم الى الله

في الكتاب المذكور باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال
الله غاية من غياه والمغيى غير الغاية توحد
بالربوبية ووصف نفسه بغير محدودية فالذاكر الله غير
الله والله غير اسمائه والعظمة لله وقال ولله الاسماء
الحسنى فادعوه بها وقال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى فالاسماء مضافة اليه

وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق الا ... الى قوله العزة لله

الحديث ...

وهو

شرح

وهو التوحيد الخالص ما العلة يحتاج الى البيان
الله غاية من غياه اي ذلك الاسم الذي هو لفظة الله
الجامع لجميع الاسماء والاسم يطلق ويصدق على المكتوب
سواء عملته الايدي السافلة او العالية وعلى الملفوظ
سواء عبرته الالسن المقالية او الحالية وعلى المفهوم و
المعقول اي المعنى الذي يحصل في المدارك سواء المدارك
الانسانية او النفوس الشريفة والعقول القدسية والغاية
ما يقصده الشيء ويطلبه فالمقصود محدودة لان المقصود
متصور ولو بوجه ما والمتصور محدود وغياه على صيغة التفعيل
والمشتهر اجع الى الموصول والبارز الى الغائب عن الحواس
والعقول وهو الذات الاحدية وذلك على طريق الاستخدام
ومعنى غياه جعله ذا غاية اي اسم الله غاية لمن جعل للذات
الاحدية غاية ووضع لها احدا لالة لها سبحانه غاية وهو تعالى
عن ذلك والمغيى غير الغاية المغيى على صيغة المفعول من التفعيل
بمعنى ذي الغاية وهو الذات الاحدية والمراد بالغاية الاسم
لانه غاية من وضع له تعالى غاية وجعله ذو حظ بالرهوبية و
ما بعده وردت للتنزيه ولنفي كون المغيى عين الغاية والمسمى

فابا الضرورة ...

عين الاسم فالذاكر الله غير الله المراد بالذاكر هو الاسم لانه
يذكر الذات اي يظهرها ويبوح بها كان الذاكر منا يظهر ما في ضميره
او لانه وسيلة لذكر الذات ثم لا له بمنزلة الفاعل كما
يقال هذا السيف قتل ذلك الرجل ويدل على ذلك قول ابي
جعفر الثاني في حديث ابي هاشم الجعفري المذكور في ذلك
الكتاب في باب الاسماء حيث قال عليه السلم وهي ذكره وكان
الله ولا ذكر والمذكور هو الله تم الحديث بتمامه والذاكر
مضاف الى الله اضافة الصفة الى معمولها والمراد بالله هي
الذات الاحدية وكذا ما اضيف اليه غيره ووجه ذلك ان
لفظة الله لما كان بمنزلة العلم للذات التي لها الاسماء الحسنى
والصفات العليا فيصح ان يراد تارة به الذات البسيطة
الاحدية من دون التسمي بالاسماء والاتصاف بالصفات وان
يراد تارة به الاسم فتدبر وحاصل قوله عليه السلم فالذاكر الله
غير الله هو ان اسم الله غير الله وقوله بعد ذلك والله غير
اسمائه قرينة للجملة الاولى فالفقرتان متقابلتان وكل شيء
وقع عليه اسم شيء سواه فهو مخلوق استدلال اخر على ان
الاسم والصفة غير المسمى والموصوف وبيان ذلك مطابقا للخبر

بل كان الله ولا خلق ثم خلقها خلقها يعني الاسماء وسيلة بينه وبين خلقه الى ان قال عليه السلم صح

انه

[illegible]
[illegible]

[illegible]

انه لما ثبت بالبراهين العقلية ان الله تعالى شيء لا كالاشياء
وليس شيئا من الاشياء فكل ما وقع عليه لفظ شيء يصدق
على الاسماء والصفات انها اشياء فهي مخلوقة فاذن الاسماء
والصفات غير المسمى والموصوف اذ الاسماء والصفات مخلوقات
والمسمى والموصوف غير مخلوق بل هو صانع الاشياء الاترى الى قوله
العزة لله والعظمة لله هذا شروع في الاستدلال الثالث على
المغايرة الاولى فان العزة صفة له تعالى وكذلك العظمة وقد
اضيفتا اليه سبحانه بواسطة اللام والمضاف بالاضافة اللامية
غير المضاف اليه قطعا فالصفة غير الموصوف واعلم ان المراد
بالاضافة هو المعنى الاعم لا المشهور المصطلح كما لا يخفى
وقال ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وقال قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى هذا تمام الاستدلال على
المغايرة المذكورة لكنه مختص ببيان المغايرة الثانية والبيان
اراد عليه السلم ان غاية قصد القاصدين هو معرفة الاسماء و
معانيها ومظاهرها ولما كان من بين الاسماء لفظة الله هو الجامع
لجميع الاسماء فنهاية مقصودهم هو معرفة الالوهية اي
الاستجلاء بها من حيث كون العالم بمجموعه مظهرا لذلك الاسم الاعظم

بين الصفة والموصوف وقد قال الاسم والمسمى هو هذه الفقرة لبيان المغايرة صح

خلق

والى هنا تم ما قصدوه ووقفوا حيث ليس وراء عبادان قرية كما قال الشيخ القونوى قده ولما كان متعلق معرفة كل عارف والذى يمكن ادراكه انما هو مرتبة الحق سبحانه اعنى الالوهية امر فى كتابه العزيز نبيه صلى الله عليه وآله فقال فاعلم انه لا اله الا الله منبها له ولمن تبعه على ما يمكن معرفته والظفر به انتهى لكن المخفى اى الذات الاحدية التى جعل الاسم غاية وحد الله غير ذلك الغاية اى الاسم لان الغاية مصنوع غير معقولة والله غير مصنوع ولا معقول لانه وصف نفسه بغير محدودية والمعقول محدود بالفهم ولان الاسم لو كان عينه لكان غيره وهذا طور غريب لان العينية ينبئ عن الاثنينية ولا فا بين العينية وبين اى شئ العينية فتفطن فاذا كان عينه لكان معبود اسمه والله قد توحد بالربوبية فالاسم غير المسمى والمسمى غير الاسم وايضا الاسماء يصدق عليها انها اشياء وكل ما وقع عليه اسم شئ سواه سبحانه فهو مخلوق فالاسماء مخلوقة فهى غير المسمى وايضا الاسماء والصفات مضافة اليه سبحانه بواسطة اللام كما يقول العزة لله ولله الاسماء الحسنى والمضاف بالاضافة اللامية غير المضاف اليه فالاسماء والصفات غير المسمى والموصوف والحمد لله

ملحق

القونوى ط

هذا الحكم لشمول الصفات العينية والزائدة وكذا الوجود وغيره اما الصفات الزائدة فظاهر واما العينية فلانها اما معان وجودية او سلبية فان كانت سلبية فهو الحق ولا مشاحة فى اطلاق العينية عليها بمعنى انه ليس هنا شئ سوى الذات البسيطة الاحدية واما ان كانت وجودية فتعود المحاذير مع زوايد لانها لو كانت مفهومات وجودية فامتناع اتحاد الوجودين والمفهومين مما يشهد به العقل الغير المشوب بالاوهام ويكذب تعقل كل واحد من هذين المفهومين براسه مع الغفلة عن الآخر كما لا يخفى وايضا الموصوف متقدم على الصفة لا محالة لان وجود الشئ فى نفسه متقدم على وجوده لغيره او وجود الغير له كما ثبت فى ضابطة الهليات فاذا تحقق التقدم فالعينية هنا من الكلام لا طائل تحته فبطل ما يقولون من ان الصفات بحسب المفهوم وان كانت غير الذات الا انها بحسب الوجود ليست امرا وراء الذات اى ان ذاته الاحدية هى بعينها صفاته الذاتية ولعمرى ان هذا القول انما نشأ من سوء فهم القوم بالوحدة والشيئية كما لا يخفى والا فالقول بكون هذا المفهوم غير ذلك المفهوم مع كونهما متحدين فى الوجود متناقض كما هو غير خاف

ذلك الاتحاد

علی المحصلین ونقول قولا کلیا فی ابطال هذه الاراء فاعلم ان
القوم زعموا ان الوجود والعلم والحیوة امور مشترکة عرضیة مقولة
بالتشکیک علی افرادها من الوجود الواجبی والعلم العینی والحیوة العینیة
من الوجودات الممکنة وعلومها وحیوتها ویقولون ان الذی هو ذات
الباری هی افراد تلک العرضیات المجهولات الکنه عند مشاهیرهم وقد عرفت
ان تلک الامور الکلیة العرضیة لیست من واجبات الوجود کما اعترفوا
مع ان بطلانه بدیهی فهی ممکنات مجعولات الحقایق ولما کانت
عرضیات فعلتها اما امر مشترک ذاتی لتلک الشرکاء فیلزم ان
یکون للباری عز شانه جنس مشترک بینه وبین سائر الاشیاء فیتم
ذاته سبحانه ویلزم مفاسد اخری کما لا یخفی واما ان یکون امر من تلک
الشرکاء سببا لعروض تلک العرضیات مع انه یستلزم ان یکون ذلک
الغیر ایضا موجودا او مصداقا لحمل الوجود علیه حتی یصیر سببا وهذا خلف
یلزم ان یکون الواجب الوجود معلولا لغیره فی وجوده وصفاته وهو محال
اما ان تلک العرضیات من لوازمه الاول تعالی فهذا یتصور علی وجهین
احدهما ان یکون تلک الطبایع لوازم له تعالی فیلزم ان لا یتحقق فی غیره
سبحانه اذ لازم الشیء لا ینفک عنه ابدا مع انه یلزم ان یکون فاعلا
وقابلا والثانی ان یکون هو سبحانه علة لتلک العرضیات بعنوان

بعض

والحیوة بدل

تلک م

صعودا او نزولا او شرقا او غربا او یعین الاولیاء فی عالم الاکوان بان
ینصرهم علی الاعداء وینجیهم عن البلاء والعقل لا یتحرک اصلا ولا یخرج
من مکانه وانما الحرکة والتحریک من النفس الرابع انها یعرضها الموت
والفناء وسوانما یکون لذوی النفوس لقوله تعالی کل نفس ذائقة
الموت وانما قلنا انها یعرضها الموت لما فی الاخبار الصحیحة من
ذکر موتها بعد موت الخلایق ومن جملة هذه الاخبار خبر یعقوب
الاحمر ولا باس بایرادها لکثرة فوایدها روی رئیس المحدثین فی
جامعه الکافی باسناده عن ابی المغراء قال حدثنی یعقوب الاحمر
قال دخلنا علی ابی عبد الله علیه السلم نعزیه باسمعیل فترحم علیه ثم
قال ان الله تعالی نعی الی نبیه صلی الله علیه واله وسلم نفسه فقال
انک میت وانهم میتون وقال کل نفس ذائقة الموت ثم انشاء
یحدث فقال انه یموت اهل الارض حتی لا یبقی احد ثم یموت اهل
السماء حتی لا یبقی احد الا ملک الموت وحملة العرش وجبرئیل ومیکائیل
قال فیجیء ملک الموت حتی یقوم بین یدی الله تعالی فیقال له من
بقی وهو اعلم فیقول یا رب لم یبق الا ملک الموت وحملة العرش
وجبرئیل ومیکائیل فیقال له قل لجبرئیل ومیکائیل فلیموتا فیقول
الملائکة یا رب رسولاک واميناک فیقول انی قضیت علی کل

نفس منها الروح الموت ثم يجيء ملك الموت حتى يقف بين يدي الله تعالى
فيقول امن بقي وهو اعلم بذلك فيقول كم يا رب لم يبق الا ملك الموت
وحملة العرش فيقول قل لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجيء ملك الموت
كئيبا حزينا لا يرفع طرفه فيقال من بقي فيقول يا رب لم يبق الا ملك
الموت فيقال له مت يا ملك الموت فيموت ثم يأخذ الارض بيمينه
والسموات بيمينه ويقول اين الذين كانوا يدعون معي شريكا اين
الذين كانوا يجعلون معي الها اخر انتهى وفي هذا الحديث لطائف
شريفة **فايدة عرشيه** اعلم ان هذا الترتيب الذي ذكرنا من كون
اول موت الملائكة المقربين واقدمهم اسرافيل ثم ميكائيل ثم جبرئيل
ثم عزرائيل هو اجود الترتيبات واصحها ويدل على ذلك وجوه
من العقل والنقل اولها ان اعطاء الصورة ونفخ الحيوة انما
يتقدم على الاحياء والرزق لانه ما لم يتحقق وجود لتلك الصورة
او حيوة لتلك البنية لم يحتج الى الارزاق وكذا على الترقي في مراتب
المعارف لانها انما تحصل بعد الحيوة وعند الاحساسات التي
هي مبادي التعقلات وكذا على الاماتة لانها انما يكون بعد
حصول الصورة والحيوة وهذه المقدمات كلها ظاهرة بحمد الله تعالى
وتقدم الافاعيل وترتبها يدل على تقدم الفواعل كما لا يخفى وثانيها
ودونها

انه

فايدة عرشيه

[illegible] تم

انه في بعض الاخبار المتصلة الاسانيد الى الله تعالى ما يدل
على هذا الترتيب وكذا في اجازات مشايخنا رضوان الله عليهم
حيث اسندوا واسلسلوا اسانيدهم الى الائمة مترقين الى الله
عز وجل ومن جملة هذه الاخبار ما رواه الصدوق رضي الله عنه
باسناده الى علي بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن
جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن الحسين بن علي
بن ابي طالب عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله عن جبرئيل
عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن اللوح والقلم المحفوظ قال
يقول الله عز وجل ولاية علي بن ابي طالب حصني فمن دخل
حصني امن ناري ولا يخفى ان عدم ذكر عزرائيل في هذه الترتيب
المشعر على التقدم الرتبي في القرب وكذا في التعليم يدل على انه
ليس في هذه السلسلة فلا يرى الدنيا خرجها فتدبر وثالثها
ان عزرائيل عبارة عن النفس الناطقة الكلية كما ان اسرافيل
عبارة عن النفس الكلية الالهية والدليل الاحالي على الاول
هو رجوع كل شيء الى النفس الناطقة بحسب الظاهر والباطن
واما بحسب الظاهر فان جميع الاشياء يتحرك شوقا الى
الوصول اليها ويطلب التقرب بها اما بطريق الخدمة

عن علي ع

كالموثرات والفواعل فى الاشياء التى خلقت لاجل الانسان واما
بطريق الاتصال كالامور النباتية والحيوانية التى يتحرك اطوارها
الى ان يصل الى الانسان ويصير اجزاء منه واما بحسب الباطن فان التعقل
لا يتحقق الا بالاتحاد كما اثبتنا وبرهنا عليه فى مواضع من مؤلفاتنا
فكل الاشياء الحسية والعقلية يرجع اليه وبالجملة هذه طريقة
غريبة عن الفهم ينبغى ان تاخذها على سبيل الوضع الى ان يشرح الله
قلبك لفهمه وظاهر ان النفس الناطقة انما يتاخر وجودها عن هذه النفوس
وان كانت متقدمة عليها بالشرف والمنزلة ومرجعاً لرمة الاشياء فى
الاخرة ومقصوداً لجميع الاشياء الموجودة والحاصل لما قلنا من رجوع كل
شئ الى النفس الناطقة اشير فى خبر يعقوب الاحمر المذكور سابقاً ان
عزرائيل يموت بعد موت جميع النفوس وكان بعضهم نظر الى ذلك وزعم
تقدم عزرائيل وانت خبير بان ذلك لا يدل على التقدم بل على التاخر لانه على
التاخر اظهر والتقدم بالشرف لا ينفع لان المدعى ترتبها من حيث كونها
فواعل وكذا رجوع كل شئ اليه لا يضر فيما نحن بصدده لان ذلك انما هو
فى سلسلة العود وما قلنا انما هو فى سلسلة البدو واما ثانيه هذه
الثلثة لا ينفع ايضا لان شان عزرائيل هو كونه واسطة فى الاماتة
ولذلك سر خفى وبالجملة الترتيب بين الثلثة يعنى جبرئيل وميكائيل وعزرائيل

واسرافيل

واسرافيل المتصل الى اللوح والقلم هو الحق الواقع ولك ان تاخذ عزرائيل بعد
الثلثة وهو الاولى وان تاخذه فى جانب عن هذه الثلثة بل فى سلسلة اخرى
لانهم فى طريق الاعطاء وهو على خلافهم والله اعلم ورابعها ما ورد فى طرق
العامة نقله البيهقى فى كتابه المسمى بشعب الايمان عن ابن عباس قال
بينما رسول الله صلى الله عليه واله ومعه جبرئيل يناجيه اذا انشق افق السماء
فاقبل جبرئيل يتضاءل ويدخل بعضه فى بعض ويدنو من الارض فاذا ملك
قد مثل بين يدى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا محمد ان ربك يقرئك
السلام ويخيرك بين ان تكون نبياً ملكاً وبين ان تكون نبياً عبداً قال
عليه السلام فاشار جبرئيل الى بيده ان تواضع فعرفت انه لى ناصح فقلت عبداً
نبياً فعرج ذلك الملك الى السماء فقلت يا جبرئيل قد كنت اردت ان اسالك
عن هذا فرايت من حالك ما شغلنى عن المسئلة فمن هذا يا جبرئيل فقال هذا
اسرافيل خلقه الله تعالى يوم خلقه بين يديه صافاً قدميه لا يرفع طرفه وبينه
وبين الرب سبعون نوراً ما منها نور يدنو منه الا احترق وبين يديه اللوح
المحفوظ فاذا اذن الله فى شئ من السماء والارض ارتفع ما فى ذلك اللوح
الى جبينه فينظر فيه فان كان من عملى امرنى به وان كان من عمل ميكائيل امره
وان كان من عمل ملك الموت امره به قلت يا جبرئيل على اى شئ انت قال على
الرياح والجنود قلت على اى شئ ميكائيل قال على النبات قلت على اى شئ ملك الموت

[illegible]

ارشاد اعلم ان معرفة اسماء الله علم شريف قل من الحكماء من تفطن
بعلم حقايق الاسماء الا من كوشف بكون الذات الاحدية
الالهية كل الاشياء من غير شائبة تركيب او جهة امكان تنزهت
سبحانه وان عالم الاسماء عالم عظيم الفسحة غير متناهية الاعيان
فيه صور جميع الموجودات على وجه اعلى واشرف وفيه
الحقايق الكونية على وجه التفصيل المعنوى والاجمال الوجودى
وان كل ما يوجد في عالم الاسفل يوجد نظيرها في العالم الاعلى
وجه الطف واشرف مثل ذلك النار الموجودة في ذلك مثال له
العالم لها احكام مخصوصة ولها صورة في عالم الحس الباطن
وليست محرقة لشيء ولا يضاده الماء ولها ايضا صورة نفسانية
يسمى بالغضب الحيواني وفوق ذلك لها صورة هي المسماة
بالجحيم وقودها الناس والحجارة وفوقها لها صورة اخرى
هي نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة وفوق الجميع
هو الاسم الالهي وهو القهار الذي يحرق جميع الموجودات
ويضمحل لديه كل الاشياء وعنده يقع كل شيء هالك الا وجهه
ونداء لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وعلى هذا قياس
سائر الموجودات وبهذا الاصل يصح معنى الآخرة ونعيم الجنة

على

ب

على اختلاف انواعها ومراتب اهلها وكذا اهوال الجحيم وموذياتها
وساير احوالها والحمد لله اولا واخرا **مقال في لسان حال**
قال بعض اهل العلم ان الاسماء لما نظرت في حقائقها ومعانيها
طلبت ظهور احكامها حتى تتميز اعيانها باثارها فان الخلاق
الذي هو المقدر والمدبر والمفصل والبارئ والمصور والرزاق
والمحيي والمميت وجميع الاسماء الالهية نظروا في ذواتهم فلم
يروا مخلوقا ولا مدبرا ولا مفصلا ولا مصورا ولا مرزوقا
فقالوا كيف العمل حتى تظهر هذه الاعيان التي تظهر احكامنا
فيها فتظهر سلطاننا فلجأت الاسماء الالهية الى الاسم البارى
فقالوا له عسى ان توجد هذه الاحكام لتظهر احكامنا
اذ الحضرة التي نحن فيها لا ينفعل تاثيرنا فقال البارى
ذلك راجع الى الاسم القادر فاني تحت حيطته وكان اصل
هذا ان الممكنات في حال عدمها سألت الاسماء الالهية
سؤال ذلة وافتقار وقالت لها ان العدم قد اعمانا عن
ادراك بعضنا بعضا وعن معرفة ما يجب لكم علينا من الحق
فلو انكم اظهرتم اعياننا وكسوتموها حلة الوجود انعمتم علينا بذلك
وقمنا بما ينبغي لكم من الاجلال وايضا كانت السلطنة تصح

لكم بظهورنا بالفعل واليوم انتم سلاطين علينا بالقوة
فهذا الذي نطلبه وهو في حقكم اكثر مما في حقنا فقالت ان هذا
الذي ذكرته الممكنات صحيح فتحركوا في طلب ذلك فلما لجاؤا الى
الاسم القادر قال القادر انا تحت حيطة المريد فلا اوجد عينا
منكم الا باختصاصه ولا يمكنني الممكن من نفسه الا ان ياتيه
الامر من ربه فاذا امره بالتكوين وقال له كن فتعلقت بايجاده
فكونته فالتجاؤا الى الاسم المريد فقالوا ان الاسم القادر سالناه
في ايجاد اعياننا فاوقف امر ذلك عليك فقال المريد صدق
القادر ولكن ما عندي خبر ما حكم به الاسم العالم فيكم هل
سبق علمه بايجادكم فاخصص ام لم يسبق فانا تحت حيطته
فسيروا اليه فساروا الى الاسم العالم وذكروا له ما قاله
الاسم المريد فقال العالم قد سبق بايجادكم ولكن الادب اولى
فان لنا حضرة مهيمنة علينا وهي اسم الله فلا بد من حضورنا
عنده فانها حضرة الجمع فاجتمعت الاسماء كلها في حضرة
الله فقال ما بالكم فذكروا قصتهم لاسم الله فقال انا اسم
جامع لحقايقكم واني دليل على مسمى وهو ذات مقدسة
فقفوا حتى ادخل على مدلولي فقال له ما قالته الممكنات و

ما تحاورت

ما تحاورت فيه الاسماء فقال اخرج وقل لكل واحد من الاسماء
يتعلق بما تقتضيه حقيقته بالممكنات فاني الواحد لنفسي
والممكنات انما تطلب مرتبتي وتطلب مرتبتي الاسماء
الالهية الا الواحد خاصة وهو اسم خصيص لا يشاركني
في حقيقته من كل وجه احد لا من الاسماء ولا من الممكنات
فخرج اسم الله ومعه الاسم المتكلم يترجم عنه للممكنات
والاسماء فذكر لهم ما ذكره المسمى فتعلق القادر بظهور
الممكن الاول بتخصيص المريد وحكم العالم فلما ظهرت الاعيان
والاثار في الاكوان وسلط بعضها على بعض وقهر
بعضها بعضا بحسب ما يستند اليه من الاسماء فادى
الى منازعة فقالوا انا نخاف علينا ان يفسد نظامنا و
نلحق بالعدم الذي كنا فيه فنبهت الممكنات الاسماء
بما القى اليها الاسم العليم والمدبر وقالوا انتم ايها
الاسماء لو كان حكمكم على ميزان معلوم وحد مرسوم وامام
ترجعون اليه يحفظ علينا وجودنا ونحفظ عليكم تاثيراتكم
لكان اصلح لنا ولكم فالجاؤا الى الله عسى ان يقدم من
يحد لكم حدا والا هلكنا وتعطلتم فقالوا ان هذا عين المصلحة

ففعلوا ذلك فالتجؤا الى الاسم المدبر فقالوا الرمانا الله
الممكنات فدخل المدبر وخرج بامر الحق الى الاسم الرب
فقال له افعل ما تقتضيه المصلحة في بقاء اعيان هذه
الممكنات فاتخذ وزيرين يعينانه على ما امر به الواحد
منهما الاسم المدبر والاخر المفصل قال تعالى يدبر الامر
يفصل الايات لعلكم بلقاء ربكم توقنون الذي
هو الامام فانظر ما احكم كلام الله حيث جاء بلفظ
مطابق للحال الذي ينبغي ان يكون الامر عليه فحد الاسم
الرب لهم حدود ووضع لهم المراسم لاصلاح المملكة
وليبلوكم ايكم احسن عملا **فوايد شريفة** ومما يناسب
ذكره في هذا المقام ما نقل عن ابن مسعود انه قال قال
رسول الله صلعم ان لله في الارض ثلثمائة شخص قلوبهم
على قلب ادم ع ولله اربعون قلوبهم على قلب موسى ع
ولله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم ع ولله اربعة قلوبهم
على قلب جبرئيل ع ولله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل ع
ولله واحد قلبه على قلب اسرافيل ع فاذا مات الواحد
من الثلثة ابدل الله مكانه من الاربعة واذا مات واحد

من الاربعة

من الاربعة ابدل الله مكانه من السبعة واذا مات واحد
من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعين واذا مات واحد
من الاربعين ابدل الله مكانه من ثلثمائة واذا مات واحد
من ثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة يدفع البلاء عن
الامة ببركتهم وفي هذا الخبر فوايد **الاولى** انه يدل
على الترتيب الذي ذكرنا بين جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وان اقدمهم واشرفهم منزلة هو اسرافيل كما يظهر
من كون المنسوب الى جبرئيل اربعة والى ميكائيل ثلثة
والى اسرافيل واحدا وذلك لترتيب مراتب الاعداد و
ان الواحد اقدم ولكون الاربعة عبارة عن الاوتاد و
الاوتاد في مرتبة من الافراد الذين عددهم ثلثة وكذا الافراد
انما يخدمون الواحد الذي هو قطب الاقطاب **والثانية**
ان ذلك الخبر وان كان مما رواه العامة لكن يحققه كشف
ارباب العيان وما ورد عن ائمة اهل الايمان اجمالا و
تفصيلا اما اخبار الاجمال فكما ورد عنهم عليهم السلم في عدة
مواضع ان القائم من اهل البيت معه اشخاص اتقياء بامرهم
بالخدمات وهم معه بالغدوات والعشيات واما التفصيل

فقد ورد عنهم عليهم السلام في دعاء ام داود الذي يدعى به في عمل
الاستفتاح بعد ما ذكر فيه الصلوة على الملائكة والانبياء
والرسل والاوصياء وائمة الهدى بهذه العبارة اللهم صل
على الابدال والاوتاد والسياح والعباد والمخلصين
والصالحين والزهاد واهل الجد والاجتهاد الى آخر
الدعاء وانت خبير بان ذلك يدل على ان وجود هؤلاء
الاولياء مما يقول به ائمتنا عليهم السلام والله يهدي للصواب
والثالثة اعلم ان الثلثمائة الذين قلوبهم على قلب آدم ع
يسمون بالنقباء وذلك ادنى مراتب الاولياء ولذلك
كان عددهم كثيرا وسموا بالنقباء لحركتهم وسيرهم في
البلاد لمعاونة العباد والاربعين الذين قلوبهم على
قلب موسى هم النجباء لكونهم النجب من الاولين
او لانهم نجباء عند الله انجبهم من خلقه والسبعة الذين
قلوبهم على قلب ابراهيم هم البدلاء والوجه الوجيه في
تسميتهم بذلك هو انهم يقدرون على التبدل في الهياكل
والتقلب في الصور والاربعة الذين قلوبهم على قلب
جبرئيل يسمون بالاوتاد لان الاكثر ان يقوم القطب

على

على اربعة قوائم ولما كان امور عالم الكون انما يقوم بهم سموا اوتادا و
الثلثة الذين قلوبهم على قلب ميكائيل انما يسمون بالافراد وذلك لان
الثلثة اول الافراد واقدمها واشرفها حتى قيل ان ايجاد العالم انما يكون
عن ثلثة لان الله لما اعطت الحقايق والنتيجة لا يكون الا عن الفردية
والثلث اول الافراد جعل الله ايجاد العالم عن نفسه وارادته التي هي النسبة
التوجه بالتخصيص لتكوين امره وقوله الذي هو مباشرة الامر الايجادي
بمعنى كلمة كن والعين واحدة والنسب مختلفة فقال سبحانه مشيرا الى الامور
المذكورة انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون انتهى و قيل
سمي افرادا للفردية الحقيقية وهذا بالحقيقة يرجع الى ما قلناه و
لانهم مجالي ع
الواحد الذي قلبه على قلب اسرافيل هو قطب الاقطاب والغوث الاعظم اذ به
يقوم دائرة الوجود وهو مغيث كل مكروب ولولاه لمادت الارض باهلها
ولقامت الساعة من ساعته وهو بقية الله في ارضه وحجته على عباده
والقائم بامره خاتم الاولياء وصاحب الارض والسماء كما نص عليه الاخبار
ومكاشفات اهل الاسرار كصاحب الفتوحات وامام ختم الولاية المحمدية
فهي لرجل من العرب من اكرمها اصلا وهو في زماننا اليوم موجود عرفته
سنة خمس وتسعين وخمسمائة ورأيت العلامة التي اخفاها الحق فيه عن
عيون عباده وكشفها لي بمدينة فاس حتى رأيت خاتم الولاية منه وهو

خاتم الولاية الخاصة لا يعلم كثير من الناس وقد ابتلاه الله باهل الانكار عليه
فيما يتحققه به من الحق في سره وكما ان الله ختم بمحمد صلى الله عليه وآله نبوة
التشريع كذلك ختم الله بالختم المحمدي الولاية التي يحصل من الورث المحمدي
لا التي يحصل من ساير الانبياء فان من الاولياء من يرث ابراهيم ومنهم
من يرث موسى وعيسى فهولاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي ولا يوجد
ولي على قلب محمد صلعم انتهى قال في ذلك من الفصل الثالث عشر من اجوبة الامام
محمد بن علي الترمذي **والرابع** ان مجموع اعداد هولاء الاولياء ثلثمائة
وخمسة وخمسون وقد سمعت في حديث خلق الاسماء المنسوبة الى الاركان — ان الاسماء
ثلثمائة وستون وهذا العدد يزيد على عدد هولاء الاولياء بخمسة فلعل
هولاء الاولياء مظاهر لتلك الاسماء ومجالي لتلك الصفات العليا ووجه
نقصان الخمسة انما هو لعدم وجود اشخاص مدبرين في الكون منسوبين
الى عزرائيل فطرحت الخمسة لاجله والسر في ذلك ان وجود هولاء الاشخاص
انما هو لدلالة المتحيرين والمضطرين واغاثة الضعفاء والعاجزين وافاضة
الخيرات على العالمين وليس ذلك من شأن عزرائيل فليس في الاولياء شخص
منسوب اليه وذهب بعض المشايخ الى ان هولاء الاولياء ثلثمائة وستون
شخصا عدد الاسماء المذكورة بعينها وقال المرتبة الاولى مرتبة القطبية
ولا يكون ابدا فيها الا واحد بعد واحد ويسمى غوثا لكونه مغيثا للخلق ثم مرتبة

الامامين

الامامين وهما كالوزيرين للسلطان الذي هو القطب احدهما صاحب اليمين وهو
المتصرف باذن القطب في عالم الملكوت والغيب وثانيهما صاحب اليسار وهو
المتصرف في عالم الشهادة وعند ارتحال القطب الى الآخرة لا يقوم مقامه
منهما الا صاحب اليسار لانه اكمل في السير من صاحب اليمين لانه ما نزل من السير من
عالم الملكوت الى عالم الملك وصاحب اليسار نزل اليه وكملت دايرته في
السير والوجود ثم مرتبة الاربعة ثم مرتبة البدلاء والسبعة الحافظين للاقاليم
السبعة وكل منهم قطب للاقليم الخاص به ثم مرتبة الاولياء العشرة كالعشرة
المبشرة ثم مراتب الاثني عشر الحاكمين على البروج ثم العشرين والاربعين
من التسعة والتسعين مظاهر الاسماء الحسنى الى الثلثمائة والستين وهولاء
قائمون في العالم على سبيل البدل في كل زمان لا يزيد عددهم ولا ينقص بخلاف
غيرهم من الاولياء فانهم يزيدون وينقصون بحسب ظهور التجلي الالهي
وخفائه ويعرف لك مرتبة الزهاد والعباد والصلحاء من المومنين **والخامس**
لعل معنى كون قلوب هولاء الاولياء المدبرين على قلوب الانبياء والملائكة
والملائكة المذكورين هو ان نفوس الانبياء والملائكة انما كانت دائما على
تدبير في عالم الباطن والمصلحة الالهية والاوضاع الربانية يقتضي ان يكون
لتلك النفوس مظاهر في عالم الكون ايضا كما انها مدبرة في عالم — الباطن
ولا شك ان الوجود الكوني الحسي لا يتحقق الا بالاشخاص فيكون دائما في هذا

العالم اشخاص يديرون تدبيرات تلك النفوس الشريفة ولما كان الشخص
متغيرا مستعدا لا يعرضه الموت فاذا مات الواحد ابدل مكانه الواحد من اي
صنف كان لكون كل نفس مؤمنة في الترقي الى ان يصل الى درجة ليستعدها
وبذلك يبقى تاثيرات تلك النفوس واما سر الاعداد المذكورة ووجه
الخصوصية في كون الثلثمائة منسوبا الى ادم والاربعين الى موسى فمما
لا رخصة في افشائه مع ان هذا المختصر ليس محل ذكره **لمعة ملكوتية** اعلم
ان جبرئيل ع اخص من بين الملائكة بكونه امين الله على وحيه وصاحب
رسله ومعين اوليائه والمدمر لاعدائه والترجمان بين انبيائه الى غير
ذلك من الاوصاف التي نطقت بها الاخبار واعظم من هذه كلها ان الايات
الكبرى التي رآها رسول الله صلى الله عليه واله ليلة الاسراء انما يفسر بجبرئيل
واوصافه روى صدوق الطائفة رضي الله عنه في توحيده عن حفص بن
غياث قال سألت اباعبد الله عليه السلم عن قول الله عز وجل لقد رأى من ايات
ربه الكبرى قال رأى جبرئيل على ساقه الدر مثل القطر على البقل له ستمائة
جناح قد ملأ ما بين السماء الى الارض انتهى واقول قد سنح لي بتوفيق الله
عز شانه معنى في حل هذا الخبر اظنه من الالهامات التي خص الله به فضلا منه
على عبيده وهو ان يكون الدر الذي على ساق جبرئيل اشارة الى الكمل من
اهل الله الذين يقتفون اثار جبرئيل وهو يرشدهم الى المقامات الالهية

والسلام

[illegible]

راى ربه في هيئة الشاب الموفق اعلم ان الموفق
هو الذي وصل في الشباب الى الكمال وجمع بين تمام الصورة
وكمال المعنى في الجمال وهذه الرواية رويها العامة بطرقهم
عن النبي صلى الله عليه واله انه قال رايت ربي في هيئة الشاب
الموفق الى اخر الخبر في سن ابناء ثلثين هو كالتفسير للموفق
لان كمال الشباب انما يكون في ذلك السن رجلاه في خضرة
يحتمل ان يكون معناه بحسب ظاهر العبارة ان رجليه
مخضبتان بلون الحناء وكثيرا ما يعبر عن لون الحناء
بالخضرة ويحتمل ان يكون معناه انه قائم في خضرة الكلاء
والعلم عند الله وقلنا ان هشام بن سالم هو من اصحاب الصادق
عليه السلم ويقال له الجواليقي وهو ايضا ممن قال بالشاب الموفق
كما نقل عنه وكذا نقل عن هشام بن الحكم القول بالجسم وقد
اشتهر عن الرجلين اقوال بحسب الظاهر باطلة واراء
في المبداء رديئة فاضحة وقد ورد في مدحهما روايات كثيرة
وكذا في ذمهما اخبار عديدة قال استادنا في العلوم الحقيقية
في جامعه الوافي كل ما نسب الى الهشامين من التشبيه
فظني انه انما نشاء من سوء الفهم لكلامهما والا فالرجلان

اجل قدر امن ذلك واما قول الامام في حقهما ويله وقاتله الله فانما ذلك لتكلمهما بمثل ذلك عند من لا يفهم وكان لهما ولامثالهما من موالي ائمتنا عليهم السلم توجيهات كتوجيهات الحكماء الاوايل وتجوزات كتجوزاتهم لا يصل اليها افهام الجاهلين ولهذا نسبوهم الى التجسيم والتصوير ثم قال بعد كلام او ان صدور ذلك عنهم انما كان قبل رجوعهم الى الحق فقد قيل ان هشام بن الحكم كان قبل وصوله الى خدمة الصادق عليه السلم على راي جهم بن صفوان فلما وصل الى خدمته تاب ورجع الى الحق انتهى وصاحب الطاق هو ابو جعفر محمد بن النعمان الاحول المعروف بمؤمن الطاق وهو من اجلة اصحاب ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام وله مباحثات شي[ء] يفيد مع اهل البدع والكلام والميثمي هو احمد بن الحسن الميثمي والكلام فيهما كالكلام في هشامين يقولون اي يزعمون او يتكلمون انه اجوف الى السرة والباقي صمد يحتمل يكون الابتداء من الراس اي انه من الراس الى السرة اجوف والباقي صمد ويحتمل العكس اي انه من الرجل الى السرة اجوف والباقي

مصمت

مصمت وقد حمله الاكثر على الثاني وظني ان الاول اولى لان هذا الوضع اشبه بالانسان اذهم يعتقدون انه على صورة الشاب تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا قال الاستاد دام فيضه زعموا ان العالم شخص واحد جسمه جسم الكل وروحه روح الكل والمجموع على صورة الحق الاله فقسمه الاسفل الجسماني اجوف لما فيه من معنى القوة الهيولانية الشبيهة بالخلاء وقسمه الاعلى الروحاني صمد لما فيه من معنى القوة الفعلية انتهى ولا يخفى بناء ما قاله الاستاد على اعتبار الابتداء من الرجل واما على ما اخترناه من اعتبار الابتداء من الراس فقسمه الاعلى الفلكي لصفائه وحكايته كلما في جوفه واشتماله على اكثر الارواح والنفوس الشريفة وكونه صومعة الملائكة والقوى اللطيفة يكون اجوف وقسمه الاسفل العنصري لكثافته وبعده عن الارواح القدسية والحيوة الحقيقية صمد مصمت صلد والفرق بين ما قاله الاستاد كثر الله امثاله وبين ما قلنا من وجهين الاول انه اعتبر الابتداء من الرجل وهو خلاف الظاهر والمتبادر والثاني انه قسم الاعلى والاسفل

الاسفل

بالروحانی والجسمانی وهو ایضا بعید لان القائلین بذلک انما
جعلوا العقول والنفوس بمنزلة القوی لا انها احد قسمی
ذلک الشخص کما یظهر من عباراتهم واما نحن فقد اخذنا
الابتداء من الراس وقد عرفت ان تجویف القسمة الاعلی
اشبه بالانسان لکونه کذلک وجعلنا الاعلی والاسفل
الفلکی والعنصری والی ذلک اشار المعلم الثانی فی رباعیة
منسوبة الیه حق جان جهانست وجهان جمله بدن املاک
لطایف وحواس این تن افلاک وعناصر ومو الید اعضا
توحید همین است ودگرها همه فن ویؤیده ما اخترناه
ما روی عن ابی عبد الله علیه السلام ونقله الصدوق رحمه الله
فی توحیده فی ذکر ان الله تعالی لیس له روح قال علیه السلام
ان الله احد صمد لیس له جوف وانما الروح خلق من خلقه
نصر وتایید وقوة یجعله الله فی قلوب الرسل والمؤمنین
ولا یخفی ان هذا الخبر صریح فی ان المشتمل علی الروح یکون
اجوف ولذا نفاه علیه السلام بالصمدیة فتدبر ومما یدل صریحا
علی مختارنا ما نقل الشهرستانی فی الملل والنحل مذهب
الهشام وهذا عبارته قال هشام بن سالم انه تعالی

على صورة

على صورة انسان اعلاه مجوف واسفله مصمت وهو نور
ساطع یتلألأ انتهی وبالجملة زعموا ان العالم بمجموعه کشخص انسانی
واحد جسمه جسم الکل وروحه روح الکل ای الروح الاعظم المدبر للکل
علی صورة اسم الله الاعظم وجعلوا العقول والنفوس بمنزلة القوی
والارواح الاشرف بمنزلة الاشرف وهکذا فخروا له سجدا ای لما استمع
تلک المقالة خروا ساجدا لله تواضعا له وتنزیها من التشبیه والنقص
بما لا یلیق بجناب قدسه وکمال مجد عز شانه وقال سبحانک
ما عرفوک ای انما نشا ذلک من عدم معرفتهم بک وانک اعلی من
ذلک بل لله المثل الاعلی فی السموات والارض ولا وحدوک اذ
فی ذلک قول بالکثرة واختلاف الاعضاء وکذا اثبات للمثل
والشرکاء ولم یعلموا ان الکل مستهلک لدیک فانی فی جبروتک
فمن اجل ذلک وصفوک ای من اجل انهم ما عرفوک ولم یوحدوک
وصفوک بما لا یلیق بجناب قدسک سبحانک تکریر التنزیه
لکمال الاعتناء به وللاستبعاد عن الوصف بانه اجوف الی السرة
لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک من انه لیس کمثله شیء
وانه لا شبیه ولا نظیر لک سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان
شبهوا بغیرک نزهتنا لنا لاظهار المبالغة فی التنزیه اعلی المراتب

وللتحاشي من التشبيه بالخلق اي الشاب الموفق الهي لا اصفك الا
بما وصفت به نفسك ظهر عليهم ما هو اعتقاده في ذلك فقال
اني لا اصفك بما وصفوك من تجويف بعض الجسد وصمدية بعضه
ومن التشبيه بالخلق بل اصفك بما وصفت به نفسك وذكرته
في كتابك من انه لا يشبهك شيء وليس كمثلك شيء ولا اشبهك
بخلقك كما شبهوك بالشاب الموفق انت اهل لكل خير لا النقص
والتشبيه والصورة والتخطيط فلا تجعلني مع القوم الظالمين
الذين ظلموا انفسهم باعتقاداتهم الفاسدة وارائهم الباطلة الواهية
ثم التفت الينا فقال تعليما للحق وابعادا عن الذين بما اعتقده
المشبهون وذلك بنفي الشبه مطلقا حتى عن ان يكون متمثلا
في وهم او عقل لان في ذلك ايضا نوعا من التشبيه ما توهمتم
من شيء فتوهموا الله غيره حكم عليهم بان كل ما يدخل في الوهم
او العقل فهو غير الله وظهر من ذلك ان الله لا يحيط به الاوهام البشرية
ولا يدخل في مشعر من المشاعر الادراكية وذلك لاستلزام الادراك
الاحاطة بالمدرك فاذا لا يحيطون به علما وقد ورد في الخبر
ان كل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم
مردود اليكم والبرهان على ذلك ان تصوره سبحانه اما بالبديهي او نظري

ولا واسطة

ولا واسطة بينهما لا يجوز ان يكون بديهيا لان التصورات
البديهية بجميعها اما محسوسات او معقولات
وبالاول ممتنع عليه سبحانه وكذا الثاني لان البديهي
العقلي هي الامور العامة لا غير كالوجود والشيئية و
يستحيل ان يكون تصوره عز شانه نظريا لان النظري اما
تعريف بحد او رسم والحد انما يتالف من الذاتيات واذ ليس
له تعالى جنس ولا فصل فلا انه لا حد له واما الرسم فانما
يتركب من اللوازم الذاتية ولما لم يكن بعرضه شيء
للزوم كونه تعالى فاعلا وقابلا فلا عرض له لازم ومفارق
فلا حاصل له سبحانه ولا رسم واذ لا حد له فلا برهان عليه
اذ البرهان انما يتالف من الحد فظهر انه سبحانه لا يعرف
بغيره وانما عرف الله من عرفه بالله وسنشرح لك هذا فيما
بعد ان شاء الله ثم قال يحيى ال محمد النمط الوسطى النمط الطريقة
والنوع من الشيء والجماعة من الناس امرهم واحد فعلى الاول
يعني نحن على الطريقة الوسطى من امر الدين وعلى الثاني
نحن على النوع الوسط من امر الدين وعلى الثالث نحن
الجماعة الاوسط في الدين القائمون بالقسط لا نغلو

ولا نقص كما قال تعالى مخاطبا لهم عليهم السلام وكذلك جعلناكم امة وسطا ولا يخفى ان تانيث الوسطى يعطى ان يكون المراد بالنمط احد المعنيين الاول والثالث لا ابيه كما الغالى هذا الكلام والذى بعده كالبيان للنمط الوسطى ولذا لم يفصل بينهما بفاصل والتعلق الافراط والمراد هنا بالدين او في الائمة الطاهرين عليهم السلام ولا يسبقنا التالى التالى هو رابع سوابق الخيل سمى به لتاخره والتالى هنا المتاخر عنهم والمقدم لغيرهم وفي ايراد لفظ التالى اشارة الى ان المراد به هو القائل بالخلفاء الاربع فتدبر والحاصل ان الغالى المفرط في امر دينه او الذى اعتقد فينا الالوهية وتجاوز فينا عما نحن فيه من العبودية والولاية لا ابيه كما اذ كان متجاوزا عن طريقنا منحرفا عنها الا اذا رجع وعاد الى طريقنا والتالى المتاخر عنا المقصر في اتباعنا المقدم لغيرنا لا يسبقنا اذ التالى من السوابق لا يسمى سابقا لتقدم منها غاية انه يصل اليه ولذلك قال صلى الله عليه واله وسلم خير هذه الامة النمط الاوسط

في

الطاهرين ص

يلحق

يلحق بهم التالى ويرجع اليهم الغالى ولما كان هذا الخبر مما قد صدر عن النبى صلى الله عليه واله ونفى عليه السلام مغمز المعنى الذى فهموه سلك مسلك التاويل فقال الكلى اوى يا محمد ان رسول الله صلى الله عليه واله حين نظر الى عظمة ربه كان في هيئة الشاب الموفق وسن ابناء ثلثين سنة اعلم ان الجمهور جعلوا قوله صلى الله عليه واله في هيئة الشاب الموفق حالا عن المفعول وهو الله ولذا وقعوا في التشبيه وجعله عليه السلام حالا عن الفاعل وهو النبى صلى الله عليه واله وكذا جعلوا متعلق الرؤية هو الله عز وجل وهو عليه السلام جعل متعلقها عظمة الله فظهر انه عليه السلام اذعن بالخبر المروى وصدقه لكن صحح بما ذكر لئلا يتوهم التشبيه وعندى انه لا يخفى على اهل البصائر اله وقيد ان المرجع في المعنيين الى امر واحد وذلك لان وصوله صلى الله عليه واله الى ذلك المقام الذى راى من عظمة ربه ما راى يصحح انتساب ذلك الى الله والى الرسول لانه لما كان في ذلك المقام في هذا السن وكان فانيا عن نفسه

وعن كل شيء وباقيا ببقاء الله الواحد تعالى بان لم يكن
يرى شيئا غير الله ويرى ان الظاهر هو الله وقد كان
هو عليه السلام متخذ بجموع العوالم التي هي مظاهر
جماله ومرآيا ذاته سبحانه فذلك النسبة الى ابها وقع
فهو صحيح لكنهم عليهم السلام امروا ان يكلموا الناس على
قدر عقولهم ومن حيث لا يقعون في تشبيه وكفر فلهذا
ذكر لهم ما يقنع به السائل بحسب الظاهر وان كان
ادق بحسب الباطن فبين انه عليه السلام حقق
معنى الحديث تحقيقا وذكر لاهل الله المتحققين انه
سر هذا الخبر هو ما ذكره فنصرح انه عليه السلام لكال المشاهدة لمان
لا يقع الجاهل في تشبيه اعاد لطال ما هو فهو من التشبيه
فقال للراوي يا محمد عظم ربي ان يكون في صفة المخلوقين
بان يكون شابا في سن ابناء ثلثين ومنقسما الى قسمين جسمها
صمد والاخر اجوف تعالى عما يقول المشبهون والملحدون
قال قلت جعلت فداك من كان رجلاه في خضرة وجد ذلك
السؤال وان كان السائل استفاد منه عليه السلام ان ذلك
صفة المخلوقين وانه كان رسول الله صلى الله عليه وآله

على تلك الصفة وعلى هذه الحالة ولم يكن يحسن بعد ذلك
السؤال هو انه عليه السلام لما جعل في الحديث المشهور قوله صلى
الله عليه وآله في هيئة الشاب الموفق حالا عن الرسول اعترض
السائل بان المناسب حينئذ ان يكون بعد ذلك ورجلاه في
خضرة فالذي يوجد في الرواية من الاضمار بالغايب ينافي
ذلك التاويل لان المروي المصدق هكذا رايت ربي
في هيئة الشاب الموفق ورجلاه في خضرة قال عليه السلام مجيبا
عن ذلك بقوله ذاك محمد صلى الله عليه وآله على ان يكون
الضمير في قوله رجلاه راجعا الى الشاب الذي هو صفة
محمد صلى الله عليه وآله ثم انه عليه السلام لما بين هذه المراتب اراد
ان يبين وجه الخضرة ومعنى كونها تحت رجليه وبيان
المراد من الرجلين فقال كان اذا نظر ربه بقلبه قوله ربه
بالنصب على المفعولية ليطابق نسخ الكافي من وجود الى
اي كان اذا نظر الى ربه بعين قلبه على تقدير مضاف
جعله في نور اي جعل الله الرسول او قلبه سالكا او مستغرقا
في نوره ولا يذهب عليك ان النظر قبل الجعل بما يستفاد
الشرطية بل الامر بالعكس وذلك لان الوصول الى الذي

الحجاب والنظر اليه موقوف على كشف الحجاب فلا بد من
تقدير الارادة في الشرط كما في قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة اى كان
اذا نظر الى ربه بعين قلبه جعل الله في نور مثل نور الحجب وقد عرفت اراد
سابقا ان الحجب انوار قدسية اما اجسام لطيفة ويقال لها الحجاب
الاول ونفوس شريفة ويقال لها السرادقات او عقول قدسية
ويقال لها الحجاب الاعلى وهذه الانوار الوان شتى حسب اختلاف حقايقها
وقربها وبعدها من نور الانوار ومحلها من صوامع القدس على
تباين درجاتها في الاستقرارها والى الحجاب الاول اشير بالنور الاخضر
والى الثاني بالاحمر والى الثالث بالابيض كما سياتى اذا عرفت ذلك
فاذا اخذنا الجعل متعلقا بالجعل بالقلب ولا شك ان للقلب ثلث
جهات جهة الى عالم العقل التى هى عين بصيرة القلب وجهة الى عالم
النفس لكونه محل تعلقها وجهة الى عالم الجسم لكونه متوجها الى
تدبيره فالمعنى هذا التقدير انه صار قلبه مستغرقا في هذه الانوار
الثلثة ومتحققا بها انقلبه بها واقف في ذلك المقام بحيث
يكون قدم قلبه على النور الاخضر وهو عالم الاجسام وذلك بعد
قطع تعلقه راسا من هذا العالم واما اذا اخذنا متعلقا
بالرسول صلعم فالمعنى انه كان اذا نظر الى ربه بعين قلبه وهو

عقل